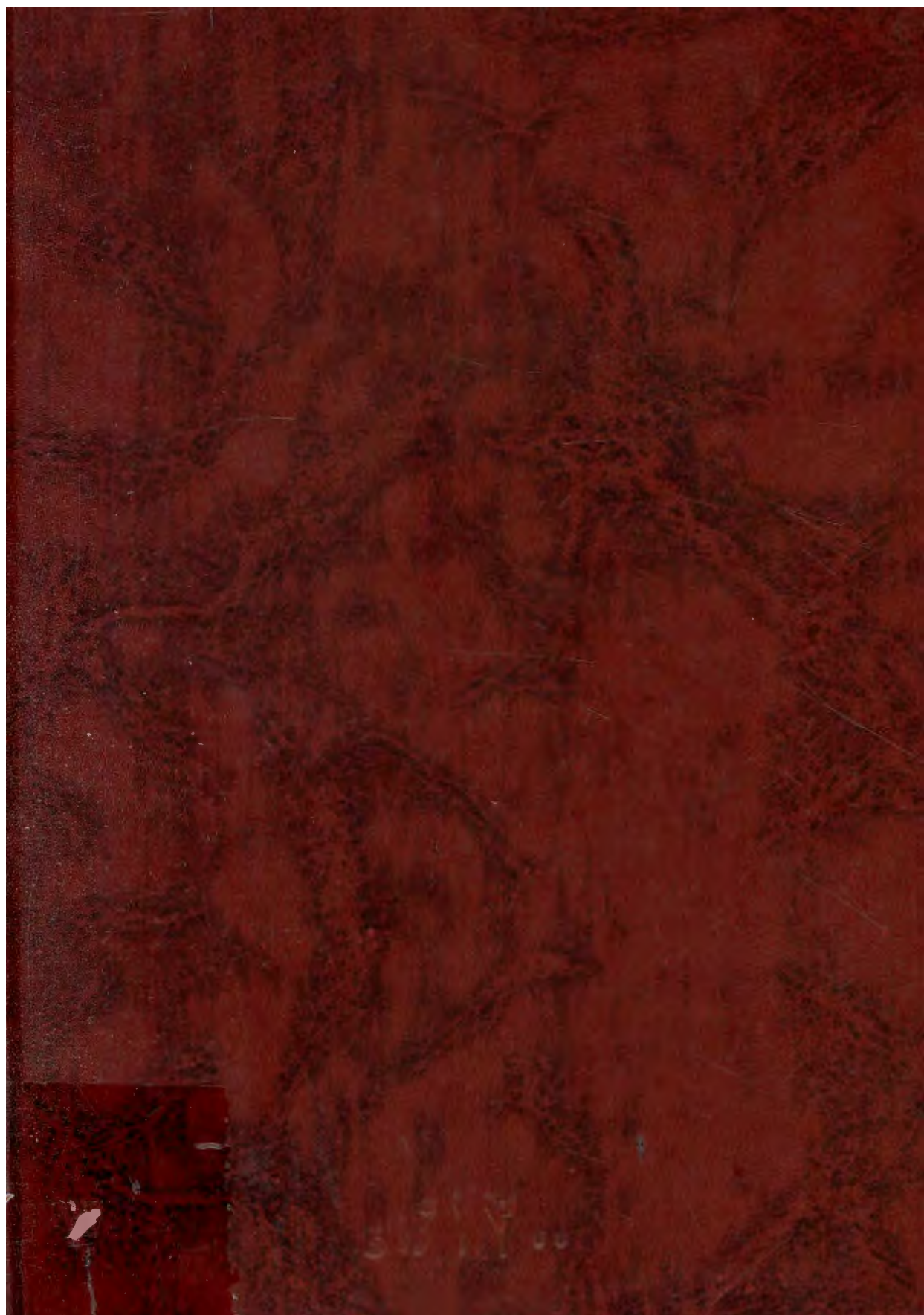


روزگاران

۱- روزگاران ایران
گذشته باستانی ایران

تألیف
دکتر عبدالحسین زرین کوب

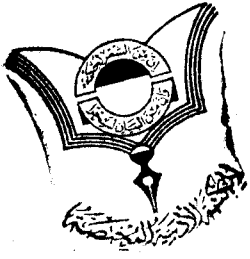


روزگار ان ایران

مکر عبدالمجید ایران کو
تالیف



۱	۱۰۰
۱	۱۹



روزگاران ایران

گذشته باستانی ایران

تألیف
دکتر عبدالحسین زرین کوب





انتشارات سخن، خیابان انقلاب مقابل دانشگاه تهران شماره ۱۳۹۲ تلفن ۶۲۶۸۹۳۸

روزگاران ایران (گذشته باستانی ایران)

تألیف: دکتر عبدالحسین زرین کوب

چاپ دوم: بهار ۱۳۷۵

امور فنی: سینا (قانعی)

چاپ: چاپخانه مهارت

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

مرکز بخش تهران و شهرستانها: انتشارات علمی، خیابان انقلاب شماره ۱۳۵۸

تلفن ۶۲۶۵۹۷۰ و ۶۲۶۰۶۶۷

فهرست مندرجات

۱-۸	مقدمه
۸-۳۰	۱- گذرگاه حوادث
۳۱-۴۷	۲- دوران مدها
۴۹-۷۱	۳- طلوع هخامنشیان
۷۳-۹۴	۴- هخامنشیان در اوج
۹۵-۱۱۷	۴- هخامنشیان در انحطاط
۱۱۹-۱۳۶	۶- سلوکیان
۱۳۷-۱۶۹	۷- اشکانیان: احیاء ایران
۱۷۱-۱۹۲	۸- ساسانیان: اتحاد با آتشگاه
۱۹۳-۲۱۸	۹- ساسانیان: کشمکش با بزرگان
۲۱۹-۲۴۷	۱۰- ساسانیان: اوج و فرود
۲۴۹-۲۶۷	۱۱- افول یک عصر درخشان
۲۶۹-۲۹۱	۱۲- پایان و کارنامه
۲۹۳-۲۹۹	۱۳- یادداشت‌ها
۳۰۰-۳۰۲	کتابنامه

مقدمه

روزگاران ایران نگاه دیگری به تاریخ این سرزمین است - از آغاز تا امروز. درین نگاه تازه، دورنمای گذشته کوتاه و گذرنده است اما سرسری و شتابکارانه نیست: رویدادها به اجمال در بیان می آید اما بیان در حدّ ممکن از تأمل خالی نیست. فرمانروایان از یاد رفته با خودکامگی‌ها، شکست‌ها و پیروزیهایشان درین نگرش در پی هم از پیش چشم عبور می‌کنند و درین عبور رستخیزگونه - که مرور بر تاریخ است - سعی می‌شود تا کارهایشان تفسیر شود خطّ سیر کردارهایشان دنبال گردد و نقش آنها در تمدن و فرهنگ ایران که جز به ندرت و آن نیز غالباً به طور ناخواسته، سازنده هم نیست ارزیابی گردد. در نقل رویدادها، چون مجال بیان محدودست اینجا به همان اندازه که تفسیر آنها را ممکن سازد و معنی و جهت سیر تاریخ ایران را باز نماید می‌بایست بسنده کرد و در تفسیر آنها هم آنچه را در این مجال محدود، بیان کردنی نیست حوصله خواننده نکه‌یاب از سفیدیهای واقع در فاصله سطرها می‌بایست به درستی درک کند.

بخش نخست این طرح شامل نقل و نقد رویدادهای گذشته‌های دورتر است - ایران قبل از اسلام. تفاوت افق‌های آن گذشته، اختلاف دیدگاه‌ها و صحنه‌های آن با آنچه در پایان آن پیش آمد، و ناهم‌اندی کامل فرهنگ آن با آنچه بعد از آن روی داد طرح یک «بیرنگ» جداگانه را از آن دوران تقریباً از یاد رفته الزام می‌کند چرا که حتی کشمکش آن قرن‌ها با دنیای خارج هم مثل درگیری‌هایی که در دنیای داخل در پیش داشت در مسیر متفاوت و جهتی دیگر سیر می‌کند و این جمله تخصیص مجلد جداگانه‌یی به این بخش را با اقتضای ارتباط با دنیای سپری شده باستانی متضمن هماهنگی بیشتر می‌سازد.

اما آنچه در دنباله آن روی داد و عبارت از پیدایش و زایش دنیای اسلامی بود، هر چند در توالی رویدادها دنباله و ادامه آن هم بود حاجت به دیدگاه ویژه، و رای آنچه در تاریخ ایران قبل از

اسلام مطرح بود داشت. از آنکه این بخش از تاریخ ایران در جوّی دیگر جریان دارد. افق‌های دیگر را که با افق‌های باستانی همانند نیست پیش چشم جوینده می‌گسترده و رویدادهای آن در محیط دیگر، در فرهنگ دیگر، و در دنیای دیگر جریان پیدا می‌کند و لاجرم با عوامل و اسبابی جز آنچه در عهد باستانی مطرح بود تفسیرپذیر می‌شود و این نکته ویژه کردن مجلد دیگری را اقتضا دارد - که دنباله روزگاران است و این نگاه تازه را از آغاز تا به امروز دنبال می‌نماید. با آنکه آن دنباله نیز هم‌اکنون برای سپردن به چاپ آماده است آنچه موجب مقدم داشتن بخش نخست این دوره تاریخ بود تأخیر آن دنباله را هم اقتضا کرد و امیدست بین روزگاران و دنباله آن فاصله‌یی پیش نیاید - یا فاصله طولانی نشود و طرح یک دوره تاریخ ایران - یک تاریخ تقریباً سه هزار ساله - در حجمی متعادل و در حدّی متناسب مروّری بر تمام تاریخ ایران را همراه با تفسیر و معنی، برای دوستداران تاریخ ایران هر چه زودتر ممکن سازد.

در توالی اجزاء سه گانه‌یی که مجلدات این کتاب را دنبال می‌کند دوران ایران قبل از اسلام دوران کشمکش برای تثبیت هویت، دوران قبل از صفویه دوران تلاش برای حفظ هویت، و دوران صفویه و بعد، دوران استغراق در هویت ایرانی است - هر چند در هر یک از این ادوار هم این هر سه ویژگی گاه به گاه به هم درمی‌پیوندند و این چیز است که در فهم و شناخت معنی این توالی همواره یک نقطه تفسیرناپذیر و مبهم را برای مورخ باقی می‌گذارد. معهذا تأثیری که شعور به این توالی در ذهن مورخ به وجود می‌آورد بیشتر تصور وحدت و استمرار است تا تصور کثرت و فاصله. اما این برداشت برای آنکس که از بیرون به عرصه این گذرگاه حوادث می‌نگرد همواره قابل ادراک نیست چیزی که آن را قابل ادراک می‌سازد شعور تجربی است که فقط هر کس از درون به این توالی رویدادها می‌نگرد آن را دست یافتنی خواهد یافت و اینکه بعضی از بیرونیان آن را قابل تأیید نمی‌یابند ناشی از همین معنی است.

این طرز نگاه به تاریخ ایران با آنکه بر شناخت شهودی و حضوری مبتنی است البته نمی‌تواند - و شاید هم نباید - از ذهنیات ایرانی در باب گذشته خود خالی باشد لیکن این بدان معنی نیست که نگاه ایرانی به دنیا هم، در آنچه به برخورد آن با ایران ارتباط دارد بالضرورة یک نگاه ناشی از خودنگری - و دور از واقع‌بینی - باشد. اما وقتی بیدادی‌ها، کژرایی‌ها و خودبینی‌های بعضی فرمانروایان را تاریخ محکوم می‌کند آخر کم از آنکه خردپروری، دادگری و پیروزی بعضی دیگر را هم چنانکه در خورست ارج بگذارد؟ البته هر گونه شورمندی و شیفته‌سری در نقل یا تفسیر رویدادها برای مورخ از مقوله شجره منوعه است و به هبوط و گناه منجر می‌شود اما اندک‌نگری، و کوچک شمردن ارزیابی رویدادها هم از مقوله طبیات ارزاق نیست و لاجرم انصاف و عدالت به شمار نمی‌آید.

ذهنیات ایرانی که نگرش از درون و دریافت شهودی رویدادهای تاریخ ایران بدون توجه به

آن ممکن نیست در واقع حاصل تجربه‌های تاریخی و دریافت‌های ناشی از واقعیت‌هاست و تاریخ ایران اگر آن را منعکس نکند هرگز به تفسیر رویدادها و ادراک معنی و جهت آنها دست نخواهد یافت. فقط با این طرز نگاه شهودی - اما مستند به اسناد موثق عینی است - که این توالی رویدادها به صورت یک وحدت متصل بالذات، یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر و یک تسلسل علت و معلولی جلوه می‌نماید و معنی و جهت پیدا می‌کند.

نگاه به گذشته‌های دور هم که درین بخش نخست مطرح است برخلاف آنچه شاید بعضی ملول طبعان می‌پندارند واپس نگری نیست استوار کردن قدم در موضعی است که آنچه را در پیش روی است و آینده نام دارد از آنجا روشن‌تر و بهتر می‌توان دید. اگر پژوهنده‌یی که با هشیاری و کنجکاوی درین طرز دید می‌نگرد همواره چیزی از تجربه عصری را هم در آن منعکس می‌یابد از آن روست که ذهنیات ایرانی در سیر استکمالی خود در تمام این رویدادهای حضور دارد و به تفسیر رویدادها شکل می‌بخشد و آن را همچون یک واقعیت تجربی نشان می‌دهد.

البته تاریخ هرگز تکرار نمی‌شود چرا که تکرار آن در معنی بازگشت زمان‌های سپری شده و تمام لوازم و تعلقات آن خواهد بود اما انسان که به تعبیر قرآن کریم (۷۲/۳۳) ظلوم جهول است همواره دوست دارد هر راه حل را - و گر چند به بن‌بست رسیده باشد - دوباره تجربه کند و چون در مقام فرمانروایی پیوسته شیفته توهمات یوتوپیاگونه خویش است هر بار که خود را در یک نقطه عطف می‌یابد با شوخ چشمی و خیره‌سری که لازمه طبع مستبد ظلوم جهول اوست خطاهای گذشته را - با این پندار که چون از دست او صادر می‌شود دیگر خطا نیست - از نو تجربه می‌کند و تکرار خطا را تکرار تاریخ می‌پندارد. به علاوه غالباً اهل هر عصر و کسانی که وقوع در مسیر رویدادها آنها را در حلّ و عقد امور ذی‌اثر قرار می‌دهد در عالم توهمات ناشی از بیخبری و خودنگری پیش خود چنین می‌پندارند که گویا آنها و عصری که آنها در آن زندگی می‌کنند در آخر عهد دنیا و در پایان خط سیر تاریخ قرار دارند - و این غفلت یا تغافل گمراه‌کننده که مرگ و فناء احترازناپذیر لازمه طبیعت راهم از چشم انسان ظلوم جهول دور می‌دارد و او را بیش از حد مجاز و معقول به زندگی متزلزل و بی‌ثبات انسانی دل‌بسته و مطمئن می‌سازد ایشان را در نظر خود در عین حال مالک گذشته و آینده و سازنده سرنوشت تاریخ و فرهنگ قرار می‌دهد - که پنداری کودکانه و ناشی از استغراق در خودی است.

چیزی که توالی رویدادهای عالم به انسان می‌آموزد البته دغدغه مرگ و تزلزل حیات فقط تفسیر شاعرانه و خیال‌انگیز آنست حقیقت آن تحول دایم و بی‌وقفه احوال عالم است که تدریج لازمه تأثیر متقابل عوامل و اسباب آنست و تبدل دفعی و قسری هم آن را متوقف نمی‌کند. این تحول انسان را به سوی کمال ممکن انسانی رهبری می‌کند و در عین حال به وی می‌آموزد که حیات عرصه تکامل در جهت انسانیت واقعی، تداوم در جهت دریافت فرصت ترکیه، و تمتع مقرون با عدالت از مواهب

انسانیت سازست و در همه این زمینه‌ها - هر کسی پنج روزه نوبت اوست.

به هر حال در تاریخ که خود آن تکرارپذیر نیست اگر چیزی هست که گه‌گاه تکرار می‌شود همین غلط‌پنداریهای ناشی از غرور و غفلت انسانهاست که با دافره‌اش هم دایم در دنبال آن پیش می‌آید و فقط آنکس که می‌تواند صورت آینده را در آینه گذشته بنگرد ازین بادافره سنگین در امان می‌ماند. آنکه می‌پندارد دیو را در شکل آسیای بادی مقهور می‌کند عصر پهلوانی‌های قرون وسطی را هرگز دوباره به عالم واقع باز نمی‌گرداند فقط خود را نسخه دوم یک دُن کیخوته شوریده سر نشان می‌دهد. اما مورخ هشیار که شایسته این نام است مادام که با ذهنیات ایرانی به گذشته‌های دور می‌نگرد ادراک وحدت، استمرار، و ضرورت آن را مایه خرسندی و تسلی می‌یابد و این مایه خرسندی و تسلی خاطر از مقوله تنگ‌نظری جاهلانه یا بیگانه ستیزی کودکانه نیست. از عشق به حقیقت، انسانیت و عدالت ناشی است: مهری استوار، ریشه گستر و جان پیوندست که به روزگاران در دل می‌نشیند و آن را هرگز از دل خویش - بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران.

* * *

ضبط نام‌ها و فهرست اعلام کتاب بدان سبب که بسیاری از نام‌های اشخاص و اماکن در «دنباله روزگاران» هم به مناسبت یاد شده است به پایان آن بخش موکول گردید و اینجا به تعلیقات لازم و کتابنامه‌یی منتخب بسنده شد. این مقدمه را نمی‌توان بدون اظهار امتنان قلبی از عزیزان مشفق که در مراحل مختلف تنظیم و طبع کتاب به این جانب یاریهای ارزنده کرده‌اند به پایان آورد: از آنجمله مساعی سهیلا صارمی در مرور بر ضبط اعلام، روزه زرین کوب در مرور مجدد بر آنها، ربابه صدیقی در بازخوانی قسمتی از متن، قمر آریان در تنظیم و تهیه بخشی از تعلیقات و فاطمه زندی در غلط‌گیری، بازخوانی، و ویراستاری تمام کتاب یاد کردنی و در خور همه گونه سپاس است. همچنین ذوق آقای سعید قانعی در صفحه‌آرایی، و بردباری و کارسازی آقای اصغر علمی در آماده کردن اسباب نشر، ستودنی و شایان قدردانی است. روزگاران‌شان خوش، عمرشان شادمانه، و مهرشان افزون باد.

عبدالحسین زرین کوب

طهران - اردیبهشت ۱۳۷۴

۱. گذرگاه حوادث

- موضع میانه‌ای که فلات ایران در بین سرزمینهای آسیای مرکزی و آسیای صغیر دارد؛ واقع شدنش بین درهٔ سند و درهٔ فرات؛ اینکه در ماورای دریای شمالیش - دریای خزر - با دنیای اسلاو، دنیای تاتار، و دنیای اقوام سکایی، و در ۵ فراسوی دریای جنوب - خلیج فارس و دریای عمان - با دنیای هند و دنیای عرب مربوط می‌شود؛ اینکه بلندیهای غربی آن در امتداد زاگرس آن را از شمال با جبال قفقاز و آرارات، خاستگاههای دجله و فرات آن را با اراضی شرقی آسیای صغیر، درهٔ فرات آن را با سوریه و سرزمین کنعان و جلگهٔ خوزستان و ۱۰ بریدگیهای زاگرس، آن را با دنیای بین‌النهرین متصل می‌کند، سرنوشت این سرزمین را به عنوان «گذرگاه حوادث» رقم می‌زند، آغاز تاریخ آن را با تاریخ آشور و بابل، اورارتو و عیلام، لیدیه و ایونی، و تاریخ اقوام هندی - سکایی مربوط می‌دارد، و درعین حال نقش و وظیفهٔ ایران را برای حفظ هویت خویش، در ایجاد تعادل بین فشارهای دایم و در هجومهای مستمری که در شرق و غرب و شمال و جنوب به آن وارد می‌شده است معلوم می‌کند. ۱۵
- این هجوم‌ها و فشارها، در طرز توزیع جمعیت، در نحوهٔ به‌وجود آمدن شهرها و دیه‌های اطراف، و در شکل شبکه‌بندی راه‌های بزرگ و کوچک سوق‌الجیشی و بازرگانی، در سراسر این سرزمین تأثیر می‌بخشد و جمیع این احوال را تابع ضرورت می‌سازد. حتی به انواع مقاومت‌ها و واکنش‌های مردم این سرزمین در رویارویی با حوادث و در کنار آمدن با برخی نتایج و آثار آنها ۲۰

صورت‌هایی را که ناگزیر و لاجرم تکرارپذیرست می‌دهد.

ازین رو فهم جریان رویدادها، و توجیه طرز احتمالی وقوع آنها بدون توجه به اقتضای محیط و اقلیم زمین و شکل تراکم یا پراکندگی جمعیت، و ارتباط راه‌ها با مواضع سوق‌الجیشی یا بازرگانی دشواری بسیار دارد و این جمله تعمقی در بعضی احوال جغرافیایی فلات را برای مورخ قابل توجه یا الزام‌آور می‌سازد. ۵

استمرار شرایط اقلیمی و زمینی، و ضرورت جابه‌جایی عناصر شبانکاره در اطراف فلات دوام معیشت شبانی را در تاریخ فلات به‌صورت تداوم معیشت کوچ‌نشینی «ایلات» درآورده است و در هر ناحیه‌یی از فلات، صورت بالنسبه خاصی به این حیات ایلاتی داده است که برای آنها میراث سنت محسوبست و تصور دگرگونی پایداری در آن، جز با دگرگونی مستمری در نحوه معیشت آنها دشوار به‌نظر می‌رسد. ۱۰

این معیشت خاص عشایر و ایلات در هر جای فلات که هنوز به عنوان یک ضرورت باقی است شامل تربیت دام، و احیاناً نوعی کشاورزی ساده، با پاره‌یی صنایع دستی - از جمله گلیم‌بافی و صنعت قالی - است. ارتباط ایلات با شهرهای مجاور هم که غالباً مبنی بر نیازهای طرفین و تا حدی تابع قدرت متمرکز ولایات یا حکومت ناحیه بوده است، سلوک این عشایر را در امنیت راه‌ها و توسعه ارتباطات موثر می‌سازد و همین امر گه‌گاه در ادوار فترت‌های طولانی، استقرار مجدد امنیتی را که به دنبال مرگ یک پادشاه یا سقوط یک سلسله به‌هم می‌خورد دشوار می‌سازد. اما همانگونه که در مواقع خطر سلحشوری و رشادت آنها در دفع دشمن زره دفاعی فلات را غیرقابل نفوذ می‌سازد و به اندازه یک ارتش مجهز تأثیر دارد، در اوقات عادی هرگونه فشار به آنها، به هر بهانه و هر دستاویز که باشد، خواه زبان این عشایر ایرانی باشد خواه غیرایرانی، خطر طغیان، خطر ناامنی، و خطر تجزیه را برای ایران در دنبال دارد و عدم توجه به این نکته بارها کشور را با دشواریها مواجه ساخته است - مخصوصاً در موارد هجوم دشمن. ۲۰ ۲۵

تکرار و توالی هجوم‌های دشمن هم که غالباً زندگی در شهر و روستا را

- به حال تعطیل درمی آورد و حاصل آن را به تاراج فنا می دهد، استیلای سرکرده خارجی یا مدافع داخلی که در جریان این جنگها غارت اموال ضعیفا را امری عادی می کند، و قحطی و سختی ناشی از جنگ را در اکناف کشور ثابت و مستقر می نماید، روی دادن خشکسالی های طولانی که به خاطر محروم کردن زمین از تربیت و مراقبت کشتکار و دامدار همه آثار زندگی را در جای جای ۵ فلات می سوزاند و بر باد می دهد، زندگی در این گذرگاه حوادث را در بسیاری موارد و مخصوصاً در احوالی که کشور از نظارت یک حکومت مسؤول و سازنده یا یک قانون جامع و قاطع و بی تزلزل انسانی محروم باشد برای طبقات ضعیف و گزندپذیر، بلکه برای اکثر طبقات فعال و سازنده که حاصل دسترنج آنها بالمآل به وسیله طبقات انگل - از بیکارگان، دزدان، کاهنان و جنگجویان ۱۰ حرفه ای - بلعیده می شود دشوار و شکننده می کند و این نکته شادی و خوشباشی اتفاقی، نادر، و مستعجلی را که گاه دست می دهد برای قوم به یک نیاز روحی تبدیل می نماید و او را برای تأمین دوام یا تکرار موقت آن به تکاپو وامی دارد. از داریوش اول پادشاه هخامنشی که در کتیبه خود خداوند را به خاطر همین آفریدن شادی در خور نیایش جداگانه می یابد تا خیام و سعدی و حافظ ۱۵ که آن همه در لزوم اغتنام فرصت و ضرورت بهره مندی از شادی دیریاب حیات اصرار کرده اند این آرزوی اشتیاق آمیز برای دریافت لحظه های دشواریاب شادی و خوشباشی، مثل یک هشدار دادخواهانه در تمام طول تاریخ ایران، در فضای غالباً غمناک و غبار آلود این خاک، طنین می اندازد. در تکرار حوادث، خون آلود و مصیبت انگیزی که درین گذرگاه حوادث، از دست خودی و بیگانه، بر خلق ۲۰ می رود، به طور تضرع آمیزی ناله و شکوه سر می دهد.
- به خاطر همین واقع بودن ایران در گذرگاه حوادث است که به قول بعضی محققان هر گونه حرکت و رویدادی که قاره بزرگ آسیا را درمی نوردد باید از اینجا بگذرد و همواره نیز از اینجا می گذرد. و اینکه جابجا شدن دایم اقوام ۲۵ آسیایی و اروپایی - از سیحون تا دانوب - تیره هایی از طوایف هند و اروپایی را، در دوره ای مقدم بر هزاره اول قبل از میلاد به داخل و حوالی این سرزمین کشانده است از جمله قدیمترین نمونه این گونه حرکتهای رویدادهای قاره

آسیاست. این هم که از وقتی این سرزمین به نام طوایف آریایی، ایران خوانده شد، مرزهایش در طی حوادث دایم در معرض تغییر و تبدیل واقع شد، و آنچه امروز به نام «ایران» خوانده می‌شود جز قسمتی از بخش غربی و تا حدی جنوبی آن - و به هر حال بیش از شصت و سه درصد تمام آن - نیست نیز ناشی از همین موضع و همین سرنوشت است.

۵

با این همه، تاریخ تقریباً سه هزار ساله ایران، در همین مدت که آریاها آن را سرزمین خاص خویش کرده‌اند، این سرزمین را در تحمل دشواریهای ناشی از سرنوشت به صخره‌ای عظیم همانند نشان می‌دهد که در گذرگاه سیلی دراز آهنگ و پیچان و زمین کن افتاده باشد و هرچند شدت و فشار امواج این سیل بتدریج از هر سو کناره‌های این صخره را می‌ساید و می‌فرساید، باز، وی سیل را از سر می‌گذرانند و با کناره‌هایی که دندان‌دندانه شده است همچنان در سر جای خویش و در میان بستر آکنده از موج و کف و سنگ و ریگ باقی می‌ماند و به قدر خویش در حرکت و شتاب سیل که بندرت مدتی کوتاه قطع می‌شود تعادل به وجود می‌آورد. این فلات وسیع که طی حوادث قسمتهایی از آن جدا شده است، در حال حاضر از جانب شمال با جمهوریهای قفقاز و آسیای مرکزی، از جانب شرقی با افغانستان و پاکستان، از جانب غربی با ترکیه و عراق هم‌مرز است و طول این مرزها روی هم رفته تقریباً دو هزار و هفتصد و پنجاه میل مربع و وسعت ارضی آن در حدود بیست و هشت هزار میل مربع تخمین زده می‌شود.

۱۵

بارزترین پدیده‌ای که در احوال ظاهری و در سیمای خارجی این «فلات» برای مورخ جلب توجه می‌کند این نکته است که همه جا در سراسر آن، کوههای مرتفع و جلگه‌های هموار در کنار هم واقع است و همواره بین جلگه‌های وسیع، دره‌های عمیق، و گردنه‌های مرتفع آن فاصله‌ها طوری است که عرصه فلات تنوع و دگرگونی احوال خود را به نحو جالبی نشان می‌دهد و ایران از جهت این تنوع مناظر بیشتر به یک قاره بزرگ مانند گی دارد تا به یک فلات محدود. طرز وقوع جبال در حواشی غربی و شمالی فلات و وجود بلندیهایی پراکنده‌ای در قسمتی از مرکز و جنوب شرقی، فلات را به صورت

۲۰

۲۵



- طشتی گرد درمی آورد که پستی و بلندیهای هم در وسط آن به چشم می خورد، و بهرغم بیابانهای لوت و کویر که در اطراف پستی و بلندیهای میانه آن دیده می شود نقاط آباد یا قابل آبادی آن از دامنه های جبال مرتفع حواشی شروع می شود و هر چه به سمت مرکز و جنوب شرقی پیش می رود و از دامنه های غربی و شمالی - جبال زاگرس و البرز - فاصله می گیرد بتدریج آبادی کم می شود و حتی گاه در اطراف لوت و کویر بکلی بی نشان می گردد، و پیداست که طرز واقع شدن جبال حواشی از آن جهت نیز که غالباً از نفوذ رطوبت در نواحی داخل فلات مانع می آید، این زمینهای دور از دریا را از کشت و زرع محروم می دارد و تمام این گونه نواحی جز در واحه های پراکنده یا دره هایی که جریان آبی از آنها می گذرد از هرگونه آثار حیاتی خالی می ماند. بلندی از ۱۰ سطح دریا و غلبه بادهای خشک نیز عامل عمده بی آبی در تمام فلات است.
- این نکته هم که در بسیاری نواحی داخل فلات آب کمیاب و باران نادر است سعی در استفاده از آبهای زیرزمینی را که از قرنهای پیش به وسیله حفر قناتها انجام می شده است الزام کرده است، و جستجوی این ذخایر و استفاده از آنها انسان را در این نواحی به سعی و عمل مداوم واداشته و وی را به طور بارزی ۱۵ فعال و کوشا و بانشاط بار آورده است. بعلاوه، تا حدی موجب این معنی هم شده است که در طی تاریخ هر جا تدریجاً به سبب وقوع خشکسالیهای اجتناب ناپذیر و مکرر احوال محیط برای زیست و معیشت دشوار می شده یا قناتها به سبب وقوع زلزله و ریزش خاک از کار می افتاده است، منازل انسانی هم متروک می شده است و آبادانیها در طی زمان، همراه کوچ مردم، از جایی به ۲۰ جای دیگر انتقال می یافته است. جنگهای دایم و مکرر هم که موضع طبیعی فلات و واقع شدنش در گذرگاه حوادث، آنها را در طی تاریخ این سرزمین تقریباً اجتناب ناپذیر می کرده است بعد از قرنهای که از وقوعشان گذشته، آثار آنها باقی مانده است. لاجرم هنوز در مسیر جاده ها در سرتاسر فلات چشمه های خشکیده، آبگیرهای مسدود شده، و دهکده های متروک برجا مانده است و این ۲۵ نکته نشان می دهد که در اینجا خشونت انسان هم کمتر از خشونت طبیعت تمدن انسانی و حاصل محنت و زحمت او را تهدید نمی کند.

حصاری از کوههای موازی یا تقریباً به هم پیوسته در حواشی فلات روئیده است که آن را می‌توان زره دفاعی فلات خواند. در پشت این حصار هم غالباً حاشیه‌هایی باریک از زمینهای بالنسبه پست هست که در شمال به سواحل دریای خزر، و در جنوب به سواحل خلیج فارس و دریای عمان می‌پیوندد. کوههای اطراف، بخش عمده‌یی از این سرزمین پهناور را در پناه سنگرهای طبیعی قرار می‌دهد که مقابله با مهاجم را آسان و ورود دشمن را به داخل فلات دشوار می‌کند. از آن جمله است جبال موسوم به زاگرس که در حاشیه غربی فلات به صورت قوسی از شمال غربی به جنوب شرقی امتداد دارد و نه فقط دنباله‌اش به جبال فارس و کرمان می‌رسد، بلکه جبال مکران و بلوچستان در جنوب شرقی فلات هم ادامه آن به شمار می‌آید. همچنین جبال البرز که در جنوب دریای خزر در شمال فلات در امتداد شرق و غرب ادامه دارد، در جانب شمال غربی با کوههای ارمنستان و قفقاز از یک سو، و بلندیهای سیلان و سهند از سوی دیگر اتصال می‌یابد، چنانکه در جانب شمال شرقی در مسیر بلندیهای هزار مسجد و آلاداغ و بینالود از حدود باخرز و هشتادان تا نواحی هندوکش و هیمالیا امتداد پیدا می‌کند و درعین آنکه پارگی و برهنگی سپر دفاعی فلات را در جانب شرقی تا حدی رفو می‌کند، در قسمت داخلی زمینهای مستعد و پر بار طالش و گیلان و مازندران و گرگان را از دامنه‌های رو به کویر قومس و شاهرود در عرصه فلات جدا می‌نماید. بلندیهای شرقی خراسان هم که از حدود سرخس تا قاین و از جبال تفتان تا نواحی لاشار و بشاگرد در نواحی بلوچستان و مکران ادامه دارد نه زره دفاعی فلات را از پارگی باز می‌دارد نه تأثیر قابل ملاحظه‌یی در احوال اقلیم و لوازم آن می‌بخشد.

در داخل فلات هم یک ناحیه کوهستانی هست که ارتفاعات واقع بین بیستون و همدان و اصفهان و ری را شامل می‌شود و این نواحی را به همین سبب به عنوان ولایت جبال می‌خوانند. قلعه سارو، در همین نواحی در فاصله بین همدان و اصفهان سابقه آبادی حوالی جبال را در سنتهای باستانی - چنانکه از مجمل التواریخ برمی‌آید - به عهد اسطوره‌های جم و دارا می‌رساند و این نشانه‌ای از قدمت آبادی در این نواحی است که بعدها در عصر اسلامی به عنوان ولایت

- عراق - عراق عجم - نیز خوانده می‌شد و به سبب آنکه این ولایت مرکز قدرت طوایف و سرکرده‌های ماد بود - در نزد قدما سرزمین ماه (ماد) نام داشت - ماد بزرگ. دنباله این ارتفاعات در جانب شمال غربی، ماد کوچک خوانده می‌شد که بعدها به نام والی (خسترپان، ساتراپ) نام‌آور خویش آذربایکان (آذربادگان) نام گرفت: منسوب به آذرباذ، آتروپاتس. این ولایت که قسمتی از شمال آن دشت مغان و رود ارس را شامل می‌شد از جهت همین بخش هموار بی‌دفاع خویش یک شکاف کوچک در زره دفاعی فلات به شمار می‌آمد و به احتمال قوی قسمتی از اقوام آریایی ماد و پارس هم در اوایل هزاره اول قبل از میلاد و یا اندکی پیش از آن از همین پارگی غیرقابل دفاع، وارد فلات شده باشند - و گه‌گاه بعضی مهاجمان را هم به دنبال کشانده باشند.
- ۵ دریاچه اورمیه در این ناحیه از جالبترین آثار طبیعی فلات است و آن را گه‌گاه دریای شور - و ظاهراً بروفق روایات عصر ساسانی - دریاچه چیچست هم خوانده‌اند. در بین ارتفاعات این ناحیه جبال سبلان در بالای اردبیل و کوه سهند در جنوب تبریز منشأ جریان رودهای متعددی شده است که این ایالت را مشروب می‌کنند و خود به رود ارس یا دریاچه اورمیه می‌ریزند. به علت بهره‌مندی از خاک خوب و رطوبت کافی، این سرزمین از آبادترین نواحی داخل فلات شده است و ساکنان آن در طی تاریخ ایران همواره به عنوان آریاهای نژاده و با قدرت در مقابل تجاوزهای بیگانه از فلات دفاع کرده‌اند.
- ۱۰ در جنوب غربی ماد بزرگ - عراق عجم - دشت خوزستان هم تا حدی از حمایت زره دفاعی جبال حواشی خارج بود و با این حال در طول تاریخ ایران یک کانون قدرت و فرهنگ آریایی باقی ماند. این دشت حاصلخیز که رودهای بزرگ کرخه و جراحی و کارون آن را مشروب می‌کند، به جلگه جنوبی بین‌النهرین که در گذشته‌های دور قوم سومر در آنجا یک مهد نخستین تمدن انسانی را پی افکند اتصال داشت. خاک پربار آن که قبل از ورود آریاها به قلمرو عیلام تعلق داشت بعدها با انقراض عیلام مرکز قدرت هخامنشیها و ۲۵ کانون عمده تمدن پارسیها گشت.
- اما اقلیم فارس در حوالی جنوب شرقی این جلگه که از شمال شرقی به

سرزمین کرمان و از جنوب و جنوب شرقی به سواحل خلیج فارس امتداد می‌یابد منطقه‌ای کوهستانی اما غالباً خشک است. ارتفاعات آن از شمال غربی به جنوب شرقی پیش می‌رود و این ارتفاعات در نواحی شمالی پر از تنگه‌ها، گردنه‌ها و پرتگاه‌هاست و هر چه به سمت جنوب پیش می‌رود ارتفاع جبال کمتر و فاصله آنها بیشتر می‌شود.

۵

در قسمت عمده‌ای از نواحی مرکزی فلات صحراهای قفر سوزان به هم پیوسته‌ای واقع است که در شمال مرتفعات فارس و در شرق، ولایات جبال قرار دارد. این صحراها مثل دریایی از ریگ و شن تا حوالی کرمان و سیستان و قائنات امتداد دارد و در وسعت قابل ملاحظه‌ای همه چیز و همه جا را از هرگونه سکنه ثابت و از هرگونه استعداد حیاتی خالی می‌کند. شهرهایی چون قم و

۱۰

کاشان و یزد و نایین و خور و جندق و تون و طبس که در اطراف این صحرای بی‌بر و بار آکنده از شن و ریگ روان قرار دارند به بندرهایی دورافتاده و متروک می‌مانند که امواج این دریای ریگ دایم اطرافشان را می‌ساید و آنها را تدریجاً به کام خویش درمی‌کشد. این صحراهای قفر که بخش شمالی آن،

۱۵

کویر نمک و قسمت جنوبیش بیابان لوت نام دارد درواقع بخشی از آن بازمانده دریای خشک شده‌ای است که تبخیر شدن آبهایش جز لایه‌هایی از رسوبات نمک و شن چیزی بر جای ننهاده است، و بخش دیگرش هم بازمانده سنگهای خرد شده‌ای است که حرارت آفتاب و اختلاف بیش از حد گرمای روز و

۲۰

سرما شب در این نواحی آنها را بتدریج متلاشی نموده است و به‌صورت ریگ و شن درآورده است. وزش بادهای طولانی از جانب سیستان و هند هم این خرده‌سنگها را به صورت ریگ روان درمی‌آورد و تدریجاً نرمتر می‌کند و همه جا شهرهای مجاور و قافله‌های مسافر را که گاه از این نواحی می‌گذرند در معرض تهدید و تلف قرار می‌دهد و برای بسیاری از جهانگردان احوال بیابانهای قفر گویی و قراقروم، و صحراهای عربستان را به یاد می‌آورد.

۲۵

نه فقط در داخل این دریای ریگ و شن تقریباً هیچ رودی مجال عبور ندارد؛ بلکه در دامن جلگه‌های فلات و نواحی کوهستانی آن هم چند رود محدودی که اینجا و آنجا جریان دارد یا مثل کارون و کرخه درضمن عبوری



آرام از جلگه‌های سوزان خوزستان خود را به خلیج فارس می‌کشاند یا مثل رودخانه‌هایی که شتابان و پرخروش از جبال البرز و کوههای آذربایجان سرچشمه می‌گیرد به دریای خزر یا دریاچه اورمیه می‌ریزد یا مثل زاینده‌رود در مردابهای مجاور کویر گم می‌شود. این رودها در هر جا می‌گذرد خاک را غالباً نیرو می‌بخشد و مایه برکت می‌گردد. با این همه از این جمله جز کارون که به ۵ سوی آبهای خلیج می‌غلطد و با دو رفیق غربی‌تر خود - دجله و فرات - یک‌چند همگام و همراه می‌شود اینجا تقریباً هیچ رود دیگر قابل کشتیرانی منظم نیست و وسیله ارتباط بازرگانی محسوب نمی‌شود.

- باران نیز جز در مناطق کوهستانی که گاه به برف تبدیل می‌گردد و ذخیره‌ای برای رودخانه‌های جاری در نواحی مجاور می‌شود، یا در سواحل دریاها و دریاچه‌ها که برکت رطوبت آنها هم بندرت از آنسوی ارتفاعات مجاورشان مجال عبور پیدا می‌کند، در سراسر فلات پدیده‌ای بالنسبه نادر محسوب است. اینکه حتی در اوستا نیز نزول باران به صورت پیروزی ایزد باران بر دیو خشکی تصویر می‌شود، سابقه بندرت باران را از همان ادوار ورود آریاها به این سرزمین قابل تصور می‌سازد. با آنکه از قراین برمی‌آید که در ادوار گذشته حتی در عهد ۱۵ اسکندر نیز فلات ایران غالباً رطوبتی بیش از آنچه اکنون در آن هست داشته است، باز همین کمبود تدریجی و قلت نسبی میزان بارندگی سبب شده است که از دیرباز در جلگه‌های کم آب و مخصوصاً در واحه‌های اطراف کویر جز با استفاده از آبهای زیرزمینی زراعت اراضی ممکن نگردد، و پیداست که با چنین ۲۰ حال بروز قحط و غلا هم در دنبال جنگها که هجوم دشمن رشته قناتها را محو و کور و ویران می‌ساخته است اجتناب‌ناپذیر می‌شده است و اینکه در سنتهای باستانی ایران گاه قحطی و دشمنی را در ردیف دروغ به مثابه امری اهریمنی تلقی می‌کرده‌اند ضرورت امنیت و فراغ را برای توسعه کشت و تأمین زراعت در نظر آنها معلوم می‌دارد و این نکته‌ای است که تاریخ فلات را با وضع اقلیم و موضع وقوع آن مربوط می‌دارد - چیزی که ضرورت تلاش در رفع گزند دشمن را هم ۲۵ مثل ضرورت سعی در دفع گزند قحطی به منزله تلاش بر ضد اهریمن و دروغ نشان می‌دهد. البته وقتی که این قناتها دایر بود و امنیت و فراغ حاصل می‌شد،

از همین زمینهای خشک محروم از باران، غله کافی به دست می آمد، نخل و زیتون و درخت میوه بار می داد، قحطی از تهدید بازمی ماند و دیو دروغ که انگیزه جنگ و محرک دشمنی و تجاوزطلبی همسایه بود، در مقابل سعی مستمر و جهد مستدام مرد دهقان سر تسلیم فرود می آورد - و باز چون در قلمرو دشمن قحطی و سختی روی می داد بر ضد وی کمین می گشاد.

۵

هوای فلات روی هم رفته خشک و بری است. سواحل خزر که وفور باران آنجا را غالباً به صورت یک باغ همیشه سرسبز نگه می دارد، و خطه ماد آذربایجان که تعادل عناصر اقلیم، آنجا را مستعد زراعت می سازد در تمام فلات استثنای نادر محسوبند. فقط بعضی نواحی جبال و پاره ای اراضی کردستان، لرستان، و خراسان از این حیث با آنها می تواند رقابت کند. در سایر نقاط فقدان رطوبت و مجاورت با کویر اقلیم را نامساعد می سازد. از جانب شرق و جنوب شرقی بادهای موسمی هند قبل از آنکه رطوبت دریا را به نواحی خراسان و سیستان برساند، در دره های سند و مرتفعات بلوچستان و افغانستان راه گم می کند و نواحی داخل فلات را خشک می گذارد. از جانب غرب و شمال هم بلندیهایی زاگرس و البرز از نفوذ رطوبتهای ناشی از دریای خزر و دریای مدیترانه مانع می آید، از این رو دیواره این حصار طبیعی غالباً در دامنه های رو به خارج مرطوبتر و در دامنه های رو به داخل خشکتر می نماید.

۱۰

۱۵

در بسیاری نواحی داخل فلات تابستانهای گرم و زمستانهای بالنسبه سرد ادامه زندگی انسان را مستلزم تحمل سختی و نبرد با خشونت طبیعت می نماید. در سواحل خزر هر چند رطوبت دایم مایه وفور جنگل و سبزه است، همین رطوبت در بعضی نواحی آن - از جمله گیلان و گرگان - هوای آنجا را ناسالم می دارد. در سواحل خلیج فارس بادی که سموم خوانده می شود گه گاه هر چه را نشانی از آثار حیات دارد در سر راه خود خرد و نابود می کند. در نواحی جبال و آذربایجان نزول برفهای سنگین احیاناً جاده ها را مسدود و طرق ارتباط را محدود می کند. در سیستان و قهستان قاین، طبیعت بشدت بخیل و انسان بشدت در معرض تهدید آن است. در قسمتی از خراسان سرمای بیابانهایی آسیای مرکزی، به همان آسانی که طوایف بیابانی از رخنه شکاف های زره

۲۰

۲۵



دفاعی به داخل فلات نفوذ می کنند تمام اقلیم را تسخیر می کند. اما در ولایات ساحلی خزر و همچنین در قسمتی از دامنه های زاگرس آب کافی و اعتدال هوا زمین را پربار و آباد، و انسان را تندرست و سرزنده نگه می دارد.

- در سرزمینی که این همه تفاوت در مناظر طبیعت، در وضع اقلیم، و در ساختمان زمین آن هست، تنوع جانوران و گیاهان هم البته امری طبیعی است. از ۵ انواع جانوران وحشی نشانه هایی از وجود شیر، از جمله در فارس و خراسان در دست است. غیر از آنچه در نقوش باستانی و در افسانه های عهد ساسانی هست، در قرون نخستین اسلامی هم از شکار شیر به وسیله پادشاهان و ناموران روایات بسیار نقل شده است. با آنکه اکنون از شیر یال کوتاه هم که سابقاً در دشت ارژن و نواحی جنوب غربی شیراز و همچنین در کوههای دورافتاده لرستان و ۱۰ خوزستان وجود داشته است چندان نشانی نیست، نامها و القاب کسانی چون شیراوژن، شیرزیل (شیردل)، شیرشکار، شیرگیر، شیروان (شیربان) و شیروی (شیرویه) که نظایر دیگر هم دارد از سابقه طولانی وجود شیر در تاریخ این سرزمین حاکی می نماید. همچنین پلنگ در بسیاری نواحی از جمله در فارس و مازندران در مجاورت جنگلها و کوهها هست - و نامهایی چون پلنگان و ۱۵ پلنگ دره و پلنگ دژ شاهد این دعوی است. از سایر جانوران وحشی گرگ از قدیم مایه تهدید دام و انسان بوده است. اینکه نام آن در زبان اوستایی و در پهلوی با آنچه در لهجه ها و زبانهای کنونی آریایی و ایرانی هست شباهت دارد حاکی از قدمت حضور او در داخل فلات است. نام گرگان، گرگین و گرگسار هم ظاهراً حاکی از اهمیت نقش او در روزگاران دیرینه آریاهاست. همچنین گراز ۲۰ (وراز) با آنکه جانوری وحشی بود ظاهراً در نزد قوم مقدس تلقی می شد، چنانکه ایزد بهرام یک جا به صورت او بر زرتشت ظاهر گشت. از اینکه در نام بعضی نام آوران هم اسم آن به صورت ترکیب درمی آمده است - مانند ورازینده، ورازدات، ورازمهر، ورازنرسی و شهروراز - برمی آید که ظاهراً در وقتی از اوقات به عنوان توتم یا چیزی شبیه بدان مورد نیایش بعضی طوایف آریایی بوده است و ۲۵ این نیز حاکی از قدمت وجود آن در داخل فلات است.

در بین جانوران اهلی گاو، اسب، شتر، گوسفند و بز نیز از دیرباز

در داخل فلات نزد آریاها مورد توجه و پرورش بوده‌اند. گاو، که از جمله قدیمترین تصویر آن را بر زوی یک گلدان سومری متعلق به هزاره چهارم قبل از میلاد نشان داده‌اند، از خیلی قدیم در شمال و شمال غربی فلات به صورت حیوانی اهلی درآمده بود. این جانور، به سبب نقش عمده‌ای که نر و ماده آن در توسعه کشاورزی و تأمین معیشت شبانی دارد، حتی قبل از ورود آریاها به فلات ایران نیز در نزد آنها با چشم تقدیس نگریسته می‌شد. اینکه در اعتقاد آریاها گاو، نخستین آفریده ایزدی تلقی می‌گردید و ادعا می‌شد انواع گیاهان شفا بخش از اعضای آن می‌روید و اینکه گمیز او طی قرن‌ها، مثل آنچه در نزد هندوان آریایی «پنچا گویا» خوانده می‌شد، وسیله تطهیر و تزکیه به شمار می‌آمد از سابقه وجود و از اهمیت نقش او در حیات شبانی - روستایی آریاها در خارج و داخل فلات حاکی است. اسب هم که یک مرکوب محبوب اقوام آریایی است بعد از گاو مفیدترین جانوران به شمار می‌آمد، و از جمله اسبی که در سرزمین ماد تربیت می‌شد در عصر قدیم شهرت جهانی داشت. اینکه در سرودهای دینی زرتشت روان وی نیز مثل روان گاو مورد نیایش واقع شده است ظاهراً از ارتباط آن هر دو با نوعی اعتقاد توتمی آریاییها حاکی است. نام تعداد بسیاری از پهلوانان و پادشاهان - مثل تهماسب، ارجاسپ، جاماسپ، گرشاسپ، گشتاسب، گشنسپ، اسوار، اسفار - از نام این حیوان مأخوذ است و این نکته اهمیت او را در حیات آریاها نشان می‌دهد. اینکه تصویر او نقش درفش شده است، اینکه فرمانروایی مثل داریوش از پرورش اسبهای نیکو در قلمرو خویش به خود می‌بالد، و اینکه مسامحه در نگهداشت او در آیین زرتشت گناه به شمار می‌آید، از اهمیت قدر و از سابقه وجود او در نزد ایرانیان حاکی است. خر هم که در نقوش بازمانده از عهد عیلام تصویرش هست، از قدیمترین ایام همچون حیوانی اهلی برای سواری و بارکشی به کار می‌رفت.

شتر نیز از خیلی قدیم در داخل و خارج فلات وسیله‌ای مناسب برای حمل و نقل و رفت و آمد بین نواحی دور و نزدیک تلقی می‌شد. شتران دو کوهانه گرگان و سیستان اهمیت تاریخی داشت و اینکه نامهای پرآوازه‌ای چون زرتشت (زرتوشتره: دارنده شتر زرد) و فرشوشتر (دارنده شتر رهاوار) هم

ماخوذ از نام این حیوان بود، اهمیت وجود او را در معیشت شبانی نواحی شرقی فلات معلوم می‌دارد. سگ هم که نگهبان گله و پاسبان خانه بود در تمام فلات فراوان بود و در تربیت و نگهداشت آن اهتمام بسیار می‌شد. توجه به تغذیه درست این حیوان که موجب می‌شد تا انواع آن خوش ترکیب درآید در نزد آریاها مبنی بر احکام دینی بود. این نگهبان گله و رفیق چوپان چنان در نزد آریاها مقرب و محبوب بود که اگر چوپان پاره استخوانی که دندان او را می‌خراشید یا غذایی که دهان و پوزه‌اش را آسیب می‌رساند بدو می‌داد گناهش نابخشودنی محسوب می‌شد.

در بین جانورانی که به خاطر گوشت یا پوست خود شکار می‌شدند گورخر در ولایات جبال (ماد)، مخصوصاً نواحی مجاور کویر، از دیرباز وجود داشته است. اینکه در اساطیر مربوط به رستم و قصه‌های پهلوانان شاهنامه مکرر از کباب آن سخن می‌رود، و اینکه بهرام پنجم پادشاه ساسانی در عصر خود یا اندک زمانی بعد، نام او را به دنبال خود کشید، ضرورت چالاکی و پهلوانی را برای تمتع از شکار او نشان می‌دهد. از سایر جانوران آهوی ماده، بزکوهی، خرگوش و سمور ماده، که از گوشت آنها در عهد ساسانیان - و شاید قبل از آن نیز - غذاهای شاهانه تهیه می‌شد، علاقه‌مندان به شکار را جلب می‌کرد و تصویرهایی که از آنها در نقوش و ظروف باستانی هست حاکی از وفور آنها در نقاط مختلف فلات است.

کثرت پرندگان گونه‌گون هم که بعضی بومی‌اند و بعضی به هنگام مهاجرت‌های سالیانه پیدایشان می‌شود تنوع جالبی در مرغان این سرزمین نشان می‌دهد. از مرغان اهلی، خروس از دیرباز نزد آریاها با تکریم خاص تلقی می‌شد. آن را مرغ سروش پاک می‌خواندند و بانگ آن را موجب طرد آفت (پتیاره) از عالم می‌شمردند. همچنین شاهین که تصویر آن نشان هخامنشیها گشت در کوهستانهای این سرزمین فراوان و مورد تکریم بود. دیدار آن را، چنانکه هرودوت خاطر نشان می‌کند، به فال نیک می‌گرفتند. سیمرغ هم که با نام خود (سین مرو: شاهین مرغ) صورت افسانه‌ای نوعی از این مرغ را تصویر می‌کرد چیزی از وفاروری و بلندنظری این مرغ اسطوره‌ای را که نزد اقوام دیگر نیز - با

نام ققنوس، ققنس یا فنیکس - تصویری از آن هست به خاطر می آورد و در افسانه‌های عهد اساطیر نقش جالبی در حماسه‌ها دارد. از جانوران افسانه‌ای اژدها نیز تصویری از انواع مارهای مهیب و نادر است که در داخل فلات و بلندیهای اطراف هر جا شرایط حیات برای آنها مساعد بوده، وجود داشته است و سعی در قتل و دفع آنها کاری ایزدی و ایزدپسند محسوب می شده است.

۵

جانوران موزی یا زیان آور، از جمله خبزدوک، کژدم، مگس ارغند، مگس گاو، مار سرخ، مار شیوا، وزغ و عنکبوت و هوام و حشرات مشابه، در اطراف مردابها و چاهها و در سرزمینهای خشک یا مرطوب و در مجاورت افکنده‌های دام و انسان همه جا به چشم می خورد و در سنتهای باستانی مزدیسنان وجود آنها به عنوان خرفستر مورد نفرت یا وحشت بود و پتیاره اهریمن تلقی می شد. اینکه آریاهای ایرانی کفاره بعضی گناهان را کشتن انواع مار و وزغ و سنگ پشت و حتی مور دانه کش می شمردند، و اینکه مغان و کاهنان در ایام خاص چوبدستیهایی به نام خرفسترغن را با آیینهای ویژه برای نابود کردن آنها به کار می بردند، درعین حال، حاکی از سابقه وجود این جانوران و از توجه به زیان و گزند آنها برای کشت و رستنیها در نزد آریاییهاست. این نکته هم که از دیرباز به گفته هروودوت مغان ایران برخلاف کاهنان مصر از کشتن جانوران موزی دریغ نمی کرده اند از ارتباط نزدیک آیین و رسوم اقوام ایرانی با معیشت کشاورزی و لوازم حیات شبانی حکایت دارد و سعی دلاوران و پهلوانان قوم را در کشتن شیر و کرگدن و مار و اژدها بیشتر مبنی بر ضرورت حیات و نه بر مجرد قصد تفریح و وقت گذرانی نشان می دهد.

این هم که در بعضی اجزای اوستا کشتن بیهوده جانوران سودمند منع شده بود نه فقط سابقه وجود انواع این جانوران را در فلات ایران نشان می دهد، بلکه ضرورت توجه به حفظ کشت و دام را هم که موضع ویژه و اقلیم خاص فلات سعی در افزونی آنها را الزام می کند معلوم می دارد.

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

تنوع اقلیم و تفاوت مناظر در فلات ایران در هیچ چیز به اندازه اختلاف انواع گیاهها و درختهای آن مشهود نیست. انواع درختهای کمیاب و زینتی در جای جای فلات این تفاوت مناظر را به نحو بارزی قابل توجه می سازد. در

جنگلهای دامنه‌های جبال، گونه‌گونه درختها از قدیم در تهیه وسایل سوخت یا صنعت درودگری مورد استعمال مستمر داشته است. قصه سروکشم که با داستان ظهور زرتشت ارتباط دارد، توجه به درختان زینتی را هم در نزد آریاهای ایران متضمن سابقه طولانی نشان می‌دهد. نقش درخت سرو در تزیینات ابنیه هخامنشی نیز این درخت سرسبز زیبا را به عنوان یک نماد خلود و جاودانگی در ۵ نزد ایرانیان باستانی قابل ملاحظه تصویر می‌کند. با آنکه این درخت قامت افراخته درخت خاص اقلیم پارس هم هست، تصویر آن در نقوش هخامنشی از تأثیر نقوش آشور خالی نیست. احداث محوطه‌های محصور برای پرورش گل و گیاه هم از عهد هخامنشی و بی‌تردید از مدتها قبل از آن نیز در ایران سابقه دارد. نام این گونه باغها که فردوس صورت فارسی آن است در اوستا ۱۰ هم هست و با اندک تحریف در یونانی و لاتینی هم وارد شده، و تدریجاً مفهوم بهشت و باغ جاودانه را به جهان غرب هدیه کرده است.

بعضی میوه‌ها نیز که همراه نام خویش از ایران به اقطار عالم رفته است از انواع نعیم این باغهای پرآوازه به‌شمار می‌آید. اینکه در تعدادی از زبانهای غربی نام هلو با نام پارس، و نام زردآلو با نام ارمن مربوط است سابقه اقوام ایرانی را در ۱۵ پرورش انواع میوه‌ها معلوم می‌دارد. انار که در عهد پارت با نام ایرانی به چین رفت در ایران میوه‌ای بومی محسوب می‌شد و نقش آن لااقل به عهد ماقبل ورود آریاها بالا می‌رود. انگور که کشت دانه و تهیه عصیر آن در طی افسانه‌ها به دوران جمشید منسوب شده است و لااقل از عهد پادشاهان ماد صرف این عصیر ۲۰ در مجالس ضیافت معمول بود، در ماد و پارس و خراسان و بخش عمده‌ای از سایر نواحی فلات با انواع گونه‌گون پرورش می‌یافت. نه فقط انواع مرکبات و زیتون و نخل در پاره‌ای اقلیمهای مساعد در اطراف فلات پربار بود، بلکه رستنیهایی چون برنج و نیشکر هم که از هند به ایران آمد به صورت محصولی بومی درآمد. بعضی از انواع رستنیها که غالباً بومی فلات بود در درمان ۲۵ بیماریهای بومی طی قرن‌ها سودمند شناخته شد و هنوز هم پاره‌ای از آنها به همین نظر نگریسته می‌شود.

در بین انواع غله گندم و جو حتی از عهد هخامنشیها قوت غالب مردم

بود. برنج هم که از همان ایام به ایران آمد تدریجاً نقش عمده‌ای در غذای روزانه پیدا کرد. از انواع علوفه، یونجه که به عنوان خوراک اسب (اسپست) از دیرباز در ولایات ماد کشت می‌شد نه فقط مقارن با اوایل ورود مادها، به سرزمین کلدیه رفت بلکه در یونان هم از عهد هخامنشی با نام گیاه سرزمین ماد (مدیکابوتانه) رواج یافت و با همین نام (مدیکا) نزد رومیها نیز رایج شد. گیاههایی چون شاهدانه که از آن بنگ درست می‌شد و آنچه از آن نوشابه‌ای به نام هوم به وجود می‌آمد نیز در مراسم دینی آریایی نقشی برعهده داشتند و از رستنیهای مقدس به شمار می‌آمدند.

ذخایر معدنی فلات، که بعد از چندین هزارهٔ آزرگار هنوز از تمام آن بهره‌برداری نمی‌شود، از هزاره‌های قبل از ورود آریاها محل توجه سومریها و آشوریها واقع شده بود: سومریها از سنگهای مرمر آن برای تزیین معابد و قصرهایشان استفاده می‌کردند، و آشوریها لااقل از هزارهٔ دوم مس و آهن آن را به نینوا حمل می‌کردند. در داخل فلات از هزارهٔ سوم یا قدری جلوتر کشف مس و آهن که از آنها ظروف و اثاث و اسلحه ساخته می‌شد، سرآغاز ورود اقوام بومی به دوران تمدن بود. کارهای مفرغ و آهن منسوب به لرستان سابقهٔ کشف و استخراج مس و آهن در داخل فلات را به قبل از ورود آریاها می‌رساند. دعوی کسانی که این گونه اشیاء را ساختهٔ صنعتگران بی‌نام دوره گرد یا ره‌آورد مهاجران و مهاجمان سرزمینهای شمالی دانسته‌اند جز مجرد حدس مبنایی ندارد. اینکه آهنگر و صنعت جادویی او که آغازگر تمدن پیشرفتهٔ انسانی است در سنتهای ایرانی با نام کاهوه در عهد ضحاک و جمشید مرتبط می‌شود از قدمت آشنایی آریاهای ایرانی با آهن حاکی به نظر می‌رسد. از نفت و قیر هم که وجود آن در داخل فلات از عهد هروودوت یاد شده، بارها در جنگ و در معماری استفاده شده است، و هرچند در طول تاریخ خود مصرف بسیار محدودی داشته، در قرنهای اخیر برای ایران به صورت موهبتی مدهش و مخاطره‌آمیز درآمده است.

پیش‌انسان در فلات به هزاره‌های بسیار دور و تقریباً غیرقابل تشخیص می‌رسد اما لااقل از هزارهٔ پنجم به بعد آثاری از معیشت بسیار بدوی



در جای جای فلات قابل ردیابی می‌نماید. از جمله تپه گیان در نهاوند، سیلک در کاشان، چشمه علی در منطقه ری و تپه حصار در دامغان رد پای انسان را در حوزه ولایات ماد نشان می‌دهد. همچنین است شوش در خوزستان و تپه باکون در نواحی فارس که چیزی از قدیمترین نشانه انسان متمدن را در قلمرو پارسیها عرضه می‌کنند. آثار تمدن و حیات قبل از تاریخ در فلات البته به همین اندازه ۵ محدود نیست و حتی آغاز آن هم بر وفق بعضی نظرها شاید بر هزاره پنجم مقدم نیز هست، اما تحولی که در هزاره‌های مقدم و تالی - تا هنگام ورود آریاها به این سرزمین که مقارن اواخر هزاره دوم قبل از میلاد روی داد - جریان پیدا کرد، به دوره تاریخ، و به تاریخ ایران که در واقع تاریخ اقوام آریایی ایران است ارتباط ندارد و ورود در این گونه مباحث تاریخ فلات هست اما با تاریخ مردم ۱۰ ایران ارتباط ندارد.

اقوام آریایی، ظاهراً از اواخر هزاره دوم تا اوایل هزاره نخست، در امتداد دو کرانه شرقی و غربی خزر، به صورت مهاجم و مهاجر با احشام و چادرها و زنان و کودکان خویش، در جستجوی چراگاه و محلی برای سکونت و استقرار وارد فلات شدند. در جانب غربی، از حوالی اورارتو تا حوالی عیلام در امتداد ۱۵ دامنه‌های زاگرس، تدریجاً از دریاچه اورمیه تا پارس و شوش پیش آمدند. در جانب شرقی هم با عبور از جیحون و صحرای خوارزم، از حوالی گرگان تا نواحی درنگیانا (زرنگ، سیستان)، تمام بلاد خراسان و سیستان را به تصرف در آوردند. دسته‌هایی از آنها هم، که سکه یا سکا خوانده می‌شدند و با آنکه خویشاوندان آریاها بودند طالب سکونت و استقرار نبودند، پشت سر آنها از ۲۰ اراضی دانون تا آن سوی جیحون به بیابانگردی ادامه دادند و بعد از استقرار آریاها در فلات از هر دو جانب خط سیر آنها، معارض و منازع آنها باقی ماندند و تاریخ آریاها - در شرق و غرب فلات - مدت‌ها در کشمکش با آنها خلاصه شد.

تیره‌های آریایی، قبل از ورود به فلات ایران، که در سنت‌های قوم، میانه ۲۵ دنیا (خوئیرس) خوانده می‌شد، در هزاره دوم قبل از میلاد در جایی که ویژه قوم آریان (ایرانیان و نجه) بود می‌زیستند، که گمان می‌رود این محل در نواحی

مجاور خوارزم و جیحون بود. خاطره نیاگان نخست قوم، در این حدود به روایات آنها در باب کسانی چون گیومرث و هوشنگ و تهمورث و جمشید که نزد ایشان چهره‌هایی از نخستین انسان و نخستین پادشاه محسوب می‌شدند، این دوره از تاریخ باستانی قوم را رنگ اسطوره داد. در این تاریخ اساطیری، تمام این نیاگان تیره‌های مختلف آریایی پره‌دات خوانده شده‌اند - پیشداد: داده نخست یا داد آور نخست.

در نواحی شرقی فلات که با ورود مهاجران «ایریانه وئجه» به نام طوایف آنها منسوب شد و از جمله بلخ، هرات (آریا)، مرو، پرتوه (پارت)، درنگیان (سیستان) را شامل می‌گشت سرکردگان طوایف به نام کاویان (کویان، کیان، کیانیان) نوعی فرمانروایی محلی داشتند - که شامل عنوان پادشاه و کاهن هر دو بود. با آنکه این سرزمین‌ها ظاهراً در اواسط هزاره نخست تدریجاً به قلمرو آریاهای غربی الحاق شد باز قدرت محلی سرکردگان ایشان تا عهد اسکندر - یا قدری قبل از آن - همچنان باقی ماند. به‌رغم شباهتهایی که در نا و در برخی روایات راجع به این پادشاهان شرقی با بعضی فرمانروایان ماد و پارس - مخصوصاً در روایات منقول از کتزیاس - هست تصور وحدت آنها با پادشاهان نواحی غربی ایران توهم بی‌پایه‌ای است که از خلط بین بعضی روایات در منقولات شفاهی راجع به این فرمانروایان، آن هم از خیلی قدیم، باید روی داده باشد. هرچند بعضی محققان این وحدت را چندان بعید تلقی نکرده‌اند اما آنچه در تأیید و توجیه این دعوی نقل کرده‌اند قانع‌کننده نیست.

به هر حال آریاهای شرقی - آریاهای کیانی - که زبان آنها اوستایی و آیین آنها بعد از ظهور زرتشت در آن نواحی آیین زرتشتی بود، به علت آنکه مساکن آنها از جانب شمال و شرق از زره دفاعی حاشیه فلات محروم بود، در تمام دوران تاریخ خویش - قبل از عهد کیان و بعد از آن - تقریباً دایم و مکرر مورد تعرض و هجوم بیابانگردان مجاور واقع شدند که غالباً سکا‌های اطراف جیحون و بعدها طوایف هون و هپتال و ترک نواحی آسیای مرکزی و جنوب روسیه بودند، و در روایات ملی - شاهنامه و مآخذ مشابه آن - از همه آنها به عنوان عام و تا حدی ابهام‌آمیز تورانی و تورانیان تعبیر کرده‌اند - ظاهراً به معنی

وحشی یا تجاوزگر.

- در داخل فلات، تمدن انسانی از قدیمترین زمان در ساختار اجتماعی دهکده (دیه، ده) شکل گرفت و مهاجران آریایی و حتی بومیهای ماقبل آریایی به حکم طبیعت زمین و اقتضای اقلیم، خواه به خاطر تسهیل آبیاری اراضی و خواه به جهت دفاع از کشت و رُمّ خویش در مقابل هجوم بیگانه و حیوانات ۵ درنده، ایجاد مساکن مجتمع و نزدیک به هم را از انشای مزارع متفرق و پراکنده بیشتر مایه ایمنی یافتند. بعلاوه، چون جامعه آریایی با پیوند طوایف و تیره‌ها به هم مربوط می‌شد، توطن در دهکده، تیره‌ها و دوده‌های وابسته^۱ نزدیک به هم نگه می‌داشت و مقابله با مهاجمان و مراوده با متحدان را برای آنها آسانتر می‌ساخت. در عین حال، دهکده که اولین واحد اجتماعی جامعه محسوب ۱۰ می‌شد در طی زمان پایگاه تفاوت در ثروت و قدرت گشت و توسعه مالکیت ایجاد «قلاع» بزرگ اربابی را موجب گشت که ضرورت دفاع از آنها طبقات جنگجو را در رأس سایر طبقات قرار داد، و با توسعه روابط و حوایج این قلاع شهرها پدید آمد و آنجا در مقابل پیشه‌وران و کشاورزان و شبانان، بین طبقات کاهنان و جنگجویان که حفظ و دفاع از حاصل کار اهل شهر و تنظیم روابط ۱۵ افراد و خانواده‌ها با خدایان خیر و شر آنها را در شهر و ده مرتبه‌ای برتر می‌داد، منافع مشترک برقرار شد. بدین گونه، قلعه‌ها که مأمن خانمان (نمانه)‌ها و قبیله (زنتو)‌های به هم وابسته بود برای آنکه در مقابل تهدید عناصر غارتگر بدوی از مساکن خویش به آسانی دفاع کنند، برحسب پیوند خویشی یا ازداد قراردادی در شکل ناحیه (دهیو) با هم متحد شدند و سرکرده‌های آنها برای خود در نظام ۲۰ حکومت، قدرت فوق‌العاده‌ای دست و پا کردند - که بر حاجت و طاعت و خوش‌باوری ضعیفان مبتنی بود و قدیمترین نمونه‌هاشان کاویان (کویان) طوایف شرقی بود - که شاهان کاهن بودند و دین و دولت در صورتهای بدوی خویش در وجود آنها توأمان بود.
- ۲۵ طوایف غربی الگوی پادشاهی مستبد و سلطنت فردی را ظاهراً از رسم و آیین عیلام و بابل و آشور اخذ کردند و آنچه در روایت هرودوت در باب دیاکو و اعتلای او از مرتبه قضاوت و عنوان حکمیت به مرتبه پادشاهی و عنوان

سلطنت آمده است، به احتمال قوی تحول نظام فرمانروایی آریایی را تحت تأثیر الگوی آشور نشان می‌دهد. در افسانه‌های آریایی مقدم بر مهاجرت آنها به فلات، اولین شهریاران، مثل جمشید و هوشنگ و گیومرث، هرچند پادشاهان کاهن بوده‌اند و تصویر نخستین انسان را - به عنوان نیای قدیم تیره‌های مختلف قوم واحد - نیز طرح کرده‌اند، در عین حال در فرمانروایی پدیده آنها بر اخلاف و احفاد خویش عنوان کاهن و پادشاه از هم جدایی نداشته است. ۵

طرز توزیع جمعیت و نوع معیشت شبانی و کشاورزی که بعد از ورود تدریجی آریاها به سرزمین تازه در سراسر فلات و نواحی اطراف، تابع احوال طبیعی زمین و مناسب با پستی و بلندی خاک و کثرت یا قلت آب هم می‌شد، در میزان فعالیت ساکنان فلات و لاجرم در سرنوشت و تاریخ تیره‌های مختلف این طوایف تأثیر متفاوت به جای گذارد. به استثنای صحرای کویر و دشتهای بی‌آب اطراف، خاک فلات غالباً حاصلخیز و پرمايه بود، اما تأمین حاصلخیزی و بهره‌برداری از آن به فعالیت زارع در امر آبیاری بستگی داشت. صعوبت راه‌های ارتباط هم هرچند رابطه طوایف خویشاوند را در نواحی مختلف فلات دشوار می‌کرد و احياناً تا حد از هم گسیختن می‌کشاند، نه فقط ولایات مختلف را از تعرض بیگانه تا حدی در امان می‌داشت بلکه در مواقع خطر، اتحاد آنها را برای مقابله با دشمن موثرتر می‌ساخت. اما تجربه تاریخ، و اقتضای موضع ارضی و اقلیمی فلات نشان داد که حفظ وحدت آرمانی در کشور، برای دولتهایی که ناظر به نگهداشت تمامیت آن بوده‌اند، به تأمین عدالت، رعایت مساوات، و اعمال تسامح نیاز دارد، و آنجا که به این امور توجه نشود، هیچ نظام و هیچ قدرتی انسجام نمی‌تواند یافت. ۱۰ ۱۵ ۲۰

گذشته باستانی ایرانیان در آنچه به دوران تاریخ و عهد اسناد مکتوب مربوط است لااقل مدت چهارده قرن آزرگار را دربرمی‌گیرد. ازین دوران آنچه به عهد فرمانروایی پادشاهان ماد و پارس تا روزگاران اشکانیان و ساسانیان مربوط است اسناد رسمی تاریخ تقریباً منحصر به کتیبه‌هاست. ازین جمله نیز در حال حاضر آنچه مربوط به مادست غالباً سنگنبشته‌های آشوری است و آنچه به دوران اشکانیان ارتباط دارد بسیار نادر و اکثر فاقد معلومات دقیق تاریخی است فقط از ۲۵

روزگار هخامنشی و عهد ساسانیان است که تعداد قابل ملاحظه‌یی از اینگونه اسناد باقی است اما قرائت و نقد و تفسیر آنها هم غالباً خالی از ابهام و اشکال نیست.

- پاره‌یی آثار دیگر نیز که ازین ادوار باستانی باز مانده است شامل
- ۵ الواح، سکه‌ها، مهرها، ظروف و اشیاء زینتی و نیز ویرانه‌های ابنیه فرو ریخته است که اطلاعات حاصل از بررسی آنها در بعضی موارد معلومات مأخوذ از کتیبه‌ها را کامل یا قابل فهم می‌سازد. در این کتیبه‌ها، احیاناً چنانکه معمول اسناد و اعلامیه‌های رسمی است مصلحت شخصی ارباب قدرت را بهانه حقیقت‌پوشی، و ترس از باز شدن چشم و گوش عامه را بهانه صداقت‌گریزی کرده‌اند با اینهمه فحوای روایات آنها لامحاله در حد یک خبر واحد در خور توجه اما محتاج نقدست. روایات مکتوب بلاواسطه ایرانی، هم حتی از قسمت اخیر این ادوار جز به‌ندرت باقی نیست معبداً از آنچه نویسندگان یونانی رومی، و احیاناً سریانی و ارمنی در باب روابط و جنگهای اقوام خود با ایران نوشته‌اند غالباً اطلاعاتی بیش و کم مبسوط و جالب درباره رویدادهای این قرنهای از یاد رفته به دست می‌آید که هرچند در بعضی از آنها هم نشانه‌های تنگ‌نظری،
 - ۱۵ جانب‌داری، دروغ‌پراکنی و حتی ساده‌لوحی پیداست، تقریباً بدون این روایات، در بسیاری موارد، هیچ خبر مبسوط دیگری درباره رویدادهایی که موضوع نقل آنهاست به دست نمی‌آید - فقط در مورد تاریخ ساسانیان روایات مأخوذی از خوتای نامک (خداینامه)‌های مفقود، از طریق آنچه امثال حمزه و یعقوبی و مسعودی و دینوری و طبری گفته‌اند، به شرط نقد دقیق در خور ملاحظه است.
 - ۲۰ در مورد آریاهای شرقی، که اشارتهای کوتاه در حد ذکرنام سرکردگان آنها در ارتباط با زرتشت و آیین او در اوستا، هست مأخذ عمده، روایات پهلوی یا اخباری است که نیز از خوتای نامک‌های مفقود باقی مانده است و روایات گونه‌گون و احیاناً با هم ناسازگاری از آنها، در حالی که با
 - ۲۵ قسمتی از تاریخ ملوک طوایف عهد اشکانی آمیخته است، در آنچه فردوسی و ثعالبی و دیگران در زمینه حماسه ملی ایران نقل کرده‌اند انعکاس دارد و این مجموع هرچند از مقوله تاریخ نیست باری یک محیط تاریخی را به‌نحو بیرنگی

تصویر می‌کند و به کمک اشارت اوستا و روایات پهلوی موجود، آن عصر و محیط را بدانگونه که در روایات خداینامه‌هاست می‌توان تا حدی زنده‌تر و واقعی‌تر احساس کرد.

۵ روایات مؤلفان اسلامی هم که بیشتر دربارهٔ رویدادهای این تاریخ حماسی است، گاه متضمن اشارتهایی در باب پارسیان قدیم، اشکانیان، و مخصوصاً ساسانیان نیز هست که هرچند جز در مورد سلالهٔ اخیر شامل معلومات دقیق و قابل اعتماد نیست و در مورد سلسله‌های قدیمتر اکثر معلولات آنها مع‌الواسطهٔ مآخذ کتبی یا منقولات عامیانهٔ شفاهی سریانی‌ها با روایات افسانه‌آمیز یونانی و عبری مربوط می‌شود که گاه پاره‌یی روشنی‌ها هم بر جریان واقعی تاریخ این ۱۰ قرن‌ها می‌اندازد که احياناً مغتنم و راهگشاست.

مقایسهٔ مجموع این روایات و سعی در نقد و مقایسهٔ آنها، همراه با بررسی در حاصل کاوش‌های باستان‌شناسی و سکه‌شناسی و پژوهش‌های انتقادی مجدد در متون یونانی و رومی و سریانی و ارمنی و پهلوی، از یک قرن پیش به این سو، هر روز بیش از پیش، آگاهی را در باب این قسمت از روزگاران ایران گسترده‌تر، ژرف‌تر، و روشن‌تر می‌کند و به رغم دشواریهایی که هنوز درین ۱۵ زمینه باقی است می‌توان ادعا کرد که در حال حاضر، لااقل در مواردی که اسناد بالنسبه موثق در دست هست، تاریخ این چهارده قرن باستانی بیشتر از چهارده قرن بعد ابهام و تیرگی ندارد و اعتماد نسبی بر صحت کار مورخ در هر دو دوره گاه تقریباً به یک اندازه است.

۲. دوران مادها

- هزاره اول قبل از میلاد هنوز به نیمه خود نرسیده بود که پیروزی طوایف ماد (آمادای) بر دولت آشور (۶۰۷ ق. م)، این اقوام آریایی نو رسیده در نواحی غرب فلات ایران را، به عنوان یک قدرت جهانی در صحنه تاریخ عصر مجال خودنمایی داد. پیروزیهای دیگر هم که با کمک طوایف پارسه و در دنبال آن عاید هووخشتره (کواکسار در روایات یونانی) فاتح آشور و سرکرده طوایف ماد گشت این حیثیت ممتاز را برای اقوام ماد و پارس تحکیم کرد. طوایف آمادای که هووخشتره سرکرده و فرمانروای آنها بود از زمان فرمانروایی پدر او فره ورتیش (فرا ارتس در نزد یونانیها) که در الواح آشوری کشتیته خوانده می شد با طوایف آریایی پارسه متحد شده بودند. طوایف پارسه که با سایر اقوام آریائی رابطه خویشاوندی داشتند و از حیث دین و زبان و نژاد با طوایف ماد مربوط بودند، در طی مهاجرت مستمر و طولانی خویش ضمن عبور از نواحی دریاچه اورمیه در راستای جنوب به حوالی کرخه و کارون رسیده بودند و مقارن حمله هووخشتره بر نینوا، که بابل نیز با او برضد آشور متحد شده بود، این ۱۵ طوایف نیز مثل اقوام ماد در زمره سپاه او بودند. به احتمال قوی سرزمین آنها در عهد فرمانروایی فره ورتیش به عنوان متحد جزو قلمرو ماد در آمده بود.
- طوایف ماد را هم که از دوسه قرن قبل از عهد هووخشتره تحت فرمان سرکردگان مستقل خویش بودند، در واقع همین پدر هووخشتره با هم متحد کرده بود. اقوام ماد و پارس قبل از آنکه فره ورتیش آنها را با هم متحد سازد و ۲۰

تحت لوای واحد در آورد در طی دوسه قرن که از ورود آنها به نواحی غربی فلات می گذشت با اقوام محلی ساکن این نواحی که مخلوطی از عناصر قفقازی و آرامی و آریایی بودند و از همان اوقات اتحادیه‌ای به نام مانای - در تورات منی - به وجود آورده بودند مربوط شده بودند و در مواقعی که این اتحادیه مورد تجاوز دولت آشور واقع می شد یا دولتهای دیگر، از جمله عیلام در نواحی خوزستان و لرستان، و اورارتو در حدود دریاچه وان و ارمنستان آن را تهدید می کردند، این طوایف آریایی گاه با اتحادیه مانا و گاه با مخالفان آنها هم پیمان می شدند و به همین سبب از مدتها قبل از عهد فره وریش در تمام نواحی بین دریاچه اورمیه و جبال الوند به عنوان طوایف مستقل و جنگجوی تلقی می شدند و بارها در کتیبه های آشوریه که مدتها تمام این نواحی را از زاگرس تا دماوند (بیکنی در روایت آنها) و حتی تا کناره کویر تحت انقیاد خویش در آورده بودند، از آنها به عنوان «مادهای نیرومند» یاد می شد.

اینکه نام این طوایف اولین بار در کتیبه ها و الواح آشوری در اوایل قرن نهم قبل از میلاد ذکر شده است نشان آن است که ورود آنها به این بخش از فلات ایران می بایست از چندی قبل از آن و دست کم در اوایل هزاره نخست قبل از میلاد صورت گرفته باشد. این نکته هم که نشانیهای مربوط به محل سکونت این طوایف در کتیبه های آشوری که گاه حاکی از تغییر و تبدیل به نظر می آید معلوم می دارد که در قرن نهم و هشتم قبل از میلاد این طوایف هنوز در غرب و جنوب غربی و حتی در قسمتی از نواحی مرکزی فلات ایران در حال کوچ و حرکت بوده اند، و در واقع مثل عشایر امروز بین کوه و دشت آن نواحی در حال بیلاق و قشلاق به سر می برده اند.

تمام این نواحی که مقارن اوایل هزاره نخست به وسیله عناصر غیر ایرانی مسکون بود سرزمینی بود با مراتع و دشتهای حاصلخیز که برای آریاها و گله های اسب و احشام آنها نوعی «سرزمین موعود» محسوب می شد و برای تصرف این اراضی، جنگ یا معامله با صاحبان آنها یا با دولتهای آشور و عیلام که به تداوم بر تمام یا قسمتهایی از این نواحی حکمرانی داشتند برای این تازه واردان ارزش داشت. بومیان محلی و کسانی هم که قبل از آریاها ایرانی به



این سرزمین وارد شده بودند در این اوقات سابقه سکونتشان در فلات به قرنهای دراز می‌رسید. از جمله طوایف کاسی (کاسپی، کسپی؟) که لااقل از پانزده قرن قبل از طوایف آمادای به این نواحی آمده بودند و حتی بین‌النهرین و بابل و نواحی غربی زاگرس را هم عرضه تطاول و تسلط طولانی (ح ۱۱۷۱ - ۱۷۴۷ ق. م) خویش کرده بودند، در این ایام هنوز قدرت قابل ملاحظه‌ای بودند و حوزه نفوذ آنها تا قزوین (کسپین) و دریای خزر (دریای کسپین) - که هر دو ظاهراً چیزی از نام آنها را حفظ کرده‌اند - گسترش داشت.

از سایر طوایف بومی یا «جایگیر» این نواحی، طوایف کوهستانی لولوبی و گوتی در هزاره سوم و دوم قبل از میلاد بارها عیلام و حتی بابل را معروض هجوم خویش کردند. اتحادیه این دو قوم کوهستانی در طی قرن‌ها تمام سرزمینهای بین نواحی شهرزور و نهاوند را، که کلید فتح فلات از جانب غربی محسوب می‌شد و قرن‌ها بعد اعراب مهاجم هم آن را در دنبال غلبه بر مداین کسری به دست آوردند، در دست داشتند. نقشهای برجسته‌ای که در سر پل زهاب از سرکردگان این طوایف باقی است اهمیت نقش آنها را در ادوار قبل از پیدایش قدرت ماد نشان می‌دهد. اقوام محلی دیگری که در همین اوان در ۱۵ جبال، واقع در مغرب اصفهان امروز، قدرت قابل ملاحظه‌ای یافته بودند از ناحیه خویش موسوم به سیماش به حدود عیلام تاخت و تاز می‌کردند و در قسمتی از آنچه بعدها ولایت جبال - عراق عجم - خوانده شد صاحب قدرت بودند. در کتیبه‌ها و الواح آشور که مربوط به اوایل هزاره نخست به نظر می‌آید، تمام نواحی واقع در جنوب شرقی آشور به نام نمِری خوانده می‌شود که جایگاه اقوام ۲۰ مختلف بومی و مهاجر بود.

اتحادیه‌ای از تمام یا اکثر این طوایف که در این ایام به وجود آمد و از جانب غرب با قدرت آشور درگیری داشت، در عین حال از طرف جنوب به وسیله حکومت عیلام و از جانب شمال به وسیله دولت اورارتو (آارات) فضای حیاتی خود را محدود می‌یافت. لاجرم برای رهایی از فشار هریک از این سه ۲۵ دولت ناچار به استعانت از دولت یا دولتهای دیگر بود. چنانکه در تصادمهایی که بین این دولتها با آشور روی می‌داد، گاه با آشور و گاه با آنها متحد می‌شد

و آریاهای تازه نفس هم، که در این ایام به حدود زاگرس رسیده بودند با این دولتها و با این اتحادیه به همین شیوه سلوک می کردند و بدین وسیله راه خود را برای پیشرفت در داخل فلات می گشودند. بدین گونه، اکثر ساکنان این نواحی مقارن اوایل هزاره نخست تقریباً از عناصر قفقازی و آریایی بودند. وقتی که آشور ۵ نصیربال، پادشاه آشور (ح ۸۶۰ - ۸۸۵ ق. م)، به قسمتی از این نواحی در شرق و جنوب شرقی زاگرس لشکرکشی کرد، در بین سرکردگان طوایف که اسم آنها در کتیبه وی هست اکثر نامها تعلق به زبانهای بومی اقوام قفقاز باستانی داشت و به زحمت یک نام سامی در بین آنها دیده می شد. این نکته حاکی از منشاء و هویت این طوایف بود که طوایف مهاجر یا مهاجم آمادای و ۱۰ پارسه - ماد و پارس - هم تدریجاً با اتحادیه های آنها کنار آمدند و درعین آنکه مثل این طوایف برای آشور غالباً مایه زحمت بودند، در داخل اتحادیه هم قدرت و استقلال خود را حفظ کردند.

در اوایل هزاره نخست که طوایف آریایی ماد و پارس - هرچند هنوز شاید به این نامها خوانده نمی شدند - در امتداد دامنه های شرقی زاگرس تدریجاً ۱۵ به روشنایی تاریخ وارد شدند، بقایای طوایف مختلف بومی و مهاجر محلی که قبل از آنها در این نواحی مستقر بودند اتحادیه مانای را به وجود آورده بودند. آنچه به نام گنجینه زیویه در نزدیکی سقز کردستان در این اواخر به دست باستان شناسان افتاد فرهنگ و هنر و تجمل و رفاه این طوایف را در آن ایام قابل ملاحظه نشان می دهد. این طوایف که ظاهراً به وسیله نوعی حکومت الیگارش از ۲۰ جانب سران خویش اداره می شدند سرکردگان مقتدر را گاه به مثابه یک پادشاه تکریم و طاعت می کردند. قدرت این اتحادیه، پادشاهان مانا را، چنانکه از کتاب ارمیاه تورات برمی آید، در ردیف پادشاهان آارات (اورارتو) و اشکناز (سکاها؟) از معارضان آشور می ساخت، و پیداست که نقش آنها در مبارزه با توسعه طلبیهای مستمر آشور قابل ملاحظه بود و آشور در کتیبه های خود همه آنها ۲۵ را «بیگانه» می خواند: اوم ماندا.

اینکه در اوایل هزاره نخست، آشوریه در ضمن حمله و هجوم به سرزمین طوایف مانا (ح ۸۲۹ ق. م) با سرکرده ای از آنها به نام ارته سری برخوردانند



- که در ترکیب نام وی یک جزء ایرانی (= ارته) هست، نشان می‌دهد که عناصر تازه وارد آریایی، از همان اوایل ورود به فلات ایران در مقابل عناصر بومی و جایگیر استقلال و هویت آریایی خود را حفظ کرده‌اند. بعدها نیز تا ظهور قدرت واقعی طوایف ماد و پارس مکرر وجود عناصر ایرانی، و البته با صراحت و وضوح بیشتر، در داخل اتحادیه مانای یا خارج از آن به چشم می‌خورد و از ۵ قراین برمی‌آید که طوایف ماد و پارس در ورود به این نواحی، در عین آنکه سرزمین طوایف مانا را اولین منزلگاه خویش یافتند، در کشمکشهای بین اقوام مانا با آشور و با دولتهای مجاور همواره در اتحادیه آنها وارد نبوده‌اند.
- مع‌هذا سرزمین اقوام مانا، که آریاهای تازه‌وارد از وقتی که به حدود جنوب شرقی دریاچه اورمیه رسیدند با آن مجاور شدند، در آن ایام نه فقط ۱۰ از جانب غرب دایم مورد تهدید دولت آشور بود، بلکه از جانب شمال به وسیله دولت اورارتو و از سمت جنوب به وسیله دولت عیلام که دو همسایه مقتدر آن بودند نیز دایم احساس خطر می‌کرد؛ و بی‌شک همین مخاطرات سه‌گانه بود که از یک سو این اقوام را در اتحادیه مانا با هم متحد کرده بود و از سوی دیگر اتحادیه را به قبول کمک و همدستی تازه‌واردان آریایی، برای دفاع از سرزمین ۱۵ خویش که قسمتی از آن به وسیله این مهاجران تسخیر و تصاحب هم شده بود، وادار ساخته بود. حتی محتمل به نظر می‌رسد که وجود کشمکشهای دایم بین سرکردگان و احساس ناایمنی مستمر از جانب همسایگان دوعامل عمده‌ای بوده باشد که به این مهاجران مهاجم و جنگجوی آریایی امکان داده است تا از طریق معابر قفقاز به درون فلات رخنه نمایند و سپس ضمن آنکه برحسب اقتضای ۲۰ وقت هر دفعه با یکی از نیروهای متعارض داخلی و خارجی اتحادیه سازش و همدستی می‌کنند، در مقابل کمکهای نظامی به متحدان خویش، در اراضی آنها چراگاه و مسکن و امنیت بیشتری به دست آورند، و بدین گونه بتدریج در نواحی غربی فلات نفوذ نمایند. طولی نکشید که به این ترتیب در دامنه هر کوه، ۲۵ در کنار هر دره و نزدیک هر واحه‌ای یک قبیله آریایی از ماد و پارس سکنی گزید، برای خود دهکده ساخت، برج و قلعه به وجود آورد و سرکرده‌ای برگزید تا به هر گونه بود، به صلح یا به جنگ، با مهاجمان خارجی - مثل آشور

- یا رقیبان داخلی - مثل طوایف مانا - کنار بیاید و از منافع قبیله دفاع نماید. در اوقات صلح که دولتهای خارجی در داخل فلات تاخت و تاز نمی‌کردند یا اقوام مانا با تازه‌واردان در آرامش و سازش سر می‌کردند، رابطهٔ دوستی بین آنها با این طوایف استوار می‌شد و معیشت آنها رونق می‌یافت و تمدن همراه با صلح و رفاه در نزد ایشان توسعه پیدا می‌کرد. در این موارد، آشور که برای سواره نظام خود به اسبهای چابک و تکاور نیاز داشت، از این طوایف که پرورندهٔ اسبهای بی‌مانند بودند اسب می‌خرید، و گاه نیز در موارد ضعف و فترت اتحادیه، با تاخت و تاز و شبیخون در داخل فلات رمله‌های آنها را به غارت می‌برد.

از اشارتهایی که در کتیبه‌ها و الواح آشوری به طوایف پارسوا شده است برمی‌آید که آنها اندک اندک به حدود عیلام پیش رفته‌اند و از آنجا به سرزمینهای مجاور که به نام آنها خوانده شده وارد شده‌اند: پارس، پارسه، اما طوایف ماد در جنگهای محلی بین قدرتهای متعارض، گاه با اورارتو، گاه با مانا و گاه با آشور همدست می‌شدند و خیلی بیشتر از اقوام پارسه و در حقیقت خیلی پیشتر از آنها در صحنهٔ کشمکشهای محلی نقش قومی مستقل را ایفا می‌نمودند. قدرت آنها در بین طوایف مانا تدریجاً به مرتبه‌ای رسید که آشور در ضمن طوایف محلی آن سوی زاگرس، قبایل مادای یا آمادای را هم در جزو اقوام مستقل اما خراجگزار خویش یاد می‌کرد. و حتی در طی کتیبه‌های خویش گهگاه نیروی آنها را قابل توجه نشان می‌داد و آنها را «ماداهای نیرومند» می‌خواند.

در همین قرنهای نخست هزارهٔ اول بود که پادشاهان آشور غلبهٔ خود را بر طوایف ماد - و احیاناً پارس - در خور مباهات یافته‌اند و در کتیبه‌های خویش از غلبه بر این طوایف با لحن حماسی یاد کرده‌اند. از جمله شلمنصر دوم از یک لشکرکشی خویش در این نواحی (ح ۸۳۶ ق م) که منجر به خراج ستانیش از طوایف آمادای شده است با لحن تفاخر یاد کرده است. تیگلات پیلسر سوم (ح ۷۳۷ ق م) و سارگون دوم (ح ۷۱۵ ق م) از اینکه طوایف ماد را تا کوه کبود - بیکنی که پادشاهان امروزمی باشد - دنبال کرده‌اند و احیاناً مساکن طوایف پارسه و نواحی مجاور کویر را هم معروض تاخت و تاز ساخته‌اند با لاف و نازش بسیار

سخن گفته‌اند. سارگون در طی کتیبه‌ای دیگر (۷۱۳ ق.م) از چهل و شش تن سرکردگان قوم که وی آنها را به پرداخت خراج و اظهار تبعیت واداشت یاد می‌کند. نام اکثر این سرکرده‌ها ریشه ایرانی دارد و هرچند در باب تعداد آنها شاید دعوی سارگون خالی از مبالغه نباشد، باز از فحوای قول وی برمی‌آید که طوایف ماد هنوز تحت فرمان سرکرده واحد نبوده‌اند.

۵

در بین این سرکرده‌ها، دیاکو که قلمرو وسیع و قدرت خانوادگی او وی را در نظر سارگون خطرناکتر جلوه می‌داد، از جانب وی به ناحیه حماة در سوریه، که آن ایام جزو قلمرو آشور بود، تبعید گشت. ارتباط او با اورارتو هم، که به خاطر مجاورت اراضی آنها طبیعی بود، سوءظن سارگون را در حق وی

۱۰

افزوده بود. طرز ذکر پادشاه آشور از «بیت دیاکو» از قدرت قابل ملاحظهٔ خاندان این سرکردهٔ ماد حاکی می‌نماید. با آنکه تاریخ عهد این دیاکو با آنچه هرودوت مورخ یونانی دربارهٔ دیوکس، بنیانگذار دولت واحد ماد، نقل می‌کند ده پانزده سالی اختلاف دارد، محتمل است دیوکس هرودوت در واقع همان دیاکو باشد که هرودوت دربارهٔ زمان حیات او، به علت اختلاف مآخذ

۱۵

مبنی بر نقل افواه، دچار اشتباه شده باشد. هرودوت، که بی‌شک در روایات او نیز - مثل آنچه کتزیاس مورخ یونانی دیگر در باب دوران ماد نقل می‌کند - خلط و اشتباه بسیار هست، علاوه بر ایجاد سلطنت مستقل ماد، بنای شهر اکباتان (هگمتانه، همدان) را نیز، که به قول وی دیوار قلعه‌های تودرتوی هفتگانهٔ آن هریک به رنگ یکی از اجرام فلکی بود، به همین دیوکس منسوب می‌دارد که

۲۰

هر دو قول محل تأمل است.

مع‌هذا درین روایت هم که بروفق قول هرودوت، دیوکس را مردم سرزمینش برای اعمال قضاوت و اجرای عدالت از بین خود برگزیدند و او چون این کار را مایهٔ اتلاف وقت خویش می‌یافت چندی از آن کناره جست تا دوباره مردم او را به اصرار به این عنوان انتخاب کردند و در حق او تشریفات و امتیازات شاهانه قابل شدند، ممکن است دوران کناره‌گیری او خاطره یا تصویری باشد از دورهٔ فترتی که در هنگام اقامت اجباری او در سوریه می‌بایست در سرزمین او روی داده باشد، و یک چند منجر به بروز ناامنی و بی‌رسمیهای ناشی از تجاوز و

۲۵

اجحاف طبقات بی آرام نسبت به اموال و املاک عامه شده باشد. البته روایات هرودوت - و همچنین روایت کتزیاس - دربارهٔ مادها، در دورهٔ پادشاهان هخامنشی و به هر حال مدتها بعد از انقراض دولت ماد نقل شده است و خلط و سهو در آنها ظاهراً آن اندازه هست که لااقل در آنچه به اوایل عهد ماد مربوط است آن روایات را کمتر از روایات الواح و کتیبه‌های آشور قابل اعتماد جلوه دهد.

- اما این نکته که در بین طوایف ماد، سرکرده‌ای را به جهت اجرای عدالت و حفظ امنیت ناحیه‌ای افراد طوایف با رغبت و بی‌هیچ الزام و اکراه انتخاب کرده باشند و او نیز برای پیشبرد همین مقصود، دستگاه حکومت و تشریفات سلطنت را به جهت خویش به وجود آورده باشد واقعه‌ای شایان تأمل است و با تصویری که در اساطیر و افسانه‌های ایرانیان شرقی راجع به «فرکیانی» و فر ایرانی هست ارتباط قابل ملاحظه‌ای دارد. این انتخاب گویی تحقق پیش از وقت آن چیزی است که حکمای عهد روشنگری در اروپا از آن به عنوان فرضیهٔ «پیمان اجتماعی» تعبیر می‌کرده‌اند و در صورت صحت، شاهدهی بر تأیید آن فرضیه نیز هست. مع‌هذا تا آنجا که از کتیبه‌های آشوری برمی‌آید، در سالهایی که هرودوت آن را دوران فرمانروایی دیوکس در اکباتان و در تمام سرزمین ماد می‌خواند هنوز سلطنت مستقل و قلمرو واحدی به عنوان ماد به وجود نیامده بود و ظاهراً ایجاد این سلطنت به وسیلهٔ بیت دیاکو، نه خود او، و آن هم مدتها بعد از او صورت گرفت. در عهد دیاکو ماد سلطنت مستقل نداشت، دست‌نشاندهٔ آشور بود.
۲۰. و سارگون دوم تعدادی از اسیران یهود را (ح ۷۲۲ ق.م) در بلاد ماد سکونت داد - واقعه‌ای که از فحوای تورات (دوم پادشاهان ۱۷ - ۶، ۴۸ - ۱۱) نیز تأیید می‌شود.
- با ظهور فره‌ورتیش - فراورتس در روایت هرودوت - بود که طوایف ماد موفق به ایجاد وحدت و سلطنت مستقل شدند. این فراورتس اگر آن گونه که از روایت هرودوت برمی‌آید فرزند دیاکو نبود، به خاندان او - بیت دیاکو - تعلق داشت. نام او هم در کتیبه‌های آشور اولین بار در عهد اسرحدون (ح ۶۷۵) یاد می‌شود و به صورت کشتریته (خشتریته) مذکور است. در عین حال، وی در این هنگام هنوز یک سرکردهٔ ماد است، پادشاه تمام طوایف ماد نیست، قدرتش هم

- به شهر کاراکاش - حدود همدان - محدود است. اما وی ظاهراً به رغم قدرت محدود نظامی، جاه طلبی نامحدود داشت. چون می خواست در مقابل آشور و حتی در مقابل عیلام و اورارتو، اتحادیه ای نیرومند از طوایف آریایی نواحی غربی فلات به وجود آورد، پس در رفع اختلافات بین سرکردگان آمادای، که تعدادشان در عهد دیاکو بر چهل تن بالغ می شد، اهتمام ورزید، و اتحادیه ماد که به سعی او به وجود آمد او را به عنوان رئیس، حاکم و پادشاه خویش شناخت. وی برای تأمین حداکثر قدرت ماد در مقابل آشور و دولتهای مجاور و متجاوز شمال و جنوب خویش کوشید تا بین طوایف ماد با اتحادیه مانا و با یک قبیله تازه وارد دیگر که گیمری نام داشت و مقارن اواخر قرن هشتم قبل از میلاد از جانب قفقاز و پیشاپیش هجوم سکاهاى آن حدود به داخل فلات ایران آمده بود ۵
برضد آشور اتحادیه ای درست کند. فعالیت وی برضد آشور، که خود در آن ایام در گریهایی در نواحی دورتر داشت، در اواخر عهد اسرحدون جریان داشت و این تاریخ با آنچه در روایت هرودوت راجع به دوران فرمانروایی فرارارس آمده است نیز توافق تام دارد. کانون اتحادیه ای که فره ورتیش برضد آشور به وجود آورد در حدود کاراکاش بود - و آن را هگمتانه خواندند: همدان، یعنی ۱۵ دیدارگاه و به قولی دژ مادها.

- بدین گونه، فره ورتیش - با ایجاد اتحادیه ای قوی که شامل گیمریها و طوایف مانا و اقوام پارس می شد، خود را برای حمله به آشور آماده دید (ح ۶۷۵ ق.م)، و اسرحدون پادشاه آشور هم تهدید وی را جدی و مایه دغدغه خاطر یافت. با این همه، دولت مقتدر آشور با آنکه در این سالها دچار ضعف و انحطاط بود هنوز آن اندازه قدرت و استعداد داشت که اولین حمله یک دشمن نورسیده و یک اتحادیه نامتجانس را - که بدون هدف مشترک برضد وی به وجود آمده بود - دفع کند. اما فره ورتیش نیز در تدارک این حمله بیش از آنچه آشور تصور می کرد آمادگی داشت. قلمرو او با الحاق پارسه توسعه قابل ملاحظه ای پیدا کرده بود و طوایف مانای هم که از طول سلطه جابرانه آشور ناراضی بودند به وی کمک می کردند. تردیدی که بعضی محققان در باب بسط فوق العاده قلمرو وی در این زمان اظهار کرده اند موردی ندارد. چون، به نظر ۲۵

نمی‌آید پادشاه نوحاسته ماد قبل از آنکه اقوام مجاور را با جنگ یا صلح مطیع یا متحد خویش کند، درصدد حمله به یک قدرت بزرگ عصر خویش برآمده باشد.

مع‌هذا وقتی فره‌ورتیش و متحدانش برای تسخیر آشور به حدود نینوا،

- ۵ پایتخت دیرینه سال آن امپراطوری، رسیده بودند، ماد از پشت سر مواجه با ضربت یک متحد تازه آشورگشت که فره‌ورتیش و متحدانش، برای حمله به آشور از آنها انتظار کمک نیز داشتند: سکاها! در واقع پرتو سرکرده سکاها که در همان ایام، در دنبال برخوردهای طولانی، با خاندان سلطنتی آشور خویشاوندی سببی پیدا کرده بود به‌وسیله پسر خویش مادیس قلمرو ماد را معروض تاخت و تاز و قتل و غارت وحشیانه ساخت. سپاه وی، چنانکه از روایات هرودوت برمی‌آید، از جانب دشتهای آسیای میانه و از طریق گرگان و پارتیا (پرتوه) به داخل فلات ریخته بودند، و شاید دسته‌هایی از آنها نیز همزمان از جانب قفقاز و اران - که بعدها دولت آنها در آنجا در حدود دشت مغان تشکیل شد - نیز به اراضی مانای حمله کرده باشند. این هجوم سکاها که ظاهراً با دعوت و درخواست آشور و برای کمک به او انجام شد آشور را در آن هنگام از تهدید ماد نجات داد و فره‌ورتیش هم دربرخورد با سکاها کشته شد (ح ۶۵۳ ق.م).

- از آن پس ماد، که قلمرو آن شامل تمام اراضی مانای و پارسه هم می‌شد، معروض دستبرد طوایف سکایی واقع شد و تا بیست و هشت سال ۲۰ نتوانست از این ضربت سر راست کند. در تمام این مدت قلمرو ماد و تمام سرزمین مانای عرضه تاخت و تاز سکاها بود. هووخستره که ظاهراً در لشکرکشی پدر همراه او بود و بعد از کشته شدن او جانشینش گشت و در این هنگام هنوز کودکي بیش نبود، ناچار با مهاجمان از در صلح درآمد و به تشویق و توصیه سران ماد شرایط سنگین آنها را پذیرفت. در طی این مدت طولانی هم ۲۵ برای رهایی کشور از سلطه این قوم نتوانست به هیچ اقدام مؤثری دست بزند. سلطه قوم مهاجم با شدت و خشونت توأم بود و با سرعت بسیار و در مدت بالنسبه طولانی تمام قلمرو ماد را عرضه غارت ساخت. این سلطه نه فقط قلمرو

- پادشاه ماد را به ویرانی کشانید، بلکه برای خود آشور هم که آنها را به این هجوم برانگیخته بود مایهٔ تهدید شد. آنها در طی سالها تاخت و تاز در اطراف، آشور را نیز از خود رنجانیدند، با گیمریها که در آغاز تاحدی برای تعقیب آنها به داخل فلات ریخته بودند متحد شدند و تا سوریه و فلسطین تاخت و تاز کردند. با آنکه اکثر طوایف آنها آریایی بودند و با طوایف ماد و پارس هم خویشاوندی داشتند، زندگی بیابان گردی، آنها را در حال نیمه وحشی نگه داشته بود و در اعمال خود خشونت و قساوت بسیار نشان می دادند. از این رو در کلام پیامبران یهود «هلاک کنندهٔ امتها» خوانده شدند. آنها سوریه را به باد غارت دادند و مصر را هم تهدید نمودند و تقریباً تمام عرصهٔ بین النهرین را عرصهٔ کشتار و ویرانی کردند. سرانجام بعد از سالها وقتی به حدود زاگرس بازگشتند ۱۰ قدرت و خشونت آنها فروکش کرده بود. میل به شادخواری و خوشباشی که کثرت غنایم و مالهای غارتی انگیزهٔ آن بود، آنها را به تن آسانی و عشرت طلبی واداشت.

- هووخشتره در مدت غیبت آنها از قلمرو ماد - یعنی هنگامی که در آسیای صغیر و بین النهرین و سوریه مشغول تاخت و تاز بودند - ظاهراً به طور مخفی نوعی سپاه ستری - و آنچه می توان آن را گروه مقاومت خواند - به وجود آورده بود، و طوایف ماد را برای مبارزهٔ جدی برضد آنها آماده کرده بود. از این رو وقتی که در بازگشت این قوم به نواحی زاگرس فرصت را برای دفع و طرد آنها مناسب یافت، با طرح توطئه ای مخفی مادیس پادشاه آنها را با سایر سرکردگان شان به مهمانی خواند، آنها را به حيله مست کرد، و همه را به قتل آورد. باقی ماندهٔ سکاها هم که از جانب سپاهیان ماد مورد حمله واقع شدند چون سر کرده ای نداشتند، در دنبال مقاومتی نومیدانه در مقابل حملهٔ سپاه هووخشتره - که برای طرد و دفع آنها مصمم و مجهز بود - درماندند و روی به هزیمت نهادند (ح ۶۲۶).

- با رفع غایلهٔ سکاها هووخشتره مجالی برای ترمیم خرابیها و رفع بی نظمیها پیدا کرد. از تجربه ای که در مدت اشغال کشور آموخته بود در تنظیم سپاه و تجهیز جنگجویان بهره جست. به شیوهٔ امپراطوری آشور به جای سپاهیان

- چریک دسته‌های پیاده‌نظام و سواره‌نظام به‌وجود آورد. تمام مانای به‌همراه طوایف ماد به فرمانروایی او گردن نهاد. طوایف پارسه هم که از مدتها پیش، با وجود اظهار تبعیت رسمی از دولت آشور، حکومت مستقلی در قسمتی از عیلام به‌وجود آورده بودند دوباره فرمانروایی وی را گردن نهادند. قبل از آن هم این طوایف در اتحادیه‌ای که فره‌ورتیش برضد آشور به‌وجود آورده بود با وی همراه ۵ شده بودند. بالاخره هووخستره از گرفتاریهایی که آشور در داخل و خارج کشور در آن ایام داشت استفاده کرد، سپاه تازه‌ای تجهیز کرد و آماده حمله مجدد به این کشور شد تا شکست سابق را جبران نماید. در واقع شکست سابق هم، که هجوم ناگهانی سکاهای موجب آن شد، برونق روایات هرودوت در شروع سلطنت خود وی، که بلافاصله در دنبال کشته شدن پدرش فره‌ورتیش آغاز شد، روی داده بود. به هر حال سعی در جبران آن، خاصه بعد از خاتمه دادن به غایله سکاهای برعهده او بود.
- در زمان هجوم سکاهای، چنانکه از مجموع قرائن استنباط می‌شود، وی با وجود سلطنت اسمی هنوز به سن رشد نرسیده بود و در آن سن برایش آسان نبود به‌عنوان سرکرده طوایف ماد و مانای با آشور و متحدان سکایی او درگیر ۱۵ شود. اما با رهایی از شر سکاهای، سرانجام خود را برای شروع کردن جنگ مجدد با آشور، که پدرش فره‌ورتیش در گذشته آن را آغاز کرده بود و طوایف ماد و مانای هم طالب آن بودند متعهد و موظف می‌دید. این بار اتحاد وی با نبوپلسر، حاکم آشور در بابل، که او نیز در آن ایام برضد دولت متبوع خویش عصیان کرده بود، آشور را با مخاطره‌ای جدی مواجه ساخت و سپاه ماد ۲۰ سرزمینهای شمالی آشور را تصرف کرد و سپس همراه قوای شورشی بابل به‌محاصره نینوا پرداخت (۶۱۲ ق م). بازهم دسته‌هایی از سکاهای به کمک آشور آمدند اما آشور نتوانست از کمک آنها بهره‌ای عاید کند. سکاهای هم در آن حوالی دست به غارت گشودند و به سپاه مهاجم پیوستند. بالاخره نینوا در ۲۵ محاصره افتاد و طول مدت مقاومتش موجب بروز قحطی و طاعون در سپاه آشور شد، اما پافشاری سپاه ماد و کمک شورشیان بابل مقاومت پنج ساله نینوا را درهم شکست. نینوا تسخیر و منهدم شد (۶۰۷ ق م). سقوط این پایتخت



کهنسال بین‌النهرین که طی قرن‌ها مرکز یک امپراطوری پرآوازه بود به انقراض نهایی دولت آشور انجامید. سپاه آشور تسلیم شد، معابد و ابنیه آن ویران گشت، آخرین پادشاه آشور به حران، در شمال کشور، پناه برد. دولت وی نیز که سالها بر ماد و مانای و حتی بابل با قدرت و خشونت فرمان می‌راند از فهرست دولتهای عصر حذف شد. نینوا تختگاه قدیم آن نیز چنان ویران گشت ۵ که چندسال بعد بسختی می‌شد جای این تختگاه مهیب و پرغلبه را در کوهها و جلگه‌های شمال بین‌النهرین بازشناخت.

از آن پس قلمرو آشور بین هووخشتره، پادشاه ماد، و نبوپلر، حکمران بابل - که اکنون پادشاه مستقل بابل محسوب می‌شد - تقسیم گشت. اتحاد بابل و ماد هم استوار ماند و هرگونه فرصت و امکان تجدیدحیات را برای آشور غیرممکن ساخت. برای تحکیم این اتحاد دختری از خاندان هووخشتره به بختنصر، پسر و ولیعهد نبوپلر داده شد و با این حال نوعی دغدغه و سوءظن در رابطه طرفین که هردو طالب توسعه قلمرو خویش بودند باقی ماند. با این فتح که بابل هم مثل ماد بهره بسیار از آن عاید کرد دولت ماد - بیت دیا اکو - به‌عنوان یک قدرت تازه به‌صحنه تاریخ قدم نهاد. از قلمرو وسیع آشور آنچه در ۱۵ بین‌النهرین سفلی، سوریه و فلسطین، بود سهم بابل شد و آنچه به‌نواحی جبال زاگرس و دریاچه وان تا آسیای صغیر می‌پیوست به دولت ماد تعلق گرفت. سرزمین اصلی آشور در بین‌النهرین علیا هم سهم ماد شد و چنان با سرزمین ماد رابطه نژادی و فرهنگی یافت که بعدها نیز همواره گمان می‌رفت قبل از انهدام آشور نیز این ولایات تعلق به اقوام ماد داشته است. ۲۰

هوخشتره برای تحکیم سلطه خود بر آنچه از آشور عاید وی شده بود در نواحی وان و آسیای صغیر به‌پیشروی پرداخت. در آن حوالی، امپراطوری کوچک آارات (اورارتو) را هم به قلمرو خود ملحق کرد و بدین‌گونه تمام نواحی غربی فلات ایران که از جمله شامل عیلام و سرزمین پارسه بود مسخر او شد. قلمرو او در داخل فلات حتی شامل نواحی پرثوه (پارت، خراسان) هم که ۲۵ سکاها در هنگام هزیمت در آن حدود نیز مورد تعقیب وی بودند، می‌شد. به هر حال، پادشاه ماد به‌رغم ناخرسندی و نگرانی متحد سابق خویش، بابل، که

نشانه آن در کتاب اشعیا و ارمیاه تورات هم پیداست، در داخل و خارج فلات ایران به بسط قلمرو خویش پرداخت. بالاخره در دنباله فتوحاتی که در آسیای صغیر کرد تا کنار رود آلوس (هالیس) - قزل ایرماق در ترکیه امروز - پیش رفت. چالشگری و قدرت نمایی یک دولت نوخاسته دیگر در اینجا پیشرفت وی را متوقف ساخت: دولت لودیا (لیدیه).

- این سرزمین بیشتر به خاطر پایتخت خود سارد - ساردیس طلایی - به ثروت و مکنّت شهرت داشت و به همین سبب نیز بارها به وسیله آشوریها و گیمیریها مورد تجاوز واقع شده بود، آلیات (آلواتس) پادشاه لیدیه در این زمان ثروتمندترین فرمانروای عصر محسوب می شد و ولیعهد او، پسرش کرزوس، در سالهای آخر سلطنت پدر با او در فرمانروایی شریک بود. وقتی که هووخشره قلمرو خود را در آسیای صغیر به کرانه رود هالیس رسانید، درگیری با لیدیه برایش اجتناب ناپذیر شد. بهانه ای هم برای این درگیری به دست آمد. آلیات از تسلیم کردن چندتن سکایی که به روایت هرودوت در درگاه پادشاه ماد به جنایت متهم بودند و به پناه وی رفته بودند امتناع کرد. در مقابل تهدید هووخشره هم با قدرت و غرور تمام ایستاد. در جنگی که روی داد با آنکه سپاه ماد از حیث تعداد بر لشکریان لیدیه برتری داشت، سواره نظام آلیات، پیشرفت هووخشره را متوقف کرد. جنگ پنج سال طول کشید و در این میان تفوق بی آنکه به نتیجه نهایی منجر گردد بین فریقین دست به دست می شد. سرانجام وقوع یک کسوف کلی (۲۸ ماه مه ۵۸۵ ق.م) که نزد طرفین نشانه خشم و نارضایی آلهه تلقی شد، و مقارن با آن، وساطت بختنصر، پادشاه بابل که خود او نیز از توسعه ماد نگرانی داشت، هر دو طرف را به قبول صلح وادار کرد. آلیات، سارد «طلایی» خود را از جنگ حریص و آهنین هووخشره رهایی داد تا چندی بعد پسرش کرزوس آن را به ناخواه تسلیم کوروش پادشاه پارس کند. این بار در مذاکرات ماد و لیدیه، رود هالیس مرز دو کشور شناخته شد. طرفین پیمان صلح بستند و برای تحکیم آن دختر پادشاه لیدیه به عقد ازدواج آستیاگ (ایشتوویگو در روایات بابل قدیم) ولیعهد دولت ماد درآمد. در دنبال این صلح هووخشره درگذشت (۵۸۴) و آستیاگ پادشاه ماد شد.

آستیاگ که با مرگ پدر وارث امپراطوری فوق‌العاده وسیعی شد، عزم و تدبیر پدر را نداشت. سلطنت سی و پنج ساله او در صلح، عیش، و تجمل گذشت. از همان آغاز برای آنکه نقشه‌های پدر را در توسعه قلمرو و امپراطوری دنبال کند خود را با دشواریهایی مواجه یافت که رفع آنها اراده‌ی مثل اراده پدرش را لازم داشت - چیزی که وی بکلی فاقد آن بود. ثبات نسبی هم که در دنبال انهدام آشور و صلح با لیدیه حاصل شده بود برهم زدنش جرأت و تهوری را می‌خواست که ذوق لذت دوستی و تجمل‌پرستی آن را در وی کشته بود. این ذوق لذت دوستی وی را در ثروت و تجمل فوق‌العاده‌ای که فتوحات سریع پدرش آن را عاید وی کرده بود غرق کرد. در میان این ثروت و تجمل پادشاه ماد قسمتی از اوقاتش را در آرایش صورت و لباس و قسمت بیشترش را در کار شکار و تفریح صرف می‌کرد.

غنیمتهایی که از جنگهای هروخته عاید خزانه ماد شد نیز درباریان آستیاگ را هم مثل وی در انواع تنعم و تجمل مستغرق کرد. تشریفات فوق‌العاده‌ای که در دربار وی معمول شد او را زیاده مغرور و مستبد و بی‌رحم کرد. دربار ماد تقلیدی از دربار آشور در سالهای انحطاط آن شد - با همان تجمل‌پرستی، و با همان قساوت و خشونت. وی حتی وزیر خود هارپاگ را، به‌خاطر آنکه در اجرای یک فرمان ظالمانه وی که عبارت از قتل نواده نوزاد پادشاه - کوروش فرزند دخترش ماندانا - بود مسامحه ورزیده بود به‌نحو ظالمانه‌ای مجازات کرد: فرزند او را کشت و از گوشت او برای پدر طعام ضیافت ساخت: جنایتی درخور ضحاک افسانه‌ها.

غرور و استبداد در اواخر کار آستیاگ، او را برخلاف طبیعت خویش به‌جنگجویی هم سوق داد. در واقع تا وقتی که بختنصر داماد وی بر بابل فرمان می‌راند وی به‌وسوسه تجاوز به قلمرو بابل دچار نشد. اما در فترتی که بعد از او در بابل پیش آمد فکر تجاوز به بابل و تسخیر حران هم که تعلق به بابل داشت در خاطر او راه پیدا کرد. نبونید پادشاه جدید بابل هم با او به مقاومت برخاست و کار به جنگ کشید. آستیاگ حران - شهر مقدس آشور در شمال بین‌النهرین - را محاصره کرد، اما قبل از آنکه به تسخیر آن نایل گردد به ترک محاصره و

بازگشت به تختگاه خویش ناچار شد. چیزی که او را به این بازگشت سریع واداشت خبر شورش طوایف پارسه به رهبری کوروش پادشاه انشان (عیلام) بود. کوروش که نواده دختری خود وی بود و خاندان او از سالها پیش در انشان و پارس حکومت موروثی محلی داشت برای آنکه قوم خود - طوایف پارسه - را از یوغ تعدی و استبداد ماد برهاند در نواحی جنوب کشور به دعوی استقلال ۵ برخاسته بود.

شورش طوایف پارسه و طغیان کوروش، از دودمان هخامنش، آستیاگ را به دغدغه‌ای سخت دچار کرد. وی با عجله برای فرونشاندن آن به تجهیز سپاه پرداخت. کشمکش بین پادشاه پیر و نواده جوانش در حدود پارس و انشان سه سالی طول کشید. بالاخره لشکر ماد که هارپاگ «وزیر زخم‌دیده» وی در رأس آن قرار داشت در حدود پاسارگاد پارس وفاداری خود را نسبت به آستیاگ نقض کرد، پادشاه خود را که با سپاه همراه بود بازداشت کرد و خود به صف دشمن پیوست. بدین گونه ناخرسندی لشکر و بی‌علاقگی طوایف ماد نسبت به پادشاه ظالم و عیاش خویش عامل قابل ملاحظه‌ای در کامیابی کوروش ۱۵ و پیروزی شورشیان پارسه شد.

موثق‌ترین خبر در باب فرجام کار آستیاگ در یک کتیبه نبونید، پادشاه بابل، آمده است که برحسب آن ایشتوویگو (آستیاگ) «لشکریان خویش را گرد آورد» و «برای غلبه بر کوروش پادشاه انشان به مقابله او شتافت» اما «سپاه وی سربه شورش برداشت او را دستگیر نمود و تسلیم کوروش کرد»، کوروش هم، چنانکه از روایت هرودوت برمی‌آید و در کتیبه ۲۰ نبونید نیز قوی که خلاف آن را ثابت کند وجود ندارد، وی را به انشان برد و از تکریم او خودداری نکرد. در دنبال این ماجرا، هگمتانه (همدان)، تختگاه ماد، به تصرف کوروش درآمد (۵۴۹ ق م). و بدین گونه سلطنت خاندان دیاکو و تفوق طوایف ماد در تمام فلات ایران خاتمه یافت و نوبت به فرمانروایی خاندان ۲۵ هخامنش و پرتری طوایف پارس رسید.

انقراض دولت ماد هم مثل اعتلای آن بیش از حد انتظار ناگهانی بود. طرفه آنکه سالها بعد از انقراض این دولت نام ماد در نزد یونانیان باستانی

همچنان در مفهوم «سراسر ایران» به کار می‌رفت، و جنگ‌هایی که اقوام پارسی و خاندان هخامنشی با یونانیان کردند گهگاه به جای جنگ‌های پارسی جنگ‌های مادی خوانده شد. گویی نزد آنها چنانکه تاحدی در نزد یهود امپراطوری پارس که به وسیله کوروش هخامنشی بر روی خرابه‌های دولت ماد به وجود آمد، در واقع فقط دنباله امپراطوری ماد به شمار می‌آمد.

۵

* * *

- دولت ماد به همان سرعت که ناگهان به وجود آمد و بالید و به یک امپراطوری وسیع تبدیل شد هم به ناگاه از هم فروپاشید و از صفحه عالم محو گشت. چیز زیادی از آن یادگار نماند و اگر می‌ماند هم ظاهراً از حد تقلیدهایی از آشور و عیلام و اورارتو تجاوز نمی‌کرد. توسعه ناگهانی آن بلای جان‌ش شد زیرا این توسعه ثروت و غنیمت بسیار عایدش کرد - که آن را از یک کشور کوشیار هوشیار سازنده به یک دولت فاسد و تن‌آسان و تجمل‌پرست مبدل ساخت. سازگاری با طوایف، انای به او فرصت ایجاد دولتی داد که ضرورت همزیستی با این طوایف در نام تختگاه او هگمتانه (= جایگاه همگان) انعکاس یافت اما این همزیستی ادامه نیافت، و دچار مخالفت طوایف شد. در بین سایر طوایف اقوام پارس که با آن خویشاوندی هم پیدا کرده بودند ۱۵ ناچار با آن درگیر شدند. آخرین فرمانروای قوم، که با وجود امپراطوری وسیع خویش منفور رعایا بود، از طرف آنها مطرود شد - و دولت به مدعی پارسیش رسید که دخترزاده خود او بود، و رعایایش او را بر وی ترجیح داده بودند. قصه او داستان ضحاک و جم را به خاطر می‌آورد - با این تفاوت که اینجا مردم ازدها را رها می‌کنند و جانب رقیب او را می‌گیرند. دولت ماد چنانکه در ۲۰ افسانه دیاکو آمده است از طرف مردم به خاطر جستجوی عدالت به وجود آمد انقراض آن هم، به خاطر جستجوی عدالت و به نیروی رعایا بود.

۳. طلوع هخامنشیان

سقوط تختگاه ماد بردست پادشاه قوم پارس (۵۴۹ ق. م)، هیچ چیز را در امپراطوری حاکم در فلات ایران تغییر نداد. فقط یک خاندان پارسی جای یک خاندان مادی را گرفت.

۵

کوروش، فاتح اکباتان، از جانب مادر نواده آستیاگ آخرین پادشاه ماد، و از جانب پدر نواده هخامنش اولین بنیانگذار فرمانروایی موروئی در بین اقوام پارس بود. در خاندان هخامنشی وی کوروش سوم و پدرش که داماد آستیاگ بود کمبوجیه دوم محسوب می‌شد. انتساب با خاندان دیاکو این کوروش را که بعدها کوروش بزرگ نام گرفت، با آنکه از طریق شورش بر آخرین وارث این ۱۰ خاندان، قلمرو ماد را به زیر فرمان درآورده بود، در نظر اقوام ماد نه یک پادشاه غاصب و بیگانه بلکه یک نجات دهنده مصلح نشان می‌داد. رفتاری که با پادشاه مغلوب کرد مبنی بر نجابت و ناشی از رعایت حرمت خویشاوندی بود. با آنکه درباره صحت جزئیات روایت هرودوت، در آنچه راجع به احوال ۱۵ کودکی کوروش و پرورش یافتن وی در نزد شبانان ماد نقل می‌کند تردید هست، خویشاوندی او با پادشاه مخلوع ماد چندان مخالف واقع به نظر نمی‌آید. بر وفق فحوای این روایت، مادر وی، ماندانا، دختر آستیاگ بود که پادشاه ماد او را برای جلب اتحاد با خاندان فرمانروایی اقوام پارسه، به کمبوجیه پادشاه انشان و نواده هخامنش پارسی به زنی داده بود.

۲۰ خاندان هخامنشی از یک طایفه اقوام پارسه - ظاهراً به نام پاسارگادیها -

- بیرون آمده بود و قبل از نیل به سلطنت انشان - در خاک عیلام - با سایر دودمانهای این طایفه در قسمتی از آنچه امروز به نام این طوایف پارس خوانده می‌شود، سکونت داشت. اینکه فاتح همدان و اجداد وی خود را پادشاه انشان می‌خوانده‌اند، ظاهراً از آن‌رو بود که جد پدر وی - چیش پیش دوم - در سالهایی که آشور با طوایف ماد و مانای درگیری داشت و عیلام به خاطر جنگهای طولانی با آشور به ضعف گراییده بود بر سرزمین انشان - در خاک عیلام - تسلط یافت و خود را پادشاه آنجا خواند (۵۹۶ ق م). اعقاب این چیش پیش هم که شامل کوروش دوم جد کوروش بزرگ، و همچنین پدر وی کمبوجیه دوم می‌شد، طی سالها خود را شاه انشان می‌خواندند و شاید اینکه در آن ایام، با آنکه پارس را هم تحت فرمان داشتند، خود را به نام شاه پارس نمی‌خواندند، بیشتر از آن‌رو بود که پارس از زمان فره‌ورتیش به جبر یا میل خاطر - و به احتمال قوی شاید برای آنکه در انقراض اجتناب‌ناپذیر و قریب‌الوقوع عیلام وادار به قبول تبعیت از سامی نژادان بابل نشوند، از روی میل - تبعیت مادها را که با آنها پیوستگی قومی داشتند پذیرفته بود و به هرصورت، به قلمرو ماد ملحق شده بود (ح ۶۷۰ ق م) و پادشاهی این خاندان در پارس به نیابت پادشاه ماد بود - اما در انشان فرمانروایی آنها مستقل و مبنی بر حق غلبه بود.
- البته چیش پیش دوم، قبل از آنکه به‌عنوان پادشاه انشان سلطنت مستقلی به وجود آورد، در سرزمین پارس به‌عنوان پادشاه دست‌نشانده محلی، مدتها خود و پدراناش باجگزار آشور بودند. بعدها نیز گه‌گاه با پادشاهان عیلام برضد آشور متحد می‌شدند. از قرائن چنان برمی‌آید که خاندان هخامنش در پارس، زودتر از خاندان دیاکو در ماد به‌عنوان پادشاه محلی و البته تحت تابعیت آشور، نوعی سلطنت موروثی به وجود آورده بودند (ح ۷۳۰ ق م). طوایف پارسه که در فاصله بین هخامنش و چیش پیش دوم، سه پادشاه دیگر با نامهای چیش پیش اول، کمبوجیه اول و کوروش اول به‌طور متوالی به‌عنوان پادشاه محلی بر آنها فرمان رانده‌اند، به آن گونه که از کتیبه‌های آشور برمی‌آید ظاهراً در طی چندین نسل (از ح ۸۱۳) از محلی در نواحی شرق دریاچه اورمیه - به نام پارسواش - در امتداد زاگرس در دره‌های کرخه و کارون تدریجاً به سمت جنوب فلات سرازیر



- شده‌اند و وقتی در حوالی شوشتر و مسجد سلیمان کنونی فرود آمده‌اند در منطقه‌ای که امروز به نام آنها پارس خوانده می‌شود، مهاجرت را متوقف کرده‌اند و در همین نواحی به زندگی شبانکارگی و کشاورزی اشتغال جسته‌اند و این نواحی را به یاد سرزمینی که در حوالی اورمیه ترکش کرده بودند به نام پارسه، پارسوماش، یا پارسواش خوانده‌اند. خاندان هخامنش هم، که به عنوان یک خانوادۀ ممتاز سرکردگی این طوایف را داشته است، از این پس با توافق آشور و تعهد پرداخت خراج به عنوان پادشاهان محلی بر آنها فرمانروایی و کدخدایی داشته است. اینکه فقط جد پدر کوروش، و اعقاب او تا کوروش خود را پادشاه بزرگ و پادشاه انشان می‌خوانده‌اند، از آن روست که فقط با استیلا بر انشان، آنها خود را پادشاه مستقل یا پادشاه قسمتی از خاک عیلام می‌یافته‌اند. ۵
- فرمانروایی آنها، قبل از آن فقط یک سلطنت محلی بوده است و به استناد آن نمی‌توانسته‌اند خود را پادشاه بزرگ بخوانند. کوروش فاتح ماد نیز، که در سلسلۀ انساب پادشاهان پارس و انشان در واقع کوروش سوم محسوب می‌شد، قبل از آنکه برجد مادری خود آستیاگ اعلام عصیان کند، سالها - حدود هشت سال - در انشان به عنوان شاه بزرگ فرمانروایی کرده بود. با آنکه آنچه در باب احوال گذشته و دوران کودکی کوروش در روایات هرودوت نقل شده است ممکن است جزئیاتش مبنی بر افسانه باشد، روایات کتزیاس، مورخ دیگر یونانی هم که بر وفق آن کوروش چوپان زاده‌ای راهزن بوده است و با خاندان پادشاهان ماد هم هیچ قرابتی نداشته است، نزد محققان اعتباری ندارد و سابقه سلطنت در انشان و پارس در نزد پدر و اجداد وی امری است که اشارت کتیبه ۱۵ نبونید پادشاه بابل و تصریح کتیبه‌های داریوش در آن باب جای تردید نمی‌گذارد. انتسابش به خاندان شاهان ماد که از جانب مادر وی ماندانا بود، در روایت گزنفون نیز مثل روایت هرودوت نقل شده است و با توجه به رسم معمول عصر - که ازدواج بین خاندانهای سلطنتی موجب تحکیم روابط سیاسی محسوب می‌شد - غرابت ندارد و تردید در آن نابجاست. ۲۰
- در باب هخامنش، بنیانگذار این خاندان هم که آنچه در احوال او - و پرورده شدنش به وسیله عقاب - نقل کرده‌اند، افسانه آمیز می‌نماید، تصور آنکه ۲۵

وی نیز وجودی اساطیری بوده باشد معقول نیست. چرا که در کتیبه‌ها و اسناد نام وی با چنان صراحتی در سلسلهٔ انساب شاهان پارس می‌آید که در تاریخی بودنش جای تأمل نمی‌گذارد. مع‌هذا داستان عقاب هم نظیر آنچه در افسانه‌های پهلوانی شرق در مورد خاندان رستم و پرورش یافتن پدرش، زال، به‌وسیلهٔ ۵ سیمرغ آمده است، ظاهراً باید در ادوار بعد بعمد جعل شده باشد تا تصور نوعی برتری نژادی، برای اعقاب هخامنش در بین سایر طوایف پارس، در اذهان راسخ شود.

بدین گونه، فاتح همدان (اکباتان) که سلطنت خاندان دیاکورا در آنجا پایان داد و مالک امپراطوری ماد شد، خود از خاندان سلطنتی طوایف پارس ۱۰ پادشاه انشان، و از دودمان سلطنتی هخامنش بود و بر سلطنت ماد نیز تاحدی به حکم وراثت از دیدگاه هواداران خویش حق اولویت داشت. در دودمان هخامنشی در این زمان، از نسل آریارمنه - پسر دیگر چیش پیش انشان - یک شاخهٔ فرعی در قسمتی از سرزمین پارس (پارسواش) حکومت داشت که تابع و دست‌نشاندهٔ پدر و جد کوروش سوم بود. ویشتاسب، پدر داریوش اول، و ۱۵ آرشام، جد او به این شاخه از دودمان هخامنش انتساب داشتند. و اینکه بعدها، در پایان فرمانروایی کمبوجیه پسر کوروش، سلطنت هخامنشی به داریوش منتقل شد، مبنی بر همین قرابت بین خاندان او با خاندان کوروش بود.

وحدت طوایف پارسه، که تدریجاً به‌وسیلهٔ پادشاهان هخامنشی حاکم بر انشان، و از راه انضمام پارسوماش و نواحی مجاور به قلمرو ایشان، به سعی پدران ۲۰ کوروش - کوروش سوم فاتح همدان - تحقق یافت، چون اتمام آن با اعتلای ماد در سلطنت فره‌ورتیش و هووخشتره همزمان بود، پادشاه پارسیها، برای رهایی از سلطهٔ سامیهای بین‌النهرین، نسبت به پادشاه ماد اظهار فرمانبرداری کرد و ازدواج کمبوجیه، پدر کوروش، با ماندانا دختر آستیاگ، برای هر دو خاندان وثیقه‌ای برای استقرار دوستی تلقی شد.

* * *

سیمای کوروش، فاتح همدان، منقرض کنندهٔ امپراطوری ماد، بنیان‌گذار امپراطوری هخامنشی، و شاید بزرگترین فاتح در تاریخ دنیای قدیم

- چنان در روایات افسانه آمیز و احياناً مغرضانه یونانی و مادی، در غبار ابهام فرو رفته است که اگر اطلاعات مأخوذ از الواح و کتیبه‌ها، با برخی اشارات تورات وجود نداشت، از مجموع روایات باستانی، که گزارش هرودوت بالنسبه معقولترین آنهاست، حتی ممکن نمی‌شد واقعیت احوال او را از تصویر یک شخصیت اساطیری و پرداخته تخیل افسانه‌سازان بازشناخت.
- ۵ امپراطوری که او بر شالوده امپراطوری ماد بنیاد نهاد چنان باتمام امپراطوریهای گذشته شرقی تفاوت داشت که سیمای او به صورت یک فاتح، یک امپراطور، و یک منجی عصر، واقعیت تاریخ را به‌نحو چشمگیری مجال جلوه داد. با این همه، در تصویری هم که از مجموع اسناد قابل اعتماد از سیمای او می‌توان رقم زد سایه‌های افسانه گه گاه باقی می‌مانده و این چیزی است که درباره اکثر فاتحان نام آور و بنیانگذاران امپراطوریه‌ها وقوعش اجتناب ناپذیر می‌نماید و البته ناشی از شایعات مبنی بر حب و بغض نسلیها در باب آنهاست.
- گذشته کوروش و آنچه هرودوت و گزنفون در باب کودکی او و دوران اقامتش در دربار ماد نوشته‌اند هر قدر به واقعیت تاریخ نزدیک یا از آن دور باشد، باز از احوال او آنچه برای پژوهنده تاریخ اهمیت دارد کارهایش در دوران فرمانروایی است - مخصوصاً در دوران بعد از فتح همدان. در همین زمینه است که او در نقش یک فاتح و یک امپراطور، به‌نحو بارزی در تمام عصر خویش و قرن‌ها بعد، همه‌جا مایه اعجاب و تحسین بود. دنیایی که او با نیروی جوانی مصمم به تسخیر، اصلاح، و رهبری آن شد در آن ایام، بیش از هر چیز به اخوت انسانی، به تسامح، و وحدت که او تقریباً همه‌جا منادی آن بود حاجت داشت.
- ۲۰ خشونت‌ها و قساوتهای امپراطوریهای گذشته شرقی که تا آن زمان به‌وسیله آشور و بابل و مصر و حتی ماد به‌وجود آمده بود، همه‌جا مایه نفرت و ناخرسندی شده بود. این امپراطوران به هر جا رفته بودند جز کشتار نفوس، تاراج اموال، و تخریب ابنیه چیزی عاید بلاد فتح شده خویش نکرده بودند. کوروش بر خلاف آنها همه‌جا با مغلوبان به رأفت، با دشمنان به مدارا، و با صاحبان عقاید و رسوم مخالف به تسامح رفتار می‌کرد. و این نوعی عدالت «شرقی» بود که در آن ایام حکومت آزاد عامه را بدان گونه که در دنیای غرب، دنیای یونان باستانی،
- ۲۵

معمول بوده به عنوان نوعی عوام‌فریبی و هرج و مرج مبنی بر لاف دروغ و فریب مورد طعن می‌یافت. یک موجب پیشرفت این طرز جهان‌بینی - لاقل در عصر خود کوروش - بحرانهایی بود که دنیای عصر، در بین‌النهرین، در فلسطین، و در سوریه و مصر به آن دچار بود. در واقع مقارن طلوع دولت کوروش، آشور سقوط کرده بود، بابل گرفتار اختلافات داخلی بود، اورارتو و عیلام از صحنه تاریخ خارج بودند، قوم یهود به باد افروختن و فساد و تفرقه خویش از جانب بختصر به نکال اسارت و تبعید و سرگردانی محکوم شده بود، و فرعون مصر تقریباً جز در چهاردیوار مرزهای اطراف دره نیل و نواحی غربی قدرت خدایی را از دست داده بود. دنیای شرق، از ماد و مانای تا سرزمین یهود و بابل و مصر، همه‌جا به یک نیروی تازه احتیاج داشت که رسم و راه نوینی را در فرمانروایی پیش گیرد و عالم انسانیت را از بن‌بست ظلم و تجاوز و وحشی‌خویی که در آن حاکم بود نجات دهد.

کوروش این نفحه تازه را در عالم دردمید و الگوی یک فرمانروایی نوین را که مبنی بر اخلاق و عدالت و نجابت بود به عالم عرضه کرد. وی تسامح را لازمه امپراطوری می‌دانست و امپراطوری را هم بدون سعی در توسعه محکوم به رکود و زوال می‌یافت. اما بنیاد فرمانروایی را بر رأفت و محبت قرار می‌داد و به همین سبب حتی دشمنانش هم که از این نرم‌خویی او آگاه بودند در جنگ با او، مانند کسی که باید بکشد یا کشته شود نمی‌جنگیدند و چون از عطف او - هرچند بندرت نیز خشم و قهری چاشنی آن می‌شد - مطمئن بودند، از اینکه مغلوب او گردند دچار نومیدی و وحشت نمی‌شدند. اینکه به عقاید و رسوم اقوامی که مغلوب و منقادش می‌شدند احترام نشان می‌داد از وقوف او بر اصول حکومت بر مردم حاکی به نظر می‌رسد. بیانیۀ او در بابل، که یک نسخه آن بر روی یک استوانه گلی از دستبرد حوادث مصون مانده است، در ضمن تقریر پیروزی بر دشمن و دلجویی از مغلوبان و ستم‌دیدگان، اولین پیش‌نویس اعلامیۀ حقوق بشر را در آن دنیای ظلم و تبعیض و هرج و مرج عرضه می‌دارد و این خود نبوغ سیاسی را نیز در وجود این جنگجو و این فاتح بی‌مانند، قابل ملاحظه نشان می‌دهد. دلجویی او از یهود بابل که آنجا در اسارت ظالمانه‌ای سر

می کردند، او را در اقوال انبیا و مؤلفان تورات شایسته عنوان منجی و مسیح خدا ساخت.

- صفات عالی اخلاقی او موجب شد تا در نزد مورخان و فلاسفه یونان به عنوان نمونه پادشاهی و سرمشق امپراطوری مورد تحسین واقع شود. در هر جا که به عنوان فاتح وارد می شد، برخلاف فاتحان آشور و بابل نسبت به معابد اقوام ۵ خدا کثر تکریم و احترام را نشان می داد؛ برای تعمیر و توسعه پرستشگاهها کمکهای بیدریغ می کرد؛ از اعمال هر گونه تضييق نسبت به پیروان ادیان اجتناب داشت و هر چند اجازه نمی داد این احترام بهانه ای برای تجاوزجویی و قدرت طلبی کاهنان گردد، با نهایت دقت این شیوه اخلاقی و انسانی را رعایت می کرد و گویی آن را وسیله تحکیم اساس قدرت امپراطوری می یافت. ۱۰
- کوروش در دنبال غلبه بر آستیاگ، که با او به حرمت و آن گونه که در خور مقام یک پادشاه از قدرت افتاده باشد سلوک کرد، برای آنکه قلمرو خاندان دیاکو معروض تجزیه نشود، و امپراطوری وسیعی که به سعی پدرجد وی، فره وریش پادشاه ماد، به وجود آمده بود از نظارت پارسیها خارج نگردد، سعی کرد سرزمینهایی را که نسبت به وی اظهار انقیاد نکردند دیگر باره تسخیر ۱۵ نماید. با آنکه بر وفق گزارش کتیبه نبونید نفایس خزانه همدان را به انشان منتقل کرد، باز همانجا را به عنوان پایتخت - مخصوصاً تابستانی - برگزید و این تا حدی هم بدان سبب بود که تختگاه انشان برای اداره قلمرو وسیعی که با این فتح عاید وی شده بود، نقطه ای دور افتاده به نظر می رسید.
- بعد از تأمین غلبه قطعی بر ماد و پارس، و حصول اطمینان از جانب ۲۰ مرزهای شرقی فلات، لشکرکشی به آسیای صغیر را که در آنجا کرزوس، پادشاه جدید لیدی، به خیال تجاوز از حدود مرزهای عهد هووخشتره افتاده بود، ضروری یافت. در واقع کرزوس، که در تختگاه طلایی خویش خزانه سرشار و سواره نظام جنگ آزموده داشت، کوشید قبل از آنکه حریف تازه نفس به ۲۵ سرزمین او حمله کند با عبور از مرز هالیس، او را از پیشرفت و تحرک بازدارد. برای تأمین خاطر نیز، به رسم معمول عصر، هم از غیبگوی معبد دلف در یونان مصلحت جویی کرد، هم از جانب مصر و بابل برای دریافت کمک در صورت

ضرورت اطمینان حاصل کرد. در عبور از هالیس با سپاه کوروش برخوردی جدی نیافت و به لیدیه بازگشت. اما در موقعی که انتظار حمله حریف را نداشت با هجوم ناگهانی کوروش به ساردیس - تختگاه خود - مواجه گشت. چون سپاه خود را مرخص کرده بود و از جانب مصر و بابل هم دریافت کمک برایش ممکن نشد، ناچار با سواره نظام منظم اما معدود خویش به مقابله دشمن شتافت. لیکن اسبهای سواران او، از مشاهده شترهایی که در پیشاپیش سپاه کوروش بود، رم کردند. با وجود مقابله دلیرانه‌یی که سپاه لیدیه برای جلوگیری از پیشرفت پارسیها کرد، ساردیس بالاخره به محاصره قوای کوروش درآمد. در آنجا نیز مقاومت طولانی برای کرزوس ممکن نشد از جانب متحدانش هم به ۱۰ وی کمکی نرسید. کرزوس از مقاومت بازماند، و ساردیس طلایی که پادشاه لیدیه آن را تسخیرناپذیر می‌پنداشت به دست کوروش سقوط کرد و عرضه غارت گشت (۵۴۶ ق. م). روایت هرودوت که می‌گوید کرزوس نخست به امر کوروش تسلیم آتش شد اما بعد مورد عفو واقع گشت، ظاهراً از افسانه‌هایی است که کتاب «تواریخ» این پدرخوانده تاریخ از نظایر آن آکنده است. آن گونه که از فحوای روایات، کتیبه‌های بابلی برمی‌آید، کرزوس در طی جنگ جان در ۱۵ سرکار سودای مخالفت با کوروش نهاد، و اگر جان را توانست حفظ کند، خود را وامدار جوانمردی کوروش یافت.

با سقوط لیدیه، قلمرو کوروش تمام آسیای صغیر را دربرگرفت و هرچند خود او به تختگاه خویش بازگشت، باز ایونی‌های آن نواحی، که یونانیان آسیای صغیر بودند، با سرداران وی ناچار به کشمکش شدند و خود او در برخورد با آداب و رسوم قوم یونان نشانه‌هایی از انحطاط و فساد بازیافت. اندیشه ادامه فتوحات که ضرورت بسط امپراطوری، آن را در نظر کوروش اقتضا می‌کرد، و احساس رسالت برای صلح و استقرار تسامح و عدالت در تمام عالم هم آن را بر وی الزام می‌نمود، فاتح پارسی را در دنبال تسخیر لیدیه به ضرورت تنبیه کردن بابل و مصر که برضد او با لیدیه متحد شده بودند متوجه کرد؛ و ۲۵ بدین گونه بود که وی در دنبال فتح ساردیس، خود را به لشکرکشی برای تسخیر بابل مصمم و متعهد یافت. البته حمله به بابل، با آنکه از مدتها پیش در آنجا



- انتظار آن می‌رفت، (اشعیا ۱۳: ۱۷ ~) بلافاصله بعد از سقوط لیدیه صورت نگرفت. در مدت شش سالی که بین فتح لیدیه و فتح بابل گذشت، کوروش ظاهراً بیشتر در نواحی شرقی ایران سرگرم زدو خورد با سکاها و طوایف باختر (بلخ) بود.
- در لشکر کشی به بابل کوروش سپاهی انبوه تجهیز کرد، علاوه، اینجا نیز مثل ماد ناخرسندی عامه و رؤسای آنها از پادشاه خویش، پیشرفت او را آسان می‌داشت. کاهنان بابل، نبونید را به سبب بی‌حرمتی‌هایی که وی به گمان آنها نسبت به مردوک، خدای بابل، روا می‌داشت با نظر نفرت می‌نگریستند و وی را به بددینی متهم می‌کردند. خود او هم که اوقاتش را صرف تعمیر معابد خدایان دیگر می‌کرد، غالباً در خارج بابل سر می‌کرد و زمام کارها را به پسرش بلشصر سپرده بود. بلشصر نیز در دربار خویش اوقاتش را صرف خوش گذرانی‌ها، و بلهوسیه می‌کرد و علاوه بر کاهنان بابل، اسیران یهود را هم که از زمان بختنصر در بابل به حال تبعید به سر می‌بردند از خود بسختی رنجانده بود. از این رو، برخلاف آنچه در روایات افسانه آمیز هرودوت (۹۱ - ۱۸۸) و گزنفون (۵/۷) نقل شده است، کوروش در محاصره و تسخیر بابل با مقاومت چندانی روبرو نشد، اما بلشصر در برخوردی که در آغاز جنگ روی داد به قتل رسید. چنانکه در بیانیه کاهنان بابل تصریح شده است، و استوانه کوروش هم که شامل بیانیه اوست و هر دو مقارن زمان فتح بابل نوشته شده است - آن را تأیید می‌کند، بابل، بی‌جنگ و جدال تسلیم گشت و انضباط سپاه فاتح، که در واقع تاحدی کاهنان مردوک هم در داخل مثل بخشی از این سپاه عمل کرده بودند، شهر را از هر گونه آسیب مصون نگه داشت: نه غارت و تخریبی روی داد، نه کسی به قتل رسید. کوروش در ورود به این شهر باستانی (۵۳۹ ق م) خود را به عنوان فاتح و پادشاه پارس معرفی نکرد، گزیده مردوک، و پادشاه بابل خواند. وی برای خود عنوان شاه بابل، شاه کشورها را برگزید. در معبد هم به رسم پادشاهان بابل، دست تندیس خدای قوم را بوسه داد و بدین گونه خود را پادشاه جدید بابل خواند؛ از کاهنان مردوک نیز دلجویی شایان کرد و معابد آنها را تعمیر و تزیین نمود؛ نبونید را هم که سرداران وی به اسارت درآورده بودند، مورد محبت قرار داد و در عزای پسرش بلشصر هم شرکت کرد؛ اسیران

یهود را نیز که بختنصر پادشاه سابق به بابل آورده بود آزادی (۵۳۷) و اجازه بازگشت به بیت المقدس داد؛ ظروف معبد را به آنها بازگرداند (عزرا، باب اول)، و کاهنان و یاران قوم هم او را به همین سبب منجی خود، و شبان یهوه (اشعیا / ۴۴) و مسیح (عزرا / ۱) خواندند و کوروش قصر پادشاهان بابل را مقرر حکمرانی خویش ساخت و بابل هم مثل اکباتان از آن پس تختگاه ۵ امپراطوری وسیع وی واقع گشت. البته شوش و اکباتان فراموش نشد اما تمام پادشاهان سرزمینهای غربی را که به قول خودش زیر چادر به سر می بردند، در این تختگاه جدید به حضور پذیرفت.

با فتح بابل، کوروش وارث تمام قلمرو پادشاهان آشور و بابل شد و البته سوریه، فنیقیه و فلسطین هم، که جزو ولایات تابع بابل بودند نیز به قلمرو او تعلق یافت. فرمانروایان شهرهای بزرگ فنیقیه، در بابل به درگاه او آمدند و احترام و تبعیت خود را به او اعلام کردند. کوروش آنها را بنواخت و در تمام فنیقیه حکام محلی از همان قوم گماشت. این حسن تدبیر ثروت فنیقیه و جهازات دریایی آن قوم را که از مدیترانه تا اقیانوس هند بازرگانی و رفت و آمد داشتند در اختیار او گذاشت. بدین گونه کوروش، برای تسخیر و تنبیه مصر هم، ۱۵ که مثل بابل در واقعه تسخیر لیدیه بر ضد وی با کروزوس متحد شده بود، می توانست فلسطین را یک پایگاه جنگی سازد، و از جهازات فنیقی هم استفاده کند. اما هنوز نوبت فتح مصر نرسیده بود؛ و کوروش که قبل از این اقدام، لازم می دید از بابت اقوام ساکن در مرزهای شرقی کشور اطمینان حاصل کند، ۲۰ ترجیح داد قبل از هر کار با سفری به آن حدود از بابت سکاهای که ممکن بود به تحریک مصر در داخل کشور موجبات متوقف ماندن سفر جنگی وی را فراهم سازند، مطمئن شود. از این رو؛ از بابل عزیمت وطن کرد و پسرش کمبوجیه را به عنوان پادشاه بابل در آنجا گذاشت.

تأمین مرزهای شرقی، که از گرگان (هیرکانیا) تا دشتهای آن سوی ۲۵ جیحون را پهنه لشکر کشیهای او می ساخت، برای وی یک ضرورت بود. سالها قبل هووخستره هم برای خاتمه دادن به تاخت و تاز سکاهای به این حدود لشکر برده بود و با این حال، سکاهای و سایر اقوام بیابانگرد این نواحی، در مدت

اشغال کوروش به فتوحات غربی خویش از همین نواحی که گاه حدود شرقی قلمرو پادشاه پارس را غرضه تاخت و تاز کرده بودند کوروش، در طی زد و خورد با این بیابانگردان، به قولی تا حوالی سیحون و مرزهای هند پیش رفت. اکثر سران این طوایف را منقاد کرد، و در دنبال یا در طی این لشکر کشیها به نحو اسرار آمیزی عمرش به پایان آمد (۵۲۹ ق. م).^۵

- اختلاف روایات در باب فرجام حالش چندان است که مورخ نمی تواند در این باره به تحقیق دوری کند. در اینکه آخرین لشکر کشی وی سفر جنگیش در نواحی شرقی و شمال شرقی امپراطوریش بود اختلاف نیست، اختلاف در آن است که در طی این لشکر کشی که ظاهراً چند سالی هم طول کشید با کدام یک از اقوام این نواحی کشمکش طولانی یافت؟ در این مورد کتزیاس، مورخ یونانی، از اقوام موسوم به دربیک؛ بروسوس، مورخ کلدانی، از عشایر وحشی گونه داهه؛ و هرودوت از طوایف ماساگت نام برده اند. از فحوای قول استرابون چنان برمی آید که این طوایف هر سه از مردم سکایی بوده اند. هرودوت که خود به وجود روایات دیگر در این باره اذعان دارد (تواریخ ۱/۲۱۴) ظاهراً به شایعه کشته شدنش در جنگ با تموریس ملکه ماساگت ها اعتماد بیشتر دارد.^{۱۵}
- وفق این روایت کوروش در جنگ با این قوم کشته شد و این ملکه که در طی این جنگ پسر جوان خود را از دست داده بود، نسبت به سربریده کوروش بی حرمتی کرد. جزئیات روایات هرودوت در این باره، مثل بسیاری از روایات دیگرش، رنگ افسانه دارد و حتی در صورت صحت اصل خبر تمام تفصیلات او را نمی توان باور کرد. روایتی که از کتزیاس نقل است حاکی از آن است که کوروش در جنگ با طوایف دربیک مجروح شد اما او را به اردوی پارسیها بردند و چندی بعد در بین یاران و لشکریان خویش از آن جراحت در گذشت. گزنفون خاطرنشان می کند که او در پایان این لشکر کشیها به پارس بازگشت و در میان دوستان و عزیزان خویش زندگی را به پایان برد. روایت وی نیز، مخصوصاً در آنچه راجع به وصایای کوروش نقل می کند چنان آب و تابی ساختگی دارد که بر جزئیات آن نمی توان اعتماد نمود.^{۲۵}
- به هر حال، اگر هم، آن گونه که از اکثر روایات برمی آید، کوروش در

این لشکر کشیها کشته شد، لشکر کشیهایش از تأمین اهداف او بازماند. چرا که بروفق اکثر این روایات بلافاصله بعد از مرگش نواحی شرقی امپراطوری پارس تحت فرمانروایی پسر کوچکترش بردیا واقع بود. اینکه در کتیبه داریوش، در مندرجات تورات و در آنچه افلاطون به مناسبت راجع به طرز فرمانروایی او نقل می کند هیچ اشاره ای به کشته شدنش نیست و اینکه در عبارت عبرت آمیزی هم که پلوتارک از متن لوح قبر وی نقل می کند از چنین ماجرای سخن در میان نیست، نشان می دهد که روایت گزنفون یا حتی روایت کتزیاس در این باب بیش از قصه هروودوت باید نزدیک به حقیقت باشد. نکته ای که در آن جای خلاف نیست آن است که در دنبال عزیمت به این لشکر کشی در نواحی شرقی بود که کوروش ناگهان، و تقریباً بی سروصدا، از صحنه تاریخ ناپدید شد و جای خود را به پسر بزرگش کمبوجیه وا گذاشت.

کمبوجیه، چنانکه افلاطون تاحدی بدرستی خاطرنشان می کند، صفات ارزنده ای را که در وجود کوروش موجب اعتلای پارس و موجد انتظام امپراطوری می شد نداشت. از این رو با مرگ کوروش، پارس هم آنچه را مایه شکفتگی و رشد آن می شد از دست داد و بعدها فقط به قدرت رسیدن داریوش آن را یک بار دیگر به قوم اعاده کرد. کوروش، چنانکه محققان بدرستی خاطرنشان کرده اند، در سراسر دنیای باستانی به مثابه مردی فوق العاده نگریده شد. پارسیها که وی آنها را از مرتبه ای خامل به مقام فرمانروایی عالم رسانید، او را پدر می خواندند. یونانیها که وی آنها را مقهور قدرت خویش ساخت در او به چشم پادشاه نمونه و فرمانروای قانونگذار می نگریستند، و قوم یهود که وی معبد و آزادی عبادت آنها را به ایشان بازگردانید او را شبان یهوه و مسیح خدا می خواندند. عامه مردم در مانای، ماد، عیلام، اورارتو، لیدی، بابل و حتی فنیقیه، او را به چشم نجات بخش می دیدند و از اینکه در امپراطوری او خشونت و تعدی امپراطوریهای گذشته جای خود را به عدالت و تسامح داده بود از وی خرسند بودند. مرگ او، برای اکثر این رعایا موجب تأسف شد و مقبره ای که در دشت مرغاب، یاد او را در خاطرها نگه می داشت در عین حال احساس عظمت و عبرت را به ناظران القا می کرد. بعد از او، سلطنت به کمبوجیه رسید که بسیاری

از صفات عالی او را فاقد بود، و نایمنی از برادر و خویشان، چنانکه افلاطون نیز بدرستی خاطرنشان می‌کند، او را به قساوت و خشونت کشانید - شیوه‌ای که فرجام عمر او را موجب تزلزل امپراطوری پارس و انتقال دولت از دودمان کوروش به یک شاخه دیگر از دودمان هخامنشی کرد.

- ۵ در واقع سالهای نخست فرمانروایی کمبوجیه هم مثل سالهای پایان فرمانروایی کوروش برای تاریخ مبهم و تاریک مانده است. به احتمال قوی اکثر این مدت (۵۲۶ - ۵۲۹) باید در تدارک مقدمه لشکرکشی به مصر، که تقریباً تمام کارنامه حیات کمبوجیه چیزی جز آن نیست صرف شده باشد. وقتی که وی در مسند فرمانروایی جای پدر را گرفت، برادرش بردیا که با او از یک پدر و یک مادر بود به حکم و الزام پدر در تمام نواحی شرقی امپراطوری فرمانروایی داشت. کمبوجیه، دو خواهر خود - آتوسا و رکسانه - را به زنی گرفت و چون این رسم ازدواج با اقارب در آن زمان هنوز بین پارسیها معمول نبود، داوران قوم، که تأیید آنها در چنین کاری ضرورت داشت، ناچار شدند به استناد این قانون که قدرت پادشاه مافوق همه احکام است این اقدام او را در خور تأیید بشمرند.
- ۱۵ در حق برادرش بردیا، که نیروی جسمانی و رفتار ملایمش، او را در نزد پارسیان از وی محبوبتر می‌ساخت ظاهراً حسادت و نفرتی پنهان در دل داشت و با آنکه مادرش کاساندان در الزام دوستی بین آنها سعی داشت، این احساس کمبوجیه در باب وی به سوءظن و نایمنی کشید. در مورد پدرش هم، که وی در سالهای آخر سلطنت نایب و در واقع شریک او محسوب می‌شد، ظاهراً داعیه همسری داشت و دوست داشت مثل او به عنوان فاتح نیز در نزد اقوام تحت فرمان خویش مورد تحسین و علاقه باشد. مع هذا خودبینی و تکبری که در رفتار خویش نشان می‌داد، او را در نزد پارسیها بیشتر به عنوان «سرور»، «خداوندگار» مورد احترام می‌ساخت تا به عنوان «پدر» که پارسیها - فقط کوروش را به آن عنوان تلقی می‌کردند. لشکرکشی به مصر، که در دنبال فتح لیدیه و بابل هدف کوروش واقع شد و مرگ ناگهان، او را به نیل بدان فرصت نداد، از همان آغاز ۲۵ سلطنت در نظر او هم وظیفه فرزندی بود و هم هدف شخصی. این اقدام نه فقط برای انتقام از همدستی مصر با لیدیه که موجب رنجش پادشاه پارس از فرعون

مصر شده بود، ضرورت داشت، بلکه هم حفظ مرزهای سوریه و فلسطین از احتمال حمله مصر آن را ایجاب می کرد، و هم عنوان «پادشاه بابل» که کمبوجیه از زمان پدر وارث آن بود وی را به تسخیر آن سرزمین، که پادشاهان بین النهرین در گذشته بارها بدان دست زده بودند، آن را از وی که اکنون ۵ جانشین آنها نیز بود مطالبه می کرد؛ اما این اقدام، مستلزم تهیه برنامه ای دقیق و طرح نقشه ای بود که بتواند نیل به هدف را برای وی تضمین کند. مقدمه ای چند که وی قبل از هراقدام عاجل می بایست به تأمین و تدارک آن اهتمام نماید عبارت بود از: تأمین خاطر از بابت نواحی شرقی و از جانب سکاها و آن سوی مرز که با وجود بردیا و حتی به سبب وجود وی ممکن بود تحریک آماسیس ۱۰ فرعون مصر یا اتحاد بردیا با آنها، ایشان را مثل دوران مادها به هجوم و تاخت و تاز در داخل ایران ترغیب کند؛ حصول اطمینان از ثبات سلطنت مطلقه خویش که احتمال داشت برادرش بردیا در مدت لشکر کشی او به خارج کشور برای سرنگون کردن آن وسوسه گردد، سعی در جلب مساعدت طوایف و قدرتهایی که گمان می رفت کمک آنها در این لشکر کشی موجب تأمین یا تسهیل کار وی خواهد بود، ۱۵ و اهتمام در تفرقه افکندن بین مصر و متحدانش که ممکن بود اتحاد و مساعدت آنها وی را در نیل به مقصد دچار مشکل سازد. تدارک تمام این مقدمات هم در محیط سیاسی حاد و حساسی که مرگ کوروش درسراسر امپراطوری به وجود آورده بود، چند سالی وقت لازم داشت، به علاوه برخورد به آنکه قبل از وی امپراطوران بین النهرین - اسرحدون، آشور بانیپال و بختنصر - هم مصر را یک ۲۰ چند به تصرف در آورده بودند و با این حال از عهده حفظ آن بر نیامده بودند، وی را به ضرورت بسط قدرت در آن سوی مرزهای مصر، و به استقرار پادگانی در سرزمینهای اتیوپی (حبشه) و لیبیا (لیبی) برای حفظ قدرت در دره نیل متوجه کرده بود، و آن نیز خود تهیه مقدمات و تأمین اسباب بیشتری را الزام می کرد.

مخفی نگه داشتن نقشه این اقدام و سعی در آگاهی یافتن بر وضع ۲۵ داخلی و احوال نیروی دشمن هم بخشی از این نقشه بود. و این معنی وی را در مذاکرات با متحدان و در اجرای طرحهایی که مقدمات کار محسوب می شد به پنهان کاری وامی داشت. قتل پنهانی بردیا، که به گمان وی موجب رفع تزلزل از



- سلطنت وی در مدت غیبتش در مصر بود، نیز بخشی از این مقدمات بود - و به همین سبب یا برای آنکه افشای آن موجب بروز اغتشاشهای داخلی نشود محرمانه ماند. این کار ظاهراً بلافاصله قبل از عزیمت به جانب مصر (۵۲۶ ق.م) انجام گرفت و پادشاه آن را از حرم خود و از زنان کوروش نیز مخفی نگه داشت؛ حتی ظاهراً کسانی را که مباشر و عامل قتل بودند کشت یا با خود به مصر برد. آماسیس فرعون مصر هم، که از همان عهد حمله کوروش به لیدیه اقدام پارسیان را به حمله ناگهانی به سرزمین خویش انتظار می کشید، در این سالهای سکوت و آمادگی کمبوجیه، برای مقابله با حمله دشمن آمادگی می یافت. وی در طی چهل و چهار سال فرمانروایی بر دره نیل، هرگز نتوانسته بود از غدر مخالفان که او را به چشم غاصب می نگریستند خود را ایمن احساس کند، از این رو مستحفظان و پاسداران خود را از چریکهای یونانی مقیم مصر برمی گزید، به یونانیها علاقه نشان می داد، به معابد آنها هدیه ها و نذران تقدیم می کرد و این خود موجب مزید ناخرسندی طبقات عام و مخصوصاً کاهنان ملک از وی می شد - و حتی علاقه ای که گاه به مراسم دینی نشان می داد موجب جلب اعتماد آنها در حق وی نمی شد. از چریکهای یونانی هم که از قدرت نظامی پارس آگهی داشتند در چنان احوالی انتظار کمک موثری در دفاع از وی نمی رفت. نیروی دریایی فنیقیه نیز که در اختیار کمبوجیه بود، اعتماد بر جهازات یونانی را که وعده مساعدت به مصر داده بودند متزلزل می نمود. پولیکراتس، جبار قدرتمند جزیره ساموس، هم که از همان دوران اتحاد با لیدیه خود را متحد مصر نشان می داد، مقارن عزیمت کمبوجیه از بابل به شام در ایفای وعده هایی که به فرعون داده بود دچار تردید شد و از مساعدت وی انصراف یافت. یک سردار یونانی از فرماندهان چریکها هم - فانس نام، اهل هالیکارناسوس - که از آماسیس رنجیده بود، از مصر خود را به اردوی کمبوجیه رسانید و درباره احوال حاکم بر مصر اطلاعات و نقشه هایی در اختیار پادشاه پارس قرار داد. آماسیس خود را بیشتر از برای یک جنگ دریایی با بحریه ایران آماده کرده بود، اما کمبوجیه، خواه به پیشنهاد فانس و خواه به پیروی از سابقه جنگهای امپراطوران بابل و آشور، نیروی خود را از طریق خشکی برای هجوم

به سرزمین فرعون تجهیز کرد. در تدارک این نقشه هم موفق شد با مذاکره طولانی و قراری قابل اعتماد، در عبور از صخره‌های عرب و خاصه در عبور از صحرای سینا، آب مورد نیاز سپاه خود را با کمک رؤسای عرب تأمین کند. سپاه که از بابل به سوریه حرکت کرد، در امتداد جاده ساحلی خود را تحت فرمان پادشاه از غزه تا سرحد مصر، در آن سوی صحرای سینا رسانید. در ۵ پلوزیوم، جلگه‌ای واقع در نزدیک دهانه یک شعبه شرقی نیل، خویشتن را با سپاه مصر که در انتظار وصول آن خود را آماده درگیری کرده بود، مواجه یافت. اما آماسیس فرمانده سپاه نبود، او درگیر و دار تدارک دفاع، ناگهان زندگی را بدرود کرده بود و پسرش - که با نام پسامتیک سوم به جای او فرعون شده بود - سپاه مصر را در جلگه پلوزیوم برای مقابله با سپاه پارس تجهیز کرده بود. از سلطنت فرعون جدید فقط شش ماه می‌گذشت و وی از هرگونه تجربه جنگی که بتواند مقابله با سپاه مهاجم را برایش ممکن سازد عاری بود. متحدان یونانی هم او را تقریباً رها کرده بودند و چریک‌هایی نیز که در سپاه وی می‌جنگیدند از عهده مقابله با نیروی دشمن برنمی‌آمدند. در پلوزیوم سپاه ۱۵ پسامتیک مغلوب شد و جز چند مقاومت پراکنده هم در مقابل دشمن نشان نداد. سپاه فرعون به هزیمت افتاد و با بی‌نظمی به دنبال فرمانروای خویش به ممفیس گریخت و آنجا به وسیله سپاه پارس که بلافاصله ممفیس را محاصره و تسخیر کرد دستگیر شد.

با فرونشاندن مقاومت ممفیس، مقاومت شهرهای دیگر هم بی‌اثر ماند و بدین گونه تمام دره نیل، تقریباً بدون کشمکش به تصرف پارسیها درآمد. ۲۰ کمبوجیه هم، به وسیله کاهنان، به عنوان فرعون تازه، خداوندگار و فرمانروای سرزمین نوگشوده شد. او با عنوان مسوت رع (زاده خداوند) بر تمام مصر سفلی و علیا فرمانروایی یافت (۵۲۹). بعدها، که قدرت پارسی در مصر پا برجا گشت و دره نیل ایالتی (ساتراپی) از ایران شد، هخامنشیها یک سلسله تازه از ۲۵ فراعنه مصر شمرده شدند و حتی کمبوجیه را کاهنان قوم از جانب مادر مصری و از خاندان فراعنه قبل از آماسیس خواندند تا فاتح را وارث قانونی سلطنت مصر فرامایند، و بدین گونه از خفت شکست خویش بر دست اجنبی بکاهند -

کاری که بعدها نظیر آن در مصر و در ایران هم در مورد اسکندر انجام شد و مثل قصه کمبوجیه هیچ اساس درستی نداشت.

- با آنکه کمبوجیه در بابل و ماد و پارس از همان آغاز سلطنت برخلاف پدر به تکبر و غرور نامور بود، در مصر و مخصوصاً در آغاز فتح این سرزمین مثل پدر در حق مغلوبان رأفت و در باب رسوم و آداب قوم تسامح و حتی ۵ تکریم نشان داد. از ممفیس به سائیس، شهر مقدس و مقام فرعونها رفت و مردم را که از سپاه بیگانه و سلطه قوم مهاجم بر مال و جان خویش می ترسیدند ایمنی داد. برخلاف فحوای روایات یونانی که اکثر سالها بعد، از اقوال کاهنان مخالف مأخوذ بود، وی چنانکه او جاهرسته، از رؤسای کاهنان سائیس و از فرماندهان و مقربان در گاه فرعون، در یک متن هیروگلیف بازمانده از همین ایام تصریح ۱۰ می کند با مصریها به نیکی رفتار کرد، برای دلنوازی از آنها گاوآپیس - معبود قوم - را تقدیس و تکریم کرد؛ سپاهیان خود را از معابد قوم بیرون برد؛ در سائیس به عنوان فرعون تاجگذاری کرد؛ به نه‌ئیت خدای بزرگ شهر نماز و نیاز تقدیم کرد؛ و ظاهراً برای اجتناب از آلائش شهر مقدس به حضور سپاه بیگانه، به ممفیس بازگشت و آنجا را تختگاه خویش ساخت. در حق پسامتیک هم، به ۱۵ همان گونه که رسم کوروش در معامله با پادشاهان مغلوب بود، طریقه رأفت و محبت پیش گرفت، حتی فرمان داد تا او را به شوش منتقل کنند. اما کشف توطئه‌ای که وی محرک آن بود شاه پارس را به عقوبت و هلاک او واداشت.
- به هر حال، استقرار قدرت جدید در مصر اقامت وی را در آنجا طولانی کرد و دوری از پارس و ماد، برای همراهان وی و هم برای سرکردگان ماد و پارس که ۲۰ حفظ امنیت و آرامش ایران به آنها سپرده شده بود مایه ملال گشت. فکر قدرت طلبی در بعضی خاطرها راه یافت و خبرهایی که از مصر به پارس و ماد می رفت، غالباً شایعات دغدغه انگیز بود. خواهران شاه که زنان او بودند، از اقدام وی به قتل برادرشان بردیا آگهی پیدا کردند و گه گاه اشارت بدان را وسیله آزار و سرکوفت شوهر می ساختند. مع هذا در ضمن اقامت در ممفیس کمبوجیه ۲۵ نقشه‌ای را که قبل از عزیمت به مصر در خاطر پرورده بود و بسط فتوحات وی را در نواحی غربی و جنوبی دره نیل الزام می نمود دنبال کرد. لیبی و قورنائی

(سیرنائیک) با اظهار انقیاد، خود را از تعرض سپاه وی که غلبه و سلطه آنها محقق بود رهانیدند. خود وی نیز از فکر تسخیر قرطاجنه، بدان سبب که فنیقیهای همراه وی مایل نبودند جهازات دریایی خود را برای تسخیر یا انهدام یک مستعمره فنیقی که هم‌نژادان آنها در آنجا به بازرگانی مشغول بودند به کار اندازند، انصراف خاطر یافت. اما لشکری به واحه آمون - در فاصله هفت روز راه از مصر - که در جانب غربی لیبی و آن سوی صحرای ریگ بود و در آنجا معبد آمون موجب آبادانی سرزمین بود گسیل کرد. راه از بیابان خشک و بی آب و علف می‌گذشت و با این حال سپاه پارس تا نزدیک مقصد - سیوه کنونی و در حدود آنچه امروز الاقصر (لوکسور) نام دارد، رسید. از بدبختی در یک طوفان ریگ که از جانب صحرا وزید، تمام سپاه در زیر شن و ریگ مدفون شد و هرگز خبری از آن به کمبوجیه بازنیامد. و این برای پادشاه پارس ضربه‌ای روحی بود. خود او، برای تسخیر نواحی جنوبی، لشکری عظیم به قصد فتح نوبه و اتیوپی از ممفیس حرکت داد. چون خبرهایی از قوت و شجاعت مردم این نواحی به صورت شایعات به گوش وی رسیده بود، تقریباً تمام پیاده نظام پارسی را برای این مقصود تجهیز کرد و فقط چریکهای یونانی را با معدودی سپاه پارسی و تعدادی از سرکردگان قوم در ممفیس باقی گذاشت. در این لشکرکشی هم، چنانکه از قراین و شواهد برمی آید، یک تختگاه اتیوپی و قسمتی از اراضی نوبه و نواحی مجاور را فتح کرد. در واقع وی سپاه پارس را در سرزمین حبشه و در ماورای مرزهای جنوبی مصر به جاهایی برده بود که پادشاهان بزرگ آشور هم در فتح مصر هرگز تا به آن حدود نرسیده بودند.

۲۰ اما هرچند کمبوجیه پیروزی را که مطلوب وی بود هرگز حاصل نکرد، آنچه را هرودوت در باب فقدان آذوقه و علوفه که موجب انصراف نهایی وی از ادامه جنگ روایت می‌کند نمی‌توان با تمام جزئیاتش در باب این لشکرکشی قابل قبول یافت. چنین لشکرکشی را ممکن نبود کمبوجیه، با سابقه‌ای که از احوال راه‌ها داشت، بدون تأمین آذوقه و علوفه کافی آغاز کرده باشد. به احتمال قوی در طی پیشروی، و قبل از تسخیر تمام سرزمینهای وابسته به اتیوپی، خبرهایی که از ممفیس به وی رسید حاکی از شورش مصریها بود و لاجرم،

۲۵



- رهایی از خطر محاصره شدن بین دو نیروی مخالف - مصر از شمال و حبشه از جنوب - ضرورت اقدام به بازگشت به مصر را برای وی متضمن مصلحت و احتیاط جلوه داد. شاید هم برای تسریع در بازگشت این بار یک راه میان بر را درپیش گرفت که دشواریهای پیش‌بینی ناشدنی آن از جهت سنگینی بار و کمبود آذوقه موجب تلفات و خسارات بسیاری برای سپاه وی گشت. اینکه در ۵ بازگشت به ممفیس بر وفق روایت هرودوت با کاهنان قوم که ظاهراً آنها را دست اندرکار طرح توطئه‌ای برضد خویش می‌یافت، با خشونت و حتی قساوت رفتار کرد، ظاهراً از همین باب بود. تصمیم به ریشه کن کردن این ماده فساد، او را از هرگونه تسامح و هرگونه رأفت نسبت به اهل ممفیس بازداشت و ظاهراً ۱۰ سرکردگان پارسی هم که به‌موقع در خنثی کردن این توطئه اقدام نکرده بودند یا مظنون به‌همدستی با توطئه‌گران بودند، مورد موآخذه و خشم شدید وی واقع شدند. خشونت در معامله با کاهنان مصر و حتی با سرکردگان پارسی مقیم ممفیس با چنان شدت عملی اعمال شد که مخالفان، این تبدیل خلق و خوی وی را به نوعی جنون ناگهانی تعبیر کردند. خبر این خشونت‌ها، در پارس و ماد ۱۵ هم پادشاه را که در این هنگام نزدیک سه سال دور از تختگاه خویش به‌سر می‌برد نزد عامه و نزد بزرگان ماد و پارس مورد نفرت و ناخرسندی ساخت.
- به هر حال، سوءظن نسبت به پارسیها و وحشت از توطئه مصریها کمبوجیه را در بازگشت از لشکرکشی ناتمام حبشه بشدت بدخوی و مستبد و ۲۰ بهانه‌جوی ساخت. عده‌ای از پارسیان و مصریان را کشت و حتی یک خواهر خود را - که زوجه‌اش نیز بود - به‌سبب خشونت عرضه هلاک ساخت. با این حال، روایت هرودوت، هم درباب بی‌حرمتی کمبوجیه به جسد آماسیس در مقبره سائیس و هم درباره اقدام او به قتل گاومقدس - آپیس یا افوس - چنانکه از تمام قرائن برمی‌آید، بی‌اساس می‌نماید و چنان به‌نظر می‌رسد که کاهنان ناراضی، مخصوصاً کسانی که اقدامات وی دست آنها را از عواید و اوقاف معابد ۲۵ کوتاه کرده بود یا به هر سبب برضد وی به‌طرح توطئه دست زده بودند، بعدها این قصه‌ها را پرداخته باشند تا خاطره وی را در اذهان، شایسته لعن و نفرین عام سازند.

کمبوجیه بعد از بازگشت از سفر اتیوپی، دیگر - به هر سبب بود - نتوانست تعادل روحی و تسامح اخلاقی پسندیده‌ای را که پدرش کوروش به‌همان سبب در نزد اقوام مغلوب محبوب می‌ماند حفظ کند. اینکه در اوراق پاپیروس منسوب به یهود ساکن در الفانتین مصر ادعا می‌شود که در هجوم کمبوجیه معابد مصر خراب شد اما معبد یهود از انهدام مصون ماند، ممکن است مربوط به همین ایام بازگشت وی از حبشه بوده باشد. درواقع مقارن این بازگشت بود که از ماد و پارس هم خبرهایی ناگوار می‌رسید و شاه را از احتمال شورش و طغیان داخلی در آن نواحی نگران می‌کرد و لاجرم دچار هراس و سوءظن نسبت به اطرافیان می‌ساخت. و احیاناً به قتل پارسیان و تخریب معابد مصریان وامی‌داشت. یک اشارت لوحهٔ اوجا هرسته، کاتب مصری، هم آنجا که وی در گزارش از یک «بدبختی سنگین که بر تمام سرزمین فرود آمد» یاد می‌کند، ظاهراً باید مربوط به همین دگرگونی احوال کمبوجیه در بازگشت از سفر اتیوپی بوده باشد.

باری، دریافت خبرهایی که از ایران می‌رسید، و از آشوب و اغتشاش حاکی بود، کمبوجیه را که در پایان سه سال اقامت در مصر تسخیر درهٔ نیل و حوالی را برای خود یک فتح پر افتخار می‌دانست، به بازگشت به ایران مصمم کرد. پس آریاندس یک تن از سرکردگان پارس را با پادگان کافی در مصر و در نواحی جنوبی و غربی آن باقی گذاشت و خود از طریق سوریه عازم بازگشت به تختگاه خویش شد. در مصر و به قولی در شام، از شورش یک مدعی که خود را بردیا خوانده بود آگهی یافت و چون خود بردیا را کشته بود، برای آنکه شایعهٔ این دعوی موجب جلب بعضی همراهانش که از تندخوییهای اخیر وی ناراضی شده بودند نشود، اقدام خود را به قتل مخفیانهٔ برادر، در هنگام عزیمت به لشکرکشی مصر، در بین جمعی از سرکردگان پارس اقرار کرد، و خود از اینکه قتل برادر، مانع از بروز یک مدعی دورغین برای او نشده بود دچار تالم روحی گشت. در جریان بازگشت و در سوریه، ظاهراً در حماة یا در دمشق، کمبوجیه بر اثر سانحه‌ای که بعدها با توجه به پریشانی روحی او، آن را نوعی خودکشی تعبیر کردند تصادفاً به دست خود مجروح شد و چندی بعد درگذشت (۵۲۲).

- ق.م). جنازه او از طریق بابل به پارس حمل شد و خبر مرگ یا خودکشی او مدعی غاصب را، که مغی گنوماته نام بود و به دروغ خود را بردیا (سمردیس) می خواند، در ادعای خویش راسخ تر کرد. این مغ، چنانکه از فحوای گزارش داریوش در کتیبه بیستون مستفاد است، نه از پاسارگاد برخاسته بود نه از هگمتانه، از جایی به دعوی برخاسته بود که داریوش لازم می دید مشخصات آن ۵ را تقریر کند، و اگر وی از تختگاه کمبوجیه و از جایی که خانه و حرمسرای خاندان هخامنش در آنجا بود ظهور کرده بود سعی در تعیین محل قیام او در گزارش بیستون البته ضرورت نداشت. اما از قراین برمی آید که او - به هرسبب بود - از کشته شدن مخفیانه بردیا به دست کمبوجیه خبر داشت و این معنی او را در ادعای خویش مصر و مطمئن می داشت. اینکه اکثر مردم، ظاهراً از همان عهد ۱۰ کوروش، بردیا را به سبب نیروی پهلوانی و خلق و خوی انسانی بیشتر از کمبوجیه دوست داشتند سبب شد که قیام او را - قیام بردیا را، که آنها او را زنده می پنداشتند - برضد کمبوجیه تقویت کنند. این معنی هم که با این قیام مالیات سه ساله رعایا بخشوده می شد و جوانان از التزام به خدمات نظامی معاف می شدند، عامه را در جانبداری از این قیام تشویق کرد. به هرتقدیر، وقتی که ۱۵ کمبوجیه برای فرونشاندن این فتنه از مصر عزیمت ایران می کرد تقریباً شش ماه از بروز واقعه می گذشت. و دفع آن، مخصوصاً باتوجه به آنکه مدعی خود را بردیا و پسر کوروش می خواند، آسان نبود. مع هذا قیام این مغ که خود را پسر کوچک کوروش می خواند، تا آنجا که از فحوای روایت کتیبه بیستون برمی آید، به هیچ وجه مبنی بر شباهت ظاهری بین وی و بردیای واقعی به نظر نمی رسید. او حتی از محلی که بردیای واقعی ممکن بود قیام نماید خروج نکرد. اینکه داریوش در کتیبه اش محل خروج او را به نام و نشان ذکر می کند معلوم می دارد که شورش از جایی که برحسب معهود ممکن بود بردیای واقعی از آنجا قیام کند برنخاست. چون قیام در محلی که جایگاه حرم بردیا و محل عادی سکونت این شاهزاده پارس بود پیش نیامد، شباهت ظاهری او و بردیا ۲۵ هم، که اهل حرم بدون هرگونه اشکالی به کشف دروغ بودن دعوی او موفق می شدند، مطرح نبود؛ لاجرم تمام آنچه را در روایات هرودوت و سایر یونانیان

راجع به شباهت ظاهر او با بردیا نقل می‌شود چیزی جز افسانه‌هایی که با گذشت زمان بیش از پیش شاخ و برگ آن افزوده می‌آید نباید تلقی کرد. اما قول داریوش که می‌گوید مغ هر کس را با بردیا سابقه‌آشنایی داشت می‌کشت، واکنش طبیعی غاصب مدعی را در وجود او نشان می‌دهد، چون اینها کسانی بودند که به آسانی می‌توانستند ادعای او را تکذیب نمایند. وقتی که در درون ۵ حرم بسیار بودند کسانی که می‌توانستند ادعای او را تکذیب نمایند، و حتی در بیرون حرم بسیار بودند کسانی که می‌توانست هویت او را برملا کنند، پیداست که او نمی‌توانست در داخل حرم خود را در حلقه محاصره کسانی بیندازد که کشف هویت او و اقدام به نابود کردنش برای آنها به یکسان آسان بود. پس این هم که دعوی و قیام او در خارج از محل اقامت حرم و حتی در خارج از جاهایی ۱۰ که خاندان کوروش می‌زیست آشکار شود، ضرورت داشت. و با چنین حال پیداست که نقل قصه‌هایی که بعدها در باب ارتباط زنان حرم با کشف هویت او داشت جز افسانه‌های بی‌بنیاد نمی‌توانست باشد. این هم که کمبوجیه وقتی که ماجرای شورش این بردیای دروغین را شنید آن را همچون توطئه‌ای برای خارج ۱۵ کردن سلطنت از خاندان خویش - خاندان هخامنشی - تلقی کرد مؤید آن است که طرز تلقی سران پارس، از جمله داریوش، از این شورش مبنی بر واقع‌نگری بود. در نظر آنها، چنانکه از فحوای قول داریوش هم برمی‌آید، شورش ناظر به آن بود که حکومت مغان - از طوایف ماد را اعاده کند و قوم پارس را از فرمانروایی کنار بگذارد.

۲۰ اما این ماجرا، که ظاهراً دسته‌ای از قبیله مغ را می‌بایست به جای خاندان دیاکو در رأس حکومت ماد قرار دهد، تدریجاً محرک جاه‌طلبی طوایف و اقوام دیگر برای نیل به قدرت شد و با مرگ کمبوجیه امپراطوری ایران را در معرض تجزیه قرار داد. شورش گئوماته هفت ماه طول کشید و چون مقدمه‌ای برای بروز هرج و مرج در تمام قلمرو امپراطوری می‌شد، سعی در دفع آن برای پارسیها، ۲۵ خاصه خاندان هخامنش، ضروری بود. از خاندان کوروش در این هنگام ظاهراً هیچ مردی که در این کار گام پیش نهد وجود نداشت. اما از خاندان آریارمنه - برادر جد پدری کوروش - داریوش جوان و پدرش ویشتاسپ برای این کار

- آبادی داشتند. حتی جدش آرشام هم زنده بود و سالهای پیری را می‌گذراند. اما اقدام به رفع این غائله نیرویی جوان می‌خواست و لاجرم ویشناسب و آرشام میدان را به داریوش وا گذاشتند. وی با همدستی شش تن از سرکردگان پارسی توانست، به غائله گئوماته خاتمه دهد، برای رهایی از خطر هرج و مرج که تمام کشور را تهدید می‌کرد آنها را به ضرورت حفظ وحدت امپراطوری با خود ۵ همدستان سازد، و بدین گونه با ورود سرزده به قصر گئوماته او را با همدستانش عرضه هلاک نماید و بدین ترتیب با تأمین سلطنت برای خویش - که در واقع در آن هنگام وارث واقعی و تقریباً یگانه تخت و تاج کوروش محسوب می‌شد - به قول خودش سلطنتی را که در مدت ایام شورش از خاندان پادشاهان پارس -
- اعقاب هخامنش - سلب شده بود به آنها بازگرداند. مغ کشته شد و به دنبال ۱۰ قتل او تعداد زیادی از سایر مغان که در این ماجرا وی را به نحوی یاری کرده بودند نیز هلاک شدند. خاطره این ماجرا هم به عنوان «مغ کشان» تا مدتها بعد در نزد پارسیها زنده ماند و بنابر مشهور به عنوان جشن تلقی شد. اما نگهداشت و ادامه این جشن هرگز منجر به آن نشد که سایر مغان در سالهای بعد مناصب روحانی و مشاغل مربوط به اجرای مناسک دینی را که از سابق بین هردو طایفه ۱۵ ماد و پارس به آنها تعلق داشت از دست بدهند. بعد از قتل غاصب مدعی هم، برای انتخاب داریوش به سلطنت، موردی برای بحث پیش نیامد. حق وراثت و اولویت او در بین پارسیها محل تردید نبود - او از خاندان هخامنش بود و با کناره گیری پدر و جدش از ورود در ماجرا، از سایر متحدان خویش برای اشغال تختی که از فرزندان کوروش خالی مانده بود، ۲۰ اولی به نظر می‌رسید. انتخاب به قرعه، خاصه با شبهه اسب حاجت نبود و روایت هرودوت در این باب افسانه‌ای بیش نیست. این گونه افسانه‌ها در نوشته‌های پدر تاریخ بسیار است و برای توجیه این داستان هم حاجت به اهمیت نقش اسب یا نقل سابقه قولی منسوب به یک فرمانروای اورارتو نیست.

۴. هخامنشیان در اوج

فرمانروایی داریوش، آن گونه که از یک روایت بالنسبه قابل اعتماد هرودوت برمی آید، در دنبال پاره‌ای مذاکرات که بین او و متحدانش در باب بهترین نوع فرمانروایی برای ایران آن عصر انجام شد، به صورت یک سلطنت فردی - ۵ سلطنت مطلقه - به همان گونه که کوروش به وجود آورده بود و در واقع به عنوان ادامه آن، آغاز شد.

آنچه هرودوت - که روایات او در این موضع نباید بی‌مأخذ بوده باشد - در باب محتوای این مذاکرات نقل می‌کند انعکاس واقعیت‌های عصر به نظر می‌رسد و همین معنی صحت احتمالی آن را تضمین می‌کند. اینکه بعضی از ۱۰ هموطنان هرودوت در صحت و نوع این مذاکرات تردید می‌کرده‌اند، از آن روست که دوست داشته‌اند کسانی را که «بربر» (بیگانه) می‌خوانده‌اند از آشنایی با مباحث مربوط به دموکراسی والیگارش‌ی و موناشرشی که نزد خود آنها موضوع بحث فیلسوفان قوم بوده است بی‌بهره نشان دهند و از این راه نیز، به گونه‌ای پارسیان را که دشمن خویش می‌خوانده‌اند در خور تحقیر فرمایند. ۱۵ این هم که در کتیبه داریوش، آنجا که از واقعه گئوماته و از همدستان خویش یاد می‌کند نیز به جریان این گونه مذاکرات اشاره‌ای نیست، از آن روست که نقل مذاکرات نزد وی متضمن مصلحت عامه و شامل فایده‌ای برای عوام به نظر نمی‌آمده است اما محیط پراشویی که در آغاز سلطنت وی و در واقع در دنبال ۲۰ قیام گئوماته به وجود آمده بود و در کتیبه بدان اشارت هست معلوم می‌دارد

که هم وقوع این مذاکرات عادی و هم تفوق نظر داریوش در ایجاد یک حکومت ثابت و مطلق، تنها راه منطقی برای حفظ وحدت امپراطوری و اجتناب از جنگهای مستمر و مجدد بوده است. مع هذا خود داریوش، در ضمن کتیبه خویش این سلطنت مطلقه را به مثابه عطیه‌ای از جانب خداوند (اهورامزدا) تلقی می‌کرد و پسرش خشایارشا هم بعد از او به فرمانروایی خویش به همین نظر می‌نگریست. ۵

به هر حال در طی این مذاکرات نظر داریوش به ترجیح سلطنت مطلقه بود، و متحدانش با توجه به اوضاع عصر، خواه ناخواه به همین نظر تسلیم شدند. داریوش در کتیبه خود این عده از نجبای پارسی را که در توقیف و اعدام مغ و یارانش به او کمک رسانیدند و بعدها اعقاب آنها در سلطنت وی و اعقابش صاحب مزایا و معافیت‌های بسیار و به حقیقت اولین دسته از آنچه در تاریخ ایران به عنوان «اهل بیوتات» خوانده می‌شدند، تلقی گردیدند، «دوستان خویش» خواند و سلطنت خود را در مفهوم بازگشت فرمانروایی از دست رفته خاندان هخامنشی تلقی نمود. با استرداد این سلطنت از دست رفته، داریوش پادشاه کشورها، پادشاه پارس، پادشاه هخامنشی، به اصلاح و ترمیم خرابیهایی که در مدت شورش گئوماته مغ رخ داده بود پرداخت. آنچه را در آن مدت از مردم به مصادره و الزام اخذ شده بود به آنها پس داد، ویرانیها را بازسازی کرد حتی معابد اقوام تابع - عیلامی، بابلی، آشوری و یهودی - را که در عهد کوروش به اقتضای تسامح دینی وی در سرزمین پارس و ماد ساخته شده بود و به اشارت مغ خراب شده بود، تعمیر کرد و با رفع آثار سلطنت بدفرجام غاصب، ۱۵
سرزمین خود و حیثیت قوم پارس را بتدریج به مرتبه‌ای که قبل از دستبرد مغ دارا بود رسانید. ۲۰

خود او ماجرای این وقایع و داستان شورشهایی را که وی بعد از دفع غائله مغ با آنها درگیری داشت در کتیبه معروف خویش - کتیبه بیستون - نقل کرد. البته بعضی محققان عصر ما گه گاه در صحت اقوال وی در این کتیبه اظهار تردید کرده‌اند و حتی آن کس را که وی به عنوان گئوماته مغ از میان برد همان بردیای واقعی و فرزند کوروش پنداشته‌اند، اما تردید آنها بیشتر ناشی ۲۵

از سوءظن و مبنی بر قیاس با روند احوال عصر ماست؛ در کلام داریوش بیشتر نشانه صدق صمیمانه پیداست. به علاوه در آنچه محققان در صحت قول وی در ماجرای بردیا و گئوماته اظهار تردید کرده اند، ظاهراً مجرد این معنی که وی کتیبه خویش را در سرزمین ماد - نزدیک کرمانشاه و بین راه همدان تا بابل - در معرض ملاحظه عام گذاشته است احتمال کذب از مندرجات آن را نفی می کند و چگونه ممکن است فرمانروای یک امپراطوری عظیم پارسی، در معبر رعایای خویش و مخصوصاً در منظر کسانی که دروغ را هرگز در شأن یک پادشاه آریائی تلقی نمی کنند و آن را امری اهریمنی و مربوط به دیو می شمردند در نقل ماجرابی که اکثر این مردم از جزئیات آن آگهی درست داشته اند، صریحاً برخلاف واقع سخن بگویند و بی آنکه تحریر و نصب چنین کتیبه ای ۵
برایش ضرورت داشته باشد با اقدام به تحریر و نصب آن اعتماد رعایا را به صحت اقوال خویش متزلزل سازد؟

باری موافق این کتیبه که عدم توافق پاره ای روایاتش با جزئیات افسانه ماندی که در روایات هروودوت و کتزیاس هست به هیچ وجه نمی تواند صحت آن را محل تردید سازد، داریوش از آغاز سلطنت خویش با شورشهای متعدد مخالفان، و ادعاهای خلاف واقع ماجراجویان در سراسر کشور مواجه گشت. این اغتشاشات که ناظر به تجزیه امپراطوری و ایجاد دولتهای مستقل محلی بود، دامنه وسیع یافت و وحدت کشور را بشدت تهدید می کرد. از بخت داریوش، تمام آنها با هم مقارن نبود و داریوش برای فرونشاندن شورشها فرصت داشت.

۱۵ طی یک سال (۵۲۱ - ۵۲۲) با این اغتشاشها درگیری داشت و با رهبران آنها که مدعی سلطنت بودند جنگید. اینکه پادشاه هخامنشی ذکر نام این شورشگران و تصریح به دفع غایله آنها را در کتیبه خویش - کتیبه ای که در بیستون کرمانشاه (بغستان) کنده است - لازم دیده، اهمیت این شورشها را نشان می دهد. این شورشها در شوش عیلام، در پارس، در ماد، در ارمنستان، در رنج، و در مرو روی داد اما از همه سخت تر شورش بابل و پارت بود. در پارت پدرش ۲۰
ویشناسب با نیروی محلی نتوانست شورش را فرونشاند، و داریوش ناچار شد لشکر پارس را به یاری وی گسیل دارد. در طغیان بابل، که یک مدعی محلی با

انتساب خویش به شاهان گذشته قوم ولایت را بر داریوش شورانده بود، فداکاری افسانه آمیز یک سردار پارسی که داستان او در روایت هرودوت یادآور داستان «وزیر جهود» در مثنوی مولانا به نظر می آید، هرچند احتمال وقوعش بعید به نظر می رسد باری از اهمیت غائله در نظر پارسیان حاکی است.

- ۵ در دفع این آشوبها، داریوش گه گاه خشونت را تا حد قساوت رسانید و با این همه در بعضی موارد ولایات شورش زده بیش از یک بار سر به طغیان برداشتند و گاه خود او را به لشکرکشی به آن ولایات کشاندند. در رفع این شورشها نوزده جنگ کرد، و نه پادشاه را که با وی به منازعه برخاستند تنبیه نمود. بعد از اعاده امنیت در تمام این ولایات شورش زده توجه به سرزمینهای دوردست غربی را - که در این مدت آرام مانده بودند - ضروری یافت. دو
- ۱۰ ولایت لیدیه و مصر از این جمله بود، اما والیها (ساتراپهای آنها مورد سوءظن شاه بودند. ساتراپ لیدیه، اروئی تس نام، اقدامات خودسرانه ای در دفع مخالفان خویش در نواحی مجاور کرده بود که حاکی از بی اعتنایی به پادشاه جدید به نظر می رسید، حتی یک عامل و معتمد داریوش را که به گمان وی ممکن بود
- ۱۵ نارواییهای او را گزارش کند در خفیه هلاک کرده بود. داریوش قبل از آنکه او از سوءظن وی بویی ببرد او را در همان ساردیس به دست محافظان خودش هلاک کرد. آریاندس والی مصر هم که داعیه خودسری داشت و اقدام وی به ضرب کردن سکه تمام عیار - که از حد اختیار ساتراپهای محلی خارج بود - وی را مورد سوءظن شاه می ساخت، نارضایتیهای در بین مصریها هم به وجود
- ۲۰ آورده بود و داریوش برای رفع این نارضایتیها که ممکن بود به شورش تمام اهل مصر برضد پارسیها منجر گردد با سپاه خویش عازم دره نیل شد. در ورود به مصر با برکنار کردن آریاندس، درصدد استمالت کاهنان برآمد، در عزای گاوآپیس که تازه مرده بود شرکت کرد و چنان خود را در دل مصریها جا داد که وی را به عنوان زاده خدایان نیایش کردند. در مصر هم، برخلاف کمبوجیه
- ۲۵ مدت زیادی نماند. خبر توطئه ای که یک تن از یاران شش گانه اش، به نام ویدافرنه^۱ برضد وی راه انداخته بود یک عامل عجله او در بازگشت بود، اما غائله مدعی پیش از آنکه پادشاه به ایران بازآید خاتمه یافت و داریوش ناچار نشد با



این دوست و متحد هم‌سو گند سابق خویش به اعمال خشونت دست بزنند.

قلمرو وی در این هنگام از لیبی و مصر تا درهٔ سند و فرغانه و از خوارزم و دریای سیاه تا بحرا حمر و اقیانوس هند امتداد داشت و از جمله غیر از پارس و ماد و رنج و عیلام و آشور و بابل، سوریه و فنیقیه و فلسطین و مصر و حبشه و آسیای صغیر و ایونیه و بلخ و هرات و خوارزم و سغد و ماوراء سیحون و نواحی غربی هند و پیشاور تا حوالی دانوب و مقدونیه و قبرس را هم شامل می‌شد؛ و در واقع وسعتی داشت که تا آن زمان و مدتها بعد هیچ امپراطوری به آن اندازه گسترش نیافته بود.

- بعد از سفر مصر تأمین وحدت و ایجاد امنیت در سراسر این امپراطوری، داریوش را یک چند از هرگونه جنگ تازه و حتی هرگونه اقدام جدید برای توسعهٔ امپراطوری خویش مانع آمد. احساس وی آن بود که برای پارسیها دوران جنگ به سر رسیده است و اکنون حفظ وحدت و تمامیت کشور به نظم و قانون نیاز دارد. در واقع شورشها و ناآرامیهایی که سالهای نخست و مخصوصاً سال نخست فرمانروایی وی را بشدت در آشفته‌گی غرق کرد تا حدی ناشی از این معنی بود که پادشاهان قبل از او، فرصت ایجاد یک سازمان اداری مرتب و اجرای یک قانون واحد برای تمام این امپراطوری نوبنیاد را پیدا نکرده بودند. اما وی برای ایجاد یک دستگاه منسجم اداری هم فرصت مناسب داشت و هم آمادگی ذهنی. تجربهٔ اقداماتش در رفع شورشها، و رشتهٔ اتحادی که او و پدراناش را با نجبا و سرکردگان پارس مربوط می‌کرد با حسن تدبیر شخصی و قدرت اراده‌ای که در وی بود نیز وی را در ایجاد چنین دستگاه منظم و مرتبی یاری می‌کرد. اولین اقدام وی در این زمینه ایجاد یک مرکز ثابت برای امپراطوری بود و او شهر شوش را در ولایت انشان (عیلام سابق) که از مدتها پیش تمام آن ولایت در حیطهٔ فرمان پدراناش بود، برای این مقصود مناسب یافت. در آنجا، و بعد از آن در پرسپولیس (استخر، تخت جمشید) که مرکز رفت و آمد طوایف پارس و سرکردگان آنها بود، کاخها و ابنیه‌ای که وی بنا کرد با چنان تجمل و جلالی همراه بود که مجرد دیدار آنها در بیننده احساس خشوع و انقیاد القا می‌کرد. در بنای هردو کاخ عظیم نه‌فقط بهترین مصالح

- از تمام قلمرو امپراطوری فراهم آمده بود، بلکه صنعت و مهارت و زحمت تمام اقوام تابع هم به نشانهٔ علاقه به وحدت امپراطوری در بنای آنها دست به هم داده بود. چنانکه از اشارت خود او در یک کتیبه‌اش برمی‌آید در بنای آپادانه شوش ریگ ریزی بنا و قالب‌گیری آجرها به وسیلهٔ بابلیها انجام شد؛ ستونهای سنگی از حوالی انشان آورده شد؛ چوبهای آن از لبنان و نیز از حدود پیشاور حمل گشت؛ طلائی که در تزیین آن به کار رفت از ساردیس و باختر (بلخ) آمد؛ سنگ لاجورد و عقیق که در آن مصرف شد از حدود خوارزم، نقره و مس و عاج آن از حبشه و از رخج و هند حمل گشت. سنگتراشانش ایونی‌ها، زرگران‌شان مادیها و مصریها، و کسانی که آجرهای تصویردارش را ساختند بابلی و آنها که دیوارها را تزیین کردند مادی و مصری بودند.
- ۱۰ ایجاد این تختگاه با عظمت در شوش، با باروهای محکم و بناهای عظیم و رفیع آن، قدرت و صلابت امپراطوری وی را به‌طور رمزی در اذهان عام و مخصوصاً در خاطر فرستادگان و شاهزادگان ولایات که برای ادای احترام یا تقدیم هدایا به بارگاه پادشاه می‌آمدند، القا می‌کرد و امنیت محکم و بی‌زلزلی که بعد از رفع تمام شورشها و مخاطرات در سراسر کشور حکمفرما گشت به ۱۵ داریوش فرصت داد تا در طرح و تنظیم اصولی که تمام امپراطوری وی را تحت نظام واحد درآورد و اجازه ندهد که در قلمرو وی، به قول خودش «قوی ضعیف را بزند و نابود کند» توفیق بیابد. خود وی در کتیبهٔ بیستون از این قانون واحد به عنوان «داد» خویش یاد می‌کند و، هرچند چیزی از محتوای آن نمی‌گوید، ۲۰ پیداست که اساس آن را باید از فحوای آنچه وی در همان کتیبه به اخلاف خویش توصیه می‌کند، دریافت: مردی را که دروغ می‌گوید و آن را که زورگر باشد دوست مدار و از آنها بازخواست کن. از اخلاف وی پسرش خشیارشا که همین قانون را همچنان تنفیذ کرد، در یک کتیبهٔ خویش آن را نه «داد» خود بلکه «داد»ی که اهورامزدا مقرر ساخته است خواند، و این نشان می‌دهد که ۲۵ قانون داریوش، در نزد اخلاف، قانون ایزدی تلقی می‌شد و لایتغیر بود. اینکه در اشارت تورات هم قانون ماد و پارس تغییرناپذیر خوانده می‌شود و افلاطون و سقراط نیز از مطاوی آن با تحسین و اعجاب یاد کرده‌اند، از قوت و نفوذ آن



حاکمی می‌نماید، و لاجرم از این نکته که صورت مدون آن، برخلاف قانون‌نامه حموربی، پادشاه قدیم بابل، باقی نمانده است در باب وجود آن تردیدی در ذهن مورخ پیش نمی‌آید. این قانون - که قسمتی از آن شامل احکام کتبی شاه و به‌صورت فرمان صادر می‌شد - هم التزام عدالت و تسامح را که پیوند عناصر و اقوام مختلف امپراطوری بدون آن حاصل نمی‌شد ممکن می‌ساخت، هم تمرکز ۵ اداری کشور را که در هر بخش آن سنتها و رسمهای خاص جاری بود تضمین می‌کرد. این قانون، که شخص پادشاه و کسانی که چشم و گوش او خوانده می‌شدند در اجرای دقیق آن نظارت داشتند، هرگونه انحراف و کژی را که در قاضی و مجری مشاهده می‌کرد با خشونت سزا می‌داد، و هرچه را موجب اختلال نظم یا مانع اجرای عدالت بود از جانب هر کس و هر طبقه که بود ۱۰ باشد عمل از سر راه برمی‌داشت. تعلل و فرار از خدمات جنگی هم با نهایت خشونت مجازات می‌یافت.

شوش که بین ماد و پارس واقع بود و با این حال جز فاصله از مرزهای ولایات دورعیبی نداشت، برای شاه پارس یک تختگاه امن و دور از دسترس دشمن محسوب می‌شد. با آنکه تختگاه خانوادگی در واقع در پاسارگاد بود، ۱۵ پادشاه هنگام اقامت در پارس غالباً در پرسپولیس (تخت جمشید) اقامت می‌کرد. پایتخت تابستانی هم در اکباتان در ولایت ماد بود اما داریوش بیشتر اوقات، مخصوصاً در زمستانها، در شوش، تختگاه باستانی انشان، به‌سر می‌برد. قلمرو وسیعی که به‌وسیله وی از تختگاه شوش یا پرسپولیس اداره می‌شد به‌ایالات مجزا اما متحد تقسیم می‌شد که هریک شهربان یا والی مستقلی داشت با‌عنوان ۲۰ خشترپان - خشترپ. این والی در ولایت تحت حکم خویش نایب‌السلطنه محسوب می‌شد و در اجرای عدالت و نظارت بر امور، اختیاراتش وسیع و منبعث از قدرت مطلقه شاه بود. مع‌هذا برای آنکه تمرکز قدرت در دست این خشترپها (ساتراپها) موجب تجری یا انگیزه استقلال‌طلبی در آنها نگردد، یک ۲۵ ارگبد که قلعه شهر و محافظان آن را تحت فرمان داشت، و یک مسوول امور مالی که ناظر بر دخل و خرج و اسناد و دفاتر مالیاتی ولایت محسوب می‌شد نیز به‌طور مستقل در کنار ساتراپ مسوولیت‌های خاص خود را داشتند، و شاه

- بدین وسیله اعمال ساتراپها و احوال هریک از این صاحبان مناصب و مقامات را از طریق نظارت همکاران آنها تحت مراقبت خویش داشت، و برای آنها مخصوصاً ساتراپها که اختیارات وسیع داشتند، فرصت آنکه داعیه استقلال یا اندیشه تجاوز از «قانون» را در سر بپرورند پیدا نمی‌شد. خاصه که هرچند گاه یک بار بازرسهای دقیق و کارآزموده و صاحب اختیار که «چشم» و «گوش» شاه خوانده می‌شدند ناگهان و غالباً سرزده به قلمرو این ساتراپها می‌آمدند، دفاتر و خزاین ولایت را بررسی می‌کردند، و در باب نحوه اجرای عدالت و جمع‌آوری مالیات از طبقات مختلف بازرجویی می‌نمودند.
- ساتراپها غالباً از امرای محلی، و گاه شاهزادگان هخامنشی یا سرکردگان طوایف پارس و ماد انتخاب می‌شدند، و پادشاه با نهایت دقت بر همه اعمال و حرکات آنها نظارت مستقیم داشت. نظارت در جمع و خرج مالیاتهای نقدی و جنسی که از ولایات تابع به خزانه امپراطوری و شخص شاه پرداخت می‌شد با چنان دقتی از جانب وی انجام می‌گرفت که ساتراپهای گاه از روی طعن و به لحن طنز وی را سوداگر و بازرگان پیشه می‌خواندند. اما این کار، که حفظ قدرت امپراطوری بدون آن ممکن نمی‌شد، در نظر وی هم عامه رعایا را از استثمار غیرمجاز و تعدی خودسرانه صاحب منصبان ولایات در امان می‌داشت، هم ساتراپها و سرکردگان سپاهیان محلی را از جمع‌آوری نامشروع اموالی که ممکن بود محرک حادثه‌جویی آنها گردد و بروز اغتشاشات را سبب شود مانع می‌آمد. اعمال این نظارت هم که در همه امور از اداری و نظامی تا قضایی و بازرگانی جاری بود، غیر از «قانون» واحد و بی‌تزلزل و علاوه بر قاضیهای ناظر و مخصوصاً گذشته از چشم و گوش شاه، به جاده‌های امن و مرتب و چاپارهای مسؤول و سریع‌السير حاجت داشت. و داریوش با توسعه و ایجاد شبکه‌های اصلی و فرعی شوارع و طرق و با ابداع ترتیب دستگاههای پیک و خبررسانی مرتب توانست نظارت خود را بر تمام احوال کشور اعمال کند، و در اسرع وقت از وقوع هرگونه اختلال محتمل در ولایات دوردست جلوگیری نماید. از جمله جاده‌های اصلی که شریانهای حیاتی پیکر امپراطوری محسوب می‌شدند جاده‌ای منظم و آسان گذر بود که بابل را با

- مصر مربوط می‌داشت. جاده دیگر که «جاده شاهی» خوانده می‌شد شوش را با ساردیس در لیدیه مربوط می‌کرد، و جاده‌های فرعی غالباً به این دو جاده اصلی به نحوی اتصال می‌یافت. بعلاوه، برای تسهیل در نقل و انتقال سپاه و خواربار و کالاهای مورد حاجت، ایجاد و توسعه راههای دریایی را هم داریوش مورد توجه قرار داد. از یک سو هیأتی برای تحقیق در راههای دریایی به اقیانوس هند و ۵ بحراحمر فرستاد، و از سوی دیگر با حفر ترعه‌ای که در مشرق مصب نیل مدیترانه را از طریق این رود با دریای احمر و به قول خودش با دریای پارس متصل می‌ساخت، شبکه راههای دریایی را در سراسر امپراطوری تا حد ممکن توسعه داد. با قرطاجنه، که یک مستعمره فنیقی‌نشین در جنوب غربی مدیترانه بود، ارتباط برقرار ساخت و در نواحی صقلیه (سیسیل) و سواحل ایتالیا هم ۱۰ کشتیهایی برای کشف راهها و جستجوی طرق بازرگانی گسیل داشت. ایجاد یک نظام واحد پولی که سکه طلایی وی به نام دریک (زریک) پشتوانه آن محسوب می‌شد، و نظارت در تعیین رابطه آن با مسکوکات نقره‌ای ساتراپها، موجب تسهیل در تسویه حساب مالیاتهای ولایات بود؛ در عین حال در نزد او عامل عمده‌ای در توسعه و تحکیم روابط بازرگانی بین ولایات امپراطوری و ۱۵ ولایات مرکزی نیز محسوب می‌شد. داریوش با نظارت در اجرای عدالت و با سعی در حفظ امنیت راههای زمینی و دریایی، در عین حال علاقه خود را به توسعه تجارت نشان می‌داد. طرفه آنکه حتی به امر فلاحه و سعی در کشت و حمل غلات و میوه‌ها هم توجه خاص داشت و - چنانکه از یک نامه او برمی‌آید - از تشویق کسانی هم که در نقل بذر و کشت بعضی محصولات بذل اهتمام ۲۰ می‌کردند غافل نمی‌ماند. برای توسعه بازرگانی، و مخصوصاً برای حفظ وحدت امپراطوری که توسعه بازرگانی هم یک عامل آن به‌شمار می‌آمد، داریوش سیاست تسامح کوروشی را هم نسبت به پیروان ادیان مختلف با همان بلندنظری سلف بزرگ خویش دنبال کرد، و این امر نیز که سرزمینهای تابع را به وحدت و تمامیت امپراطوری علاقه‌مند می‌داشت موجب توسعه همکاری ۲۵ اقتصادی مستمر بین ولایات تابع و مایه توسعه قدرت مالی واداری امپراطوری گشت. وی در اجرای این سیاست به یهود اجازه داد تا معبد خود را در اورشلیم

بناکنند، و هنگام سفر آخرش به مصر (۵۱۷ ق.م) ضمن یک توقف کوتاه در فلسطین در رفع اختلافات قوم در این باب‌ها اهتمام کرد. در مصر بناهایی در ممفیس و ادفو و حتی در واحه آمون به وجود آورد که نام او بر آنها یادگار ماند و در نزد مصریها نشان علاقه وی به سرزمین ایشان تلقی شد. به اوجا هرسته، کاهن و شاهزاده مصری - که متن هیروگلیف او در واتیکان خاطره سفر وی را ۵ به مصر جاویدان کرده است، اجازه داد تا در معبد سائیس شفاخانه بنیاد نهد، حتی خود او را به شوش دعوت کرد و در اکرام وی اهتمام به جای آورد. این تسامح زیرکانه، که وی نسبت به معابد و کاهنان یونانی هم مراعات آن را برخورد لازم یافت، او را در نزد بسیاری از یونانیها نیز شایسته تکریم ساخت. در ۱۰ فرمانی که خطاب به گوداتاس، بازرس و فرستاده خویش در آسیای صغیر، نوشت اراضی متعلق به معبد آپولو را از پرداخت مالیات و کاهنان آن را از الزام به کار اجباری که معمول در ولایات تابع بود، معاف داشت و نسبت به خدای قوم اظهار تعلق کرد. به خاطر همین طرز تلقی از معابد قوم بود که در اواخر عهد وقتی درگیری با یونان برایش اجتناب ناپذیر شد، معابد یونانی در تمام آسیای صغیر و حتی معبد دلف هم از وی جانبداری کردند و یونانیان مخالف را ۱۵ به ترک مخاصمت با وی تشویق نمودند. این تسامح بخردانه که وی نیز تقریباً همه جا مثل کوروش در التزام آن - تا حد مقدور - ساعی بود، در بسیاری موارد هرگونه نثار و کدورت را که گه گاه در سرزمینهای دوردست امپراطوری بین عمال وی با رعایای محلی پیش می آمد رفع می کرد یا از بالا گرفتن فتنه هایی که از این برخوردها پیش آمدنی بود جلوگیری می کرد. فرمانروایی او حکومت ۲۰ مطلقه فردی بود، اما استبدادش خیرخواهانه و پدران به نظر می رسید. وی سلطنت خود را عطیه اهورامزدا تلقی می کرد و به اینکه خودش و خانواده اش هرگز به مردم ستم نکرده اند و به راه ناروا نرفته اند در کتیبه بیستون می بالید و آن را برای خود مزیتی می شمرد. انتظامات نظامی، اداری، و قضایی او برای طبقات عام ۲۵ موجب امنیت بود و او از اینکه این امنیت را وسیله ترویج تجارت و توسعه زراعت می یافت خرسند بود. ضرورت نظارت دقیقی که پادشاه به مراقبت در تمام شوون امپراطوری الزام می کرد خود وی را از تسلیم به هرگونه ضعف

- اخلاقی و هرگونه انحراف از انضباط رفتاری بازمی‌داشت. این انضباط به گونه‌ای بود که تا وی زمام کارها را در دست داشت امپراطوریش یک دستگاه فعال، سازنده و خالی از خلل به نظر می‌رسید. مع‌هذا چون نجبای ماد و پارس که غالباً تربیت سپاهی داشتند به کارهای مربوط به جنگ بیش از کارهای مربوط به حکومت علاقه نشان می‌دادند، امور مربوط به اداره و حکومت که وسیله تأمین ۵ تمرکز قضایی و رونق اقتصادی کشور بود بتدریج بعد از وی به دست اقوام تابع، خاصه دبیران و محاسبان بابلی و آرامی افتاد و با نفوذ زنان در وجود اخلاف وی - خواجه‌سرایان مصری و یونانی - هرگونه انضباط اخلاقی را هم از میراث خواران وی سلب کرد. و بدین گونه فرهنگ اقوام ماد و پارس که مبنی بر اخلاق و اطوار مردانه و آمیخته با عفت و نجابت بود، در نتیجه اختلاط با فرهنگ ۱۰ سست و غالباً منحط اقوام تابع از توسعه بازماند، و سرانجام استبداد داریوش، که پدرانه و مبنی بر نیکخواهی بود، نیز مثل استبداد جباران تابع وی نتایج نامطلوب خود را به بار آورد.
- وسعت فوق‌العاده امپراطوری و ضرورت حفظ وحدت و تمامیت آن که نظارت دایم در تأمین راههای زمینی و دریایی اطراف را الزام می‌کرد، داریوش را ۱۵ تدریجاً به این دغدغه انداخت که بدون ایمنی از جانب اقوام مجاور و غیرتابع - از جمله سکاها، جنوب روسیه و یونانیهای حوزه داخل مدیترانه - حفظ آسیای صغیر و مصر و سوریه، دشواری بسیار دارد؛ و شاید یک لشکرکشی تنبیهی، که سکاها و وحشی‌گونه آن نواحی را مرعوب کند برای ایمنی از آنها و حتی برای ۲۰ تهدید یونانیهایی که به‌طور پنهانی ولایات یونانی‌نشین «ایونی» را در آسیای صغیر به شورش و اعلام استقلال وسوسه می‌کردند، لازم و حتی کافی باشد.
- برای این لشکرکشی هم که در آن سوی بسفور و هلسپونت گذر از بیابانها و عبور از رودهای تراکیه و بسارابی و نواحی کریمه را اقتضا داشت، تجهیز سپاه بسیار ضرورت نداشت و ظاهراً روایات افسانه‌آمیز هرودوت در باب کثرت ۲۵ فوق‌العاده تجهیزات وی جز مبالغه مستعار نباشد. و این هم که خود داریوش فرمانده این سپاه بود، برخلاف آنچه بعضی محققان ادعا کرده‌اند، به هیچ وجه نشانه کثرت همراهان و سپاهیان وی نمی‌تواند باشد. این طوایف که در اواخر

- عهد فره‌ورتیش (فرارتس) به تحریک آشوریها، در هجوم خویش از نواحی شرقی آسیای صغیر تمام قلمرو ماد و مانای را عرضه‌تهاجم و تعرض طولانی کرده بودند، در بازگشت به اوطان خویش غیر از نواحی آسیای مرکزی تعدادی از آنها نیز به نواحی جنوب روسیه بین حدود رود دن و جبال کارپات، پراکنده شدند و در آنجا با یونانیهایی که در سواحل دریای سیاه می‌زیستند روابط آشنایی برقرار کردند؛ از احوال آنها مثل احوال سکاها، شرقی اطراف جیحون، بعضی رسوم و آداب در افواه اهل عصر رایج بود که ظاهراً تا حد زیادی افسانه‌آمیز بود و روی هم‌رفته ایشان را مردمی دور از فرهنگ و وحشی‌گونه نشان می‌داد.
- با این حال، تا آنجا که از بازمانده آثار مکشوف منسوب به آنها برمی‌آید، چنان می‌نماید که فاقد ظرافت هنری نبوده‌اند و در صنعت فلزکاری مهارت قابل توجه داشته‌اند. به هر صورت با آنکه معیشت شبانکاری و زندگی چادرنشینی داشتند، در تیراندازی و سواری قدرت و مهارت جنگجویان حرفه‌ای را نشان می‌دادند. با این همه، در مقابله با حمله‌ای که داریوش برای تنبیه ایشان به سرزمینشان در مرزهای امپراطوری خویش کرد، آنها شیوه جنگی «برجا گذاشتن زمین سوخته» و طریقه جنگ و گریز بیابانی را بهتر از رویارویی با خصم و درگیری منظم با او یافتند. در تمام مدت که داریوش آنها را در بیابانها دنبال می‌کرد بندرت با او روبرو می‌شدند. در رویاروییهای نادر هم بلافاصله به دنبال حمله‌ای نامترقب پدما‌منه‌های بیابان می‌گریختند و هرچه را بین خود و سپاه مهاجم باقی می‌گذاشتند به آتش و ویرانی می‌کشیدند. لاجرم داریوش که عجز آنها را از مقابله با خویش معاینه دید و نفوذ بیشتر در آن نواحی را در آن احوال موجب اتلاف وقت و نیروی خویش می‌یافت، تقریباً بدون اخذ نتیجه قابل ملاحظه‌ای دنباله این لشکرکشی تنبیهی و اکتشافی را رها کرد و از راه تراکیه و لیدیه به ایران بازگشت (ح ۵۱۴ ق.م). بازگشت وی را بعضی مورخان، به بازگشت ناپلئون از حمله ناموفق وی به روسیه (۱۸۱۲) تشبیه کرده‌اند و ظاهراً وجه شباهت، قابل ملاحظه نیست.
- از آنچه به دنبال این لشکرکشی پیش آمد چنان برمی‌آید که سکاها از مشاهده سپاه پارس و قدرت و شجاعت آنها این درس را باید گرفته باشند که

- نیاید به تحریک یونانیها یا ایونیها خود را در خارج از بیابانهای مسکونی خویش
 بیهوده با سپاه عظیم امپراطوری پارس درگیر سازند. از این رو در بازگشت از
 این لشکرکشی، داریوش بی آنکه از جانب سکاهاى غربی یا شرقی دغدغهای
 در خاطر داشته باشد، لشکر به هند کشید (۵۱۲ ق.م) و با عبور از سند قسمتی
 از نواحی پنجاب را به تصرف درآورد. در همین اوقات بود که هیأتی از جانب
 او مأمور شد تا درباره دریایی بین دریای پارس و دریای مصر (بحر احمر) به
 تحقیق و اکتشاف بپردازد. سفر این هیأت، بروفق روایت هرودوت، تحت نظر
 یک دریانورد یونانی به نام اسکولاکس بود، که از نتیجه کارش چیز درستی
 روشن نیست.
- ۱۰ به هر حال، چند سال بعد و در مدت اشتغال داریوش به امور داخلی، در
 ولایات ساحلی ایونیه در آسیای صغیر، ناخرسندیهایی از طرز حکومت حکام
 دست نشانده ایران در آن نواحی ظاهر شد. این حکام که از جانب ایران، اما از
 میان یونانیهای همان ولایات، انتخاب می شدند جز نسبت به پادشاه ایران، خود
 را نسبت به هیچ کس دیگر مسؤول نمی دانستند؛ و به همین سبب به شیوه ای
 مستبدانه - و بکلی مخالف با رسم و سنت طوایف یونانی - حکومت فردی
 ۱۵ داشتند و اهل محل ایشان را جبار یا طاغی می خواندند و سلطه آنها را با
 ناخرسندی تحمل می کردند. بالاخره حمایت هخامنشیها از این جباران که در
 مقابل پادشاه پارس اظهار انقیاد می کردند، و مقاومت آتنیها در قبول بازگشت
 هیپاس، جبار تبعید شده خویش که به قلمرو داریوش پناه جسته بود (ح ۵۱۰)،
 بعضی از ایونیها را هم که با آتن مربوط و هم پیمان بودند، از این طرز سیاست
 ایران رنجانید (۵۰۶) و به فکر مقاومت در مقابل این مداخله ها - که در واقع
 هیپاس و چندتن از ساتراپهای آسیای صغیر محرک آن بودند - انداخت.
 بالاخره در بین ایونیها اندیشه شورش پیدا شد و نواحی آسیای صغیر و مرزهای
 ماد و لیدیه معروض تهدید یک آشوب پر دامنه گشت (ح ۵۰۰ ق.م). شورش
 از شهر ملطیه (میلتوس) آغاز شد، و جبار یونانی آن آریستاگوراس که
 ۲۵ پدرزنش، هیستیه، در دربار شوش به عنوان مهمان یا گروگان می زیست، با این
 شورش که هیستیه در آن دست داشت در واقع قبل از هر چیز می خواست

داریوش را متوجه سازد که بدون حضور هیستیه حفظ آرامش در بلاد ایونی ممکن نیست و باید به او اجازه بازگشت به وطن داد. اما شورشی که آریستوگوراس و هیستیه آن را به عنوان یک تمهید و توطئه منفعت جویانه به وجود آورده بودند، برخلاف پندار ایشان در سراسر بلاد ایونیه جدی شد و ۵ به شهرهای مختلف ایونی سرایت کرد. چون شهرهای ایونی با اعلام شورش، جباران خود را که حکام دست‌نشانده ایران بودند از خود راندند، آریستوگوراس هم برخلاف میل باطنی در ملطیه حکومت عامه را اعلام کرد و با این اقدام خود را رهبر و محبوب شورشیان شهر ساخت. مقارن این احوال اتحادیه‌ای هم از ایونیه به وجود آمد و وی را به سرکردگی خویش برگزید. البته جزئیات روایات ۱۰ هرودوت در باب شورش ایونیه انسجام درستی ندارد و شاید این از آن موارد باشد که پدر تاریخ آنچرا «موزیگری هرودوت» می‌خوانند، عمداً در بزرگ نشان دادن آن مرتکب شده باشد.

بر وفق روایات، آریستوگوراس با سعی در تشویق و الزام آتنیها و اهل ۱۵ اتریا به شرکت در این اتحادیه، ایونیه‌ها و تعدادی از بلاد یونان را برای امداد قاطعی برای رهایی از سلطه پارسیها به هیجان آورد. شورشیان ملطیه با کمک نیروهای آتن و اتریا شهر ساردیس، تختگاه لیدیه، را غافلگیر کردند و آتش زدند (۴۹۸)، اما برارگ آن که مقاومت سرسختانه‌ای در مقابل آنها ورزید دست نیافتند. سرانجام نیز پادگانهای ایرانی توانستند جهازات آتنی و اتریایی را مغلوب نمایند. در دنبال آن اتحادیه ایونی از هم گسیخت و ملطیه ۲۰ ناچار به تسلیم گشت (۴۹۵ ق.م). عاملان شورش هم مجازات شدند و عده‌ای از ماجراجویان به اسارت افتادند. شاه که چندی بعد مردونیوس، سردار و داماد خویش، را برای سرکشی به ولایات ایونی فرستاد، برای جلب قلوب قوم در مالیات آنها تخفیف داد، به تمام آنها حکومت ملی عطا کرد و آنها را از سلطه جباران رهانید. بعد هم به شهرهای یونان - که صلح با آنها را برای تأمین نظم و ۲۵ امن در بلاد ایونی و تمام آسیای صغیر لازم می‌دانست - فرستادگانی گسیل کرد و آنها را به تقدیم آب و خاک و اظهار انقیاد و طاعت دعوت کرد. تعدادی از شهرهای یونان با قبول این دعوت خود را از مخاطره درگیری با سپاه پارسی

- رهانیدند. ارتریا نمی‌توانست این دعوت را بپذیرد. آتن واسپارت^۵ هم که در آشوبی ناشی از خشم و پرخاش فرستادگان ایران را به قتل آوردند، برای مقابله با انتقام شاه بزرگ، و به رغم اختلافات دیرینه‌ای که بین آنها بود ناچار به اتحاد شدند. لشکرکشی داریوش برای تنبیه قوم اجتناب‌ناپذیر شد و آتن که در ماجرای تسخیر و آتش زدن ساردیس هم متهم به دخالت بود، برای مقابله با این ۵ لشکرکشی آمادگی فوری خود را ضروری یافت. لشکر داریوش که تحت فرمان برادرزاده‌اش، ارتافرنس، و یک سرکرده مادی به نام داتیس به یونان اعزام شد، ارتریا را بعد از چند روز محاصره تسخیر و منهدم کرد. بعد در دشت ماراتون در سرزمین آتیک و نزدیک ارتریا، با سپاه آتن، که برای اقدام به جنگ یا دفاع منتظر کمک اسپارت بود، برخورد کرد. دو لشکر چند روزی رود روی هم ۱۰ بودند و هنوز سرکردگان آنها بین اقدام به جنگ یا اظهار انقیاد مردد بودند. بالاخره عزیمت جنگ غالب آمد و آتنیها، که رهایی از شکست را جز با اقدام به یک حمله تعرضی و ناگهانی غیرممکن می‌دیدند، بی‌محابا و تا حدی نومیدانه از بلندپا به سپاه ایران هجوم آوردند. جزئیات حمله و هجوم بدان گونه که در روایات یونانیها هست البته از مبالغه و افسانه خالی نیست، این اندازه ۱۵ معلوم است که آتن به‌طور غیرمنتظره‌ای خود را بر سپاه مهاجم پیروز یافت (۴۹۰). اینکه سپاه ایران ظاهراً به‌جهت اخباری که از وقوع یک شورش در مصر می‌رسید و بیم آن بود که اتحادی پنهانی بین مصریها و یونانیها جبهات و سپاه ایران را در اطراف مدیترانه و بحرا حمر به‌خطر بیندازد، خود را ناچار به عقب‌نشینی سریع از یونان یافت، به آتنیها فرصت داد تا درباره پیروزی ماراتون ۲۰ - که ظاهراً جز یک تصادف و اتفاق نبود - به حماسه‌سرایی بپردازند و در باب اسباب و نتایج آن به‌نشر اخباری که به‌قول محققان به شعر و افسانه بیش از تاریخ شباهت دارد، لاف و گزاف بسیار سرهم کنند.
- در واقع، مصر که داریوش را در سفری که به دره نیل کرد همچون ۲۵ یک «فرعون» و یک «زاده آله» تجلیل کرده بود، مقارن این ایام ظاهراً آماده یک شورش بر ضد سلطه پارسیها می‌شد، و احتمال آنکه ناآرامیهای آن به تحریک یونانیها و ایونیها باشد می‌توانست برای داریوش مایه دلنگرانی شده

- باشد. چندی بعد، مصر به پشتیبانی از یک مدعی محلی - نامش خبیسه - برخاسته بود. این مدعی که هرچند خودش ظاهراً عرب یا اهل لیبی بود و نژادش به خاندان فرعونان گذشته می‌رسید، تدریجاً با توسعه توطئه پنهانی در ممفیس و سائیس و بعضی بلاد دیگر به عنوان فرعون شناخته شد و مصر با حمایت از ادعای او، برای رهایی از یوغ سلطه پارسیها، به تلاش برخاست.
- ۵ ضرورت سرکوبی این تلاش و تجهیز سپاه برای آن مقصود، عامل عمده در بازگشت سریع سپاه داریوش از میدان ماراتون بود. این سرکوبی البته برای حفظ وحدت و تمامیت امپراطوری ضرورت فوری داشت، اما داریوش در داخل کشور هم ظاهراً مواجه با دشواریهایی شد که اقدام فوری برای گرفتن انتقام از آتن و فرونشاندن طغیان مصر را نیز از جانب او به تأخیر انداخت. شاید ۱۰ ضرورت مذاکرات سیاسی و تدارک اسباب یک لشکرکشی جدیتر، و همچنین احساس پیری و بیماری از موجبات این تأخیر بود. حل مسأله جانشینی هم که انتخاب ولیعهد را برای پادشاه پیر - و پر فرزند - مواجه با دسیسه زنان و منازعه‌ای رقابت‌آمیز بین فرزندان ارشد می‌ساخت، از اموری بود که داریوش را در اقدام سریع در لشکرکشی به مصر و یونان مانع آمد.
- ۱۵ به هرتقدیر، در همین احوال بود، که شاه بزرگ ناگهان سخت بیمار شد و چندی بعد وفات یافت (۴۸۶ ق م). بامرگ اوسرکوبی شورشیان مصر و حتی سعی در تلافی واقعه ماراتون برعهده پسر و جانشینش خشایارشا ماند. مقبره او در نقش رستم، تا قرن‌ها بعد از او خاطره فرمانروایی با شکوه او را در اذهان زنده نگه داشت. فرمانروایی او، تا آن زمان بعد از سلطنت کوروش، نمونه یک فرمانروایی قوی و خردمندانه در تمام دنیای باستان به‌شمار می‌آمد. با آن همه قدرت که پادشاهان عصر را خاضع می‌کرد، داریوش نسبت به اقوام تابع هرگز به نظر تحقیر و تکبر ننگریست. شخص او نمونه یک پهلوان و یک مرد عادل بود. چنانکه از قول خودش در یک کتیبه مفقود نقل کرده‌اند، وی در عصر خویش و در بین قوم خویش، بهترین سوار و ماهرترین تیرانداز بود. هرکاری را ۲۵ می‌دانست و هرکس را که با او از در دوستی درمی‌آمد به دوستی می‌پذیرفت. با آنکه خودش با عزم راسخ برای دفع دشمن اسلحه به‌دست می‌گرفت، برای

- مبارزه با قحطی، نظامات مربوط به مالیات و مقررات راجع به تجارت و امنیت و شوارع را با مراقبت اجرا می کرد، و برای رفع دروغ در اجرای عدالت و ایجاد امنیت که دروغ - در تمام صورتهای خویش - تا حدی ناشی از فقدان آن بود نظارت دقیق داشت، باز برای آنکه کشورش از دشمن، از قحطی، و از دروغ در پناه بماند به درگاه خدای خویش - اهورامزدا - دعا می کرد. وجدان دینی قوی ۵ که او را از دروغ و از بی عدالتی مانع می آمد تقریباً در همه کتیبه هایش هست و لحن کلام او را قابل اعتماد نشان می دهد. مع هذا این علاقه به دین اهورایی، او را به تمییز و ایذای پیروان ادیان دیگر و انمی داشت. نه فقط در مصر و در بابل به کاهنان معابد و پیروان ادیان دیگر بانظر احترام نگریست، بلکه معابدی را هم که در داخل کشور تعلق به پیروان ادیان داشت و گنوماته مغ از روی تعصب یا به خاطر جلب پیروان دین ملی، آنها را ویران کرده بود دوباره بنا کرد. به اینکه در قلمرو او هر قوم سنت و آیین خود را دارد و آیین و سنت هیچ قوم را هرگز نباید لغو کرد یا لغو شمرد زیرکانه و آن گونه که در خور یک فرمانروای بزرگ است توجه داشت - امری که خشایارشا و اخلاف وی با عدم توجه بدان، در داخل و خارج امپراطوری برای خود دشواریهای بسیار به وجود آوردند و داریوش ۱۵ اگر خود این تسامح را نادیده گرفت، فی المثل برای آن بود که به قول ژوستن اهل قرطاجنه را از رسم و آیین قربانی کردن انسان منع کند - و این نیز در راستای تسامح واقعی بود.

* * *

- ۲۰ سلطنت خشایارشا (اخشورش، کزرسس) از جانب برادران با مخالفتی جدی مواجه نشد. از آنکه داریوش در سالهای آخر سلطنت خویش به ملاحظه آنکه مادر وی آتوسا دختر کوروش بود و ولادت خودش هم در عهد سلطنت داریوش روی داده بود، از بین هفت پسر خویش وی را به ولیعهدی برگزیده بود. لاجرم بعد از وفات پدر هم، اگر برادران از داعیه ای خالی نبودند، به اشارت و ارشاد عم خود ارتبان (اردوان) اراده و انتخاب پدر را محترم شمردند و در ۲۵ دنبال آن، دیگر هرگز بین آنها و خشایارشا کدورت و نقاری پیش نیامد. خشایارشا مقارن جلوس به تخت سلطنت سی و پنج ساله بود و با آنکه

در سالهای آخر سلطنت پدر ولیعهد و احياناً نایب او محسوب می‌شد، چون تا حدی تربیت یافته حرمخانه و وارد در دسیسه‌های زنان و خواجه‌سرایانه حرم شده بود، قدرت اراده و خلق و خوی مردانه پدر را فاقد بود. علاقه به لذتهای حرمخانه هم که در بازگشت از لشکرکشی یونان و قبل از آن زندگی داخلی او را دچار توطئه‌ها و ناایمنیها ساخت، از همین سابقه تربیت طولانی در بین اهل حرم ناشی می‌شد. وی از آغاز سلطنت وارث دو مشکل عمده شد که بیماری و مرگ پدر حل آنها را به عهده وی گذاشته بود: دفع شورش مصر و تنبیه آتن و متحدانش در یونان. علاوه بر اینها، در همان سالهای نخست سلطنت با شورش بابل هم که چندبار پی در پی به داعیه استقلال طلبی برخاسته بود مواجه شد. اما نظم و انسجام امپراطوری بازمانده از داریوش و قدرت و انضباط سپاه پارسی وی - که اقوام مختلف در آن عادت به همزیستی و همکاری صمیمانه پیدا کرده بودند - هنوز بیش از آن بود که پادشاه سی و پنج ساله و ولیعهد داریوش پیر در رفع این گونه دشواریها با اشکال عمده‌ای برخورد کند. وی به‌هنگام جلوس قامتی رعنا و ظاهری پروقار داشت و این وقار ظاهری برخشونت و غروری که تملق درباریان و حتی تکریم و تحسین ناشی از ترس و هیبت از جانب اقوام تابع به‌وی القا می‌کرد گاه نقابی از حلم و نجابت می‌افکند. تندخویی و شهوت‌پرستی که لازمه حیات مستبد مغرور در حرم تربیت یافته بود، سلطنت او را از آهستگی و تعادلی که در رفتار پدرش داریوش و جد مادریش کوروش انعکاس داشت، دور می‌داشت. قصه عشق بدفرجام او نسبت به زن برادر خویش که هرودوت نقل می‌کند، و قصه رفتار خشن و عاری از شفقت انسانی او در حق پی‌تیوس و فرزندش که هم در روایت پدر تاریخ آمده است، اگرهم در جزئیات با «واقع» موافق نباشد، انعکاسی از تلقی اهل عصر از اخلاق و اطوار اوست. داستان استرومردوخا هم که در تورات درباره او (اخشورش) نقل است و احوال شاه را در طرز سلوک با اهل حرم تصویر می‌کند، هرچند به حکم قراین بکلی مجعول به نظر می‌رسد، باری چیزی از احوال این پادشاه را آن گونه که در شایعات رایج در اعصار بعد راجع به او نقل می‌شده است نشان می‌دهد. اما قصه شلاق زدنش بر امواج دریا و تهدید کردنش نسبت به خورشید که در روایات

- هرودوت برای نشان دادن سفاهت شاهانه‌اش نقل کرده‌اند، اگر به‌صورتی هم درست باشد، ظاهراً جز تفسیر نادرستی از نوعی مراسم نظامی معمول در نزد سپاهیان وی نباید باشد. با این همه، نشان آنکه وی با فقدان مزایای استبداد خیرخواهانه داریوش قسمت عمده‌ای از معایب استبداد شرقی را در وجود خویش با ضعف روحی ناشی از شهوت‌پرستی و میل فطری به گریز از مسؤولیت به هم آمیخته بود، در اکثر آنچه از احوالش نقل شده است انعکاس دارد، و سلطنت او را روی هم‌رفته از آنچه فرمانروایی پدرش را موجب افتخار پارسیها و عظمت امپراطوری هخامنشی می‌ساخت خالی نشان می‌دهد. اولین کاری که بعد از جلوس بدان دست زد دفع اغتشاش مصر بود. در دفع این اغتشاش خشیارشا خشونت را از حد تدبیر و مصلحت گذراند؛ با آنکه خبیثه که خود را فرعون مصر خواند فرار کرد، همدستانش بسختی مجازات شدند؛ قسمتی از آبادیهای مصب نیل به‌دست سپاه شاه غارت شد؛ برای تنبیه عهدشکنان، این‌بار دیگر به‌عنوان فرعون دره نیل را قلمرو فرمانروایی خویش نشمرده، آن را یک ولایت امپراطوری تلقی کرد و ساتراپی آن را به پسر خود هخامنش (به قولی برادرش) وا گذاشت (۴۸۴)؛ با آنکه در حق کاهنان هم خشونت روا نداشت، نسبت به ۱۵ رسوم و آداب آنها نیز آن‌گونه که داریوش و حتی کمبوجیه از آن حمایت کرده بودند روی خوش نشان نداد. در مورد بابل هم که مقارن همین ایام دست به‌شورش استقلال‌طلبی زده بود، به همین‌گونه سلوک کرد: عهدشکنی قوم، چنان‌که غرور شاهانه وی برخورده بود که بعد از غلبه بر آن عنوان «پادشاه بابل» را از القاب خویش حذف کرد؛ آنجا را عرضه غارت ساخت، و به یک ایالت تابع تبدیل نمود؛ همچنین برای آنکه یک‌مدعی دیگر، باز خود را در آنجا به‌نام پادشاه بابل نخواند پیکره طلایی بل (مردوک) خدای بابل را هم که بروفق سنتهای باستانی هرکس به‌عنوان پادشاه بابل در آنجا به‌قدرت می‌رسید باید در مراسم اولین روز سال دست او را در دست گیرد، از بابل به شوش برد، و حتی کاهنی هم که وی را از این کار مانع آمد به‌حکم وی مقتول شد. با آنکه این اقدام مانع از تجدید شورش در بابل نشد، و در یک شورش مجدد ساتراپ پارسی بابل هم به‌قتل رسید (۴۸۱)، در رفع این طغیان نیز شاه خشونت را تا ۲۵

هتک حرمت نسبت به معابد قوم هم کشاند. هرچند شورش بزودی دفع شد، باز همین درگیریهای بابل موجب عمده‌ای در تأخیر اقدام او برای لشکرکشی به یونان گردید. اینکه فاصله بین جلوس وی و اقدام به لشکرکشی به یونان، صرف تدارک برای این لشکرکشی شده باشد، قوی است که روایات هرودوت را در این باره متضمن مبالغات بسیار نشان می‌دهد. در واقع آنچه یونانیها در باب ۵ تفصیل این تدارکات نقل کرده‌اند ناظر به بزرگ جلوه دادن پیروزی نهایی خویش در پایان این لشکرکشی بوده است. آتن که خود را قربانی اصلی این لشکرکشی می‌دید، برای مقابله با آن طالب اتحاد با اسپارت شد و پیمان تازه‌ای برای دفاع مشترک با آن شهر طرح نمود. نیروی مشترکی که به دنبال این پیمان (۴۸۱) به وجود آمد، تحت فرماندهی اسپارت واقع شد و طرح نقشه جنگ به عهده آتن واگذار گردید: به تمیستوکلس سردار آن. خشیارشا هم در دنبال فراغت از کار مصر و بابل خود را برای تنبیه آتن و همدستانش آماده یافت. اصرار ساتراپهای آسیای صغیر - مخصوصاً ساتراپ لیدی - و تحریک تبعیدیهای یونانی که به دربار شوش پناه آورده بودند نیز وی را در اقدام به این ۱۵ امر بیشتر راسخ کرد. قبل از اقدام، همکاری قرطاجنه را که توسعه قدرت یونان تجارت آنها را در دریای مدیترانه تهدید می‌کرد جلب نمود. بعلاوه از تعدادی شهرهای یونان هم برای مخالفت با آتن وعده موافقت گرفت. تسالی، آرگوس، و قسمت عمده‌ای از شهرهای مرکزی مقدم او را استقبال کردند، حتی معبد دلف هم نسبت به اقدام او اظهار تمایل کرد. سپاه انبوه و جهازات بسیار - اما نه ۲۰ به آن تعداد که در روایات یونانیان آمده است - او را برای حمله آماده ساخت. پلی از کشتی برهلسپونت ساخت و ترعویی در دماغه آتوس حفر کرد. آنگاه با نیرویی که از اقوام تابع گرد آمده بود به خاک یونان وارد شد (بهار ۴۸۰). نیروی مشترک آتن و اسپارت از مرز تسالی به تنگه ترموپیل و جلگه آرتیمیزیوم منتقل شده بود. در رویارویی با سپاه دشمن جهازات ایران که از جانب تسالی ۲۵ حمله را آغاز کرد، در اندک مدت نیروی مشترک را از آرتیمیزیوم راند. در ترموپیل هم نیروی یونان مغلوب شد و عقبه آن - که تحت فرمان لئونیداس پادشاه اسپارت مقاومت نومیدانه‌ای کرد - منهدم گشت. قسمت مرکزی یونان

- به دست سپاه خشیارشا افتاد. یونانیها تا آخرین خط دفاع خویش در تنگه کورنت عقب نشستند. آتن تسخیر و طعمه حریق شد و با دافره حریق ساردیس را دریافت. نیروی دریایی یونان به حدود بندر سالامیس عقب نشینی کرد. اینجا در برخوردی که در گذرگاه باریک تنگه ای محدود روی داد جهازات یونان، تحت فرمان تمیستوکلس که ایرانیان را به خدعه در آنجا به رویارویی کشانید، ۵ ضربه ای سخت خورد. در واقع با تسخیر آتن، که قسمت عمده آن قبل از ورود سپاه ایران تخلیه شده بود و با این حال ارگ آن طعمه آتش خشم انتقام قوم گشت، هدف لشکرکشی خشیارشا تأمین شده بود و به این برخورد حاجت نبود. اما خدعه تمیستوکلس بحریه ایران را در اینجا به یک اقدام جنگی دور از احتیاط کشانید. محدودیت میدان عمل در واقع بیش از قدرت نیروی یونان به نفع ۱۰ تمیستوکلس کار کرد. لطمه ای که از این بابت بر نیروی ایران وارد شد برای خشیارشا خلاف انتظار بود اما برخلاف آنچه یونانیها و خبرگزاران آنها بعدها ادعا کردند، به حیثیت او لطمه ای وارد نشد. مردونیوس سردار و خویشاوند شاه به او نشان داد که این پیروزی ظاهری را یونانیها نمی توانند حفظ کنند و این نکته ای بود که حوادث بعد صحت آن را نشان داد. اینکه بعدها باز یک سردار ۱۵ اسپارت در صدد برآمد وسیله تسخیر تمام یونان را برای شاه فراهم سازد، نشان می داد که پیروزی یونانی در نظر خود آنها نیز پیروزی نهایی تلقی نمی شد. حتی کشته شدن مردونیوس سردار پارسی در نبرد کوچک پلاته (۴۷۹)، قدرت و نفوذ ایران را در یونان خاتمه نداد. اما خشیارشا که ظاهراً خبرهایی از وقوع یک شورش تازه در بابل به وی رسید، باز گشت به ایران را بیشتر متضمن مصلحت ۲۰ دید.

- در بازگشت، خشیارشا یک چند در ساردیس توقف کرد و از اینکه انتقام آتش سوزی این شهر طلایی امپراطوری را از آتشیهای گستاخ گرفته است ظاهراً احساس تشفی کرد. شورش بابل را هم به دست سپاهیان خویش فرو نشانده (۴۷۹)، و در این کار باز هم برخلاف رسم پدران از تخریب معابد قوم خودداری ۲۵ نکرد. ظاهراً باید اشارت قول او به تخریب یک معبد دیوان (دئوآدانه) که از یک کتیبه منسوب به او نقل کرده اند - چنانکه بعضی محققان پنداشته اند -

- مربوط به همین اقدام بوده باشد. از این پس چون با تنبیه آتن و استقرار آرامش در مصر و بابل هدفهای نظامی آغاز سلطنت خود را قرین تأمین یافت، به اقتضای علاقه به زندگی حرمخانه خود را در لذتهای عشق و شهوت غرق کرد. تأمل در تزلزل حیات انسانی که یک بار در آغاز لشکرکشی به یونان در طی مذاکره‌ای با عم خویش، ارتبان، وی را بشدت متأثر ساخته بود، اکنون او را به اغتنام فرصت و استغراق در لذت می‌خواند. عشق بدفرجام و ناروایی که وی ناگهان نسبت به زن برادر و عروس خویش اظهار کرد و به حیثیت شخصی و آرامش خانوادگی او لطمه سخت زد، نیز در همین مدت توقف در ساردیس آغاز شد. بعد از آن شاه به شوش رفت و یک چند مذاکره با پوزانیاس پادشاه اسپارت که طالب اتحاد و وصلت با وی و آماده اقدام برای تأمین سلطه مجدد ایران بر سراسر یونان بود، در آنجا اوقات او را مشغول داشت. اما مذاکرات با کشته شدن پوزانیاس (۴۷۴) بی‌نتیجه ماند و از آن پس اندیشه یونان و حوادث مربوط به دریای مدیترانه هم از خاطر شاه بیرون رفت. باقی ایام عمر او، در شوش و پارس در اشتغال به عشرت و تفریح گذشت. بالاخره هم در توطئه‌های حرمخانه که خواجه‌سرایان و زنان دست اندرکار آن بودند، ناگهان و شبانه در خوابگاه خود به‌طور مرموزی به قتل رسید (۴۶۶ ق.م). وزیر او ارتبان (اردوان) که در عین حال هزارپت ارگ و رئیس محافظانش بود، با همدستی خواجه‌سرایان به نام میتزیدات شبانه او را در خوابگاهش به هلاکت رساند. اینکه وی تا چندماه بعد حاکم مطلق دربار باقی ماند نشان می‌دهد که باید پشتیبانان و همدستانانی هم در داخل حرم و احياناً در بین سایر خواجه‌سرایان داشته باشد.

۵. هخامنشیان در انحطاط

- با مرگ خشیارشا دربار هخامنشی در یک سلسله سوءقصد‌های جنایت آمیز که در توالی نسلها شامل برادرکشی‌ها و پدرکشی‌های بی‌رحمانه بود فرو رفت و هر روز بیش از پیش به انحطاط و انقراض گرایید. این انحطاط که با بازگشت ۵ خشیارشا از یونان نشانه‌های آن آشکار گشت در واقع از وقتی آغاز شد که روح جنگجویی و انضباط نظامی جا، خود را به توطئه‌پردازی، سیاست بازی و مخصوصاً دسیسه‌های حرمخانه و خواجه‌سرایان داد. قتل خشیارشا، که با این گونه دسیسه‌های حرم مربوط بود، یک سلسله از این گونه توطئه‌ها را به دنبال خود کشاند و دربار هخامنشی را هرروز بیش از پیش در منجلاب دسیسه و ۱۰ خیانت و طلا و خون فرو برد و در سراشی‌های یک نزع طولانی انداخت. جانشین وی اردشیر، (ارطخشات)، کوچکترین فرزند خشایارشا بود - و درازدست خوانده می‌شد، از آنکه دست راستش از دست چپ درازتر بود و یا چنانکه در افسانه‌ها آمده است هردو دستش تا به زانو می‌رسید. اردوان قاتل پدرش که وی را به سلطنت نشاند، برادر بزرگتر او داریوش را هم با القای این فکر که قاتل ۱۵ خشیارشاوست و درحق وی نیز سوءقصد دارد به دست وی هلاک کرده بود، و با سلطنت اسمی که به او واگذار کرد در واقع خودش با کمک پسرانش تمام قدرت را در دربار قبضه کرده بود. چون ویشتاب پسر دوم خشیارشا هم دور از تختگاه بود، وی دربار شاه را جولانگاه قدرت خویش یافت و با تسلطی که بر اردشیر جوان داشت او را بازیچه خویش پنداشت و منتظر فرصت مناسبی برای ۲۰

از بین بردن او بود. اما چندماه نگذشته بود که پادشاه جوان از جنایت وزیر، که تا آن هنگام قتل پدر وی را به برادرش داریوش منسوب می‌داشت، آگهی یافت. ظاهراً چیزی که وی را در آغاز در قبول اتهام اردوان درباره داریوش از تردید رهاانیده بود سابقه نارضایی داریوش از رفتار پدر با زن و مادرزن وی بود.

۵ به هر حال با کشف حقیقت توطئه، میتزیدات خواجه، به عنوان قاتل شاه توقیف و با شکنجه و زجر بسیار کشته شد. اردوان هم در زود خوردی که در داخل قصر روی داد با پسرانش به قتل رسید و بدین گونه اردشیر با پیشدستی بر اردوان آنچه را به احتمال قوی منشأ عنوان دراز دست برای وی شده بود تحقق داد و خود را از دغدغه‌ای که در داخل دربار بدان دچار بود آسوده یافت. اقدام بعدی وی، اعزام لشکری به دفع برادرش ویشتاسب بود که ساتراپ باختر (بلخ) بود و سلطنت را حق خود می‌دانست. در اولین جنگ سپاه اردشیر شکست خورد، اما یک لشکرکشی دیگر پیروزی او را تأمین کرد (۴۶۲) و تخت و تاج وی بی‌منازع گشت. سلطنت چهل ساله وی با آنکه چندبار مواجه با شورشهای سخت شد روی هم‌رفته در صلح گذشت و امپراطوری هخامنشی ۱۵ بر اثر همین صلح‌گرایی به حال رکود و انحطاط افتاد. بروفق روایت، وی در دربار به خاطر طبع ملایم و حالت موقرش محبوب بود، بعلاوه بنابر مشهور، فوق‌العاده زیبا و دلیر هم بود. از قرائن برمی‌آید که شاه جوان، مهربان، خوش طبع و تا حدی ضعیف‌النفس بود و مخصوصاً بشدت تحت نفوذ مادرش آمستریس و زنش آمیس‌تیس قرار داشت.

۲۰ در همان آغاز سلطنت وی تمیستوکلس سردار آتن به دربار وی پناه آورد. او که در آتن به سبب مخالفت‌هایی که رفتار مستبدانه و غرور بیجایش برانگیخته بود، به‌رغم نام و آوازه‌ای که از فتح سالامیس و پلاته به دست آورده بود، به اتهام خیانت مورد تعقیب و بر موجب حکم غیابی داد‌گاه شهر محکوم به مرگ بود (۴۶۸)، با خانواده خویش به پناه اردشیر آمد. پادشاه ایران هم، به ۲۵ رغم زیانها و گزندهایی که او در طی جنگهای گذشته به ایران وارد کرده بود جوانمردانه او را زنهار بخشید. حتی با آنکه عمه شاه، از اهل حرم، به تلافی قتل شاهزادگان هخامنشی که در سالامیس و پلاته کشته شده بودند به اصرار طالب

- عقوبت و خواهان اعدام او بود، او را به عنوان مهمان و پناهنده از هر گونه گزند پناه داد و حتی بعدها شغل مناسبی هم در آسیای صغیر به او واگذار کرد و او تا پایان عمر در حمایت پادشاه ایران بود. شاه نو، بعد از رهایی از کشمکشهای داخلی مواجه با شورش مصر شد (۴۶۰). در آنجا این هارو (ایناروس) نام که خود را پسر پسامتیک و فرمانروای لیبی می خواند، به دعوی سلطنت برخاست و ۵ چون از اعقاب فرعونان سائیس بود در مصر سفلی از پشتیبانی کاهنان نیز برخوردار شد. وی مصریهایی را که از حکومت پارسیان ناراضی بودند گرد خود جمع آورد. از آتنیها هم برای مقابله با سپاه ایران یاری خواست. پریکلس فرمانروای آتن نیز که می خواست غله مورد مصرف سرزمین خود را از مصر تأمین کند جهازات خود را به کمک وی فرستاد. ۱۰
- هخامنش ساتراپ مصر که برادر (و به قولی عموی) شاه بود در جنگی که روی داد به قتل رسید. شاه که ترجیح می داد با نزدیک شدن به اسپارت آتنیها را وادار به خروج از مصر کند، سرانجام به سبب بالاگرفتن طغیان ایناروس مداخله نظامی و اعزام سپاه را ضروری یافت. فرمانده سپاه مگابیز (بغابخش) شوهر خواهر شاه بود که از خاندان نجبای پارس و نبیره زوپیر، دوست و همدست داریوش اول در دفع گئوماته مغ بود. جنگ طولانی شد اما ۱۵ مگابیز سرانجام ایناروس و یارانش را مغلوب کرد (۴۵۴). یونانیهایی هم که به کمک ایناروس به مصر آمده بودند منهزم شدند و خسارات و تلفات بسیار دادند. ایناروس دستگیر شد و با نزدیکانش به شوش فرستاده شد - و مگابیز از جانب شاه و به دستور وی به او امان داد. آتنیها هم با تلفات بسیار به یونان بازگشتند. شاه در مصر به دلجویی عامه، و رعایت حال کاهنان پرداخت، حتی به تنوراس، پسر ایناروس، هم محبت کرد و از تعقیب و آزار کسانی که به ایناروس کمک کرده بودند دست بازداشت. این طرز رفتار او در مصر بیشتر بر تدبیر سیاسی مبتنی بود - تا بر ضعف که بعد از غلبه بر مصر دیگر موردی نداشت. در دفع تحریکات یونانیها هم که در ایجاد این شورش مداخله شان ۲۵ آشکار بود، اردشیر سعی کرد به جای استفاده از آهن از طلا کمک گیرد، و احوال یونان در آن ایام نیز پیشرفت این سیاست را ممکن ساخت و شاه را از

دغدغه گرفتاریهای یونان یک چند خلاص کرد. در دنبال خاتمه شورش مصر، سیمون سردار آتن که از انتقام اردشیر نسبت به قلمرو خویش نگران بود، تهدید قبرس را در دریای مدیترانه وسیله‌ای برای الزام دربار شوش به قبول مذاکرات صلح تلقی کرد. جهازات خود را هم به آنجا برد لیکن در گیرودار محاصره قبرس در گذشت (۴۵۰).

اما آتن که مقارن آن ایام خود را بشدت معروض تهدید اسپارت هم می‌دید، درصدد برآمد با صلح با ایران ورهایی از بار مخارج تجهیزات مربوط به مقابله با حمله احتمالی ایران خود را برای درگیری اجتناب‌ناپذیر با اسپارت بیشتر آماده کند. از این رو کالیاس نام سردار و قهرمان خود را که شوهر خواهر سیمون و از خاندان اشراف آتن بود برای مذاکره صلح به شوش فرستاد. ۱۰ مذاکرات او ظاهراً به مقاوله‌ای منتهی شد که به نام او به پیمان کالیاس معروف شد (ح ۴۴۸)، و ناظر به تعیین حدود مناطق نفوذ طرفین در امور یونان و آسیای صغیر بود. در اصل وجود چنین مقاوله‌ای بعدها تردید پیش آمد اما مذاکرات کالیاس و مقاوله‌ای که او در دنبال این مذاکرات تهیه کرد به ۱۵ هر صورت که بود مورد قبول اردشیر واقع نشد. از اینکه خود کالیاس هم بعد از بازگشت از شوش در آتن به پرداخت جریمه محکوم شد برمی‌آید که مذاکرات او مورد قبول مقامات آتن هم نبود. حقیقت آن بود که پیمان کالیاس - اگر هم در واقع به صورت مقاوله‌ای مقدماتی تنظیم شد - منافع هیچ یک از طرفین را تأمین نمی‌کرد و لاجرم منجر به قراری مقبول نشد. مع‌هذا جنگهای پلوپونز ۲۰ (پلوپونزوس)، که بین طرفداران آتن و اسپارت در گرفت و تقریباً تمام یونان را درگیر کرد، طی چندین سال اردشیر را از دغدغه یونان و ولایات ایونی خلاص کرد. طرفین جنگ هردو در طی این ماجرا با دربار شوش وارد مذاکره بودند و پادشاه ایران، با بازیهای سیاسی ماهرانه به ادامه جنگ که متضمن نفع ایران به نظر می‌رسید کمک کرد. ساتراپهای وی در آسیای صغیر نیز در این مدت، ۲۵ مثل سالهای عهد داریوش در سرنوشت شهرهای یونانی‌نشین آسیای صغیر - ایونیه - فرصت مداخله مستمر پیدا کردند. در تمام این مدت طولانی طلای ایران کاری را که شمشیرش طی سالهای اخیر از عهده انجام دادن آن برنیامده بود به



انجام رسانید. سالهای پایان فرمانروایی اردشیر مثل سالهای پایان عمر پدرش خشیارشا در لذتهای حرمخانه و در توطئه‌های خواجه‌سراها گذشت. بعد از ماجرای مصر هم تنها واقعه‌ای که رؤیاهای حرمخانه‌اش را آشفته کرد، شورش مگابیز در سوریه بود.

- ۵ مگابیز که روح سربازی و صداقت جنگاوران واقعی را حفظ کرده بود از رفتاری که در شوش با ایناروس و همراهانش شده بود شرافت سربازی خود را معروض اهانت یافت و از شاه به شدت رنجید. فاتح پارسی در هنگام خلع سلاح ایناروس مصر از جانب شاه به او قول داده بود گزندى به جان‌ش وارد نخواهد آمد اردشیر هم در آغاز با او چنانکه لازمه این قول و قرار بود رفتار کرده بود اما به اصرار مادر که او را قاتل فرزندش هخامنش می‌دانست به قتل او رضا داد و ایناروس به دست اهل حرم به وضع فجیعی کشته شد. این اقدام شاه، مگابیز را در سوریه به اظهار ناخرسندی و عصیان واداشت. شاه هم که خدمات این سردار و شوهرخواهر خویش را در کشف و دفع توطئه اردوان، قاتل خشیارشا، در خاطر داشت ظاهراً در جلب رضای او کوشش کرد اما مگابیز از طغیان بازنیامد. پس چندبار لشکر به دفع او فرستاد و اودوبار سپاه اردشیر را مغلوب و وادار به هزیمت کرد. با آنکه بعدها خود او، به اقتضای روح سربازیش و بی‌آنکه مغلوب شده باشد، تسلیم و مورد عفو واقع شد، بارها باز خشم ناشی از حسادت شاه و کینه تشفی‌ناپذیر مادر زن، او را در دربار اردشیر معروض تهدید ساخت.
- ۲۰ اردشیر در سالهای آغاز سلطنت غالباً در شوش می‌زیست ولی پس از چندی بابل را تختگاه ساخت. رفتار او نسبت به یهود بابل چنان مبنی بر تسامح و حسن سلوک بود که بعدها او را از جانب مادر به این قوم منسوب کردند. ظاهراً در حرمسرای او در بابل زنهای یهودی هم مثل زنهای بابلی وجود داشت و قصه استرومردوخا، اگر با جزئیات مذکور در تورات با زمان پدرش قابل تطبیق به نظر نمی‌رسد، لااقل چیزی از احوال حرمخانه پادشاه پارس را در بابل تصویر می‌کند. به هر حال بروفق روایت تورات اردشیر در هفتمین سال سلطنت خویش (۴۵۸) به عزرا، کاهن قوم، اجازه داد با عده‌ای از یهود
- ۲۵

- بابل برای نظارت در امور معبد به اورشلیم عزیمت کند. چند سال بعد هم وقتی که اقدام قوم در بنای معبد به عنوان نشانه‌ای از احتمال طغیان فلسطین برضد سلطهٔ پارسیها به وی گزارش شد، در بیستمین سال سلطنت (۴۴۵) هم نحμία نام، ساقی خو بروی یهودی خود، را که از خواجگان حرم و محبوب خود وی و بعضی زنانش بود دستوری داد تا باز به اورشلیم عزیمت نماید و از جریان امور گزارشی برای وی بیاورد. با آنکه جزئیات روایات عهد عتیق در این باب خالی از ابهام و اشکال نیست، رفتار اردشیر نسبت به یهود از محبت شاهانه‌اش نسبت به قوم حاکی به نظر می‌آید. شاید وی نظارت در امور اورشلیم را از نظر سیاسی اقدام احتیاط آمیزی برای حفظ امنیت مصر و سوریه تلقی می‌کرده است. غیر از زنان یهودی و بابلی و مادی و پارسی که حرمسرای شاه را پر از بچه‌های بزرگ و کوچک کرده بودند (لا اقل هفده پسر)، شاه از یک زن پارسی به نام داماسپیا صاحب فرزندی بود که خشیارشا نام گرفت و چون در اول سلطنت پدر به دنیا آمد، بروفق سنت هخامنشی جانشین و ولیعهد پدر شد. شاه، که در حرمخانه بشدت تحت نفوذ یا بازیچهٔ مادر خود آمستریس و خواهر خود امی‌تیس واقع بود، نسبت به مادر خشیارشای خود نیز علاقه‌ای مفرط داشت. از عجایب آن بود که در اوایل سال (۴۲۴ ق.م)، در همان روزی که شاه در گذشت داماسپیا هم در گذشت و حرمسرای شاه همچنان تحت نفوذ مادرش آمستریس، خواهرش امی‌تیس و میدان رقابت تعداد زیادی زنان بابلی و مادی و یهودی شد - که اکثر پسران دیگر شاه از آنها به وجود آمده بودند. دربارهٔ سلطنت اردشیر که در واقع آغاز انحطاط امپراطوری پارسی بود، این اندازه می‌توان گفت که فرمانروایی او، هم از فرمانروایی پدرش بهتر بود و هم بر سلطنت پسرانش مزیت داشت. خود او با آنکه در جوانی فاقد تصمیم و اراده نبود، تدریجاً زندگی حرمخانه اراده او را از بین برد و با این حال اگر مرد جنگ نبود، از تدبیر سیاسی هم بی‌بهره نبود.
- پسرش خشیارشای دوم که به عنوان ولیعهد جانشین او شد سلطنتی کوتاه داشت. در همان اوایل جلوس خویش درحالی که هنوز جنازهٔ پدرش اردشیر و مادرش داماسپیا برای تدفین به پارس حمل نشده بود، برادرش سفدیان (سفدیانوس) به همدستی خواجه‌سرای فرناک (فرناسیس) نام او را در

- خوابگاهش کشت. مدت نوبت او ظاهراً به دوماه هم نرسید. سغدیان هم از همان آغاز سلطنت با مخالفت و طغیان برادرش اخس مواجه شد که والی گرگان یا باکتريا (= باختر) و مثل خود او از مادری بابلی بود. سغدیان او را به دربار خواند اما او با لشکری بسیار و به قصد برکنار کردن برادر عزیمت تخته‌گاه وی کرد. همدستانش که در دربار سغدیان از خشونت او ناراضی بودند ۵ اقدام او را در قتل یک خواجه بیگانه - نامش بغ اوراراس - بهانه قیام برضد سغدیان کردند و مقدم اخس را به گرمی پذیره شدند. اخس به سلطنت نشست، سغدیان هم دستگیر شد و سلطنت شش هفت ماهه او در خاکستر مرگ به پایان رسید: با انداختنش در یک اطاق بی‌روزن و آکنده از خاکستر. اخس، که مثل او از یک زن غیرعقدی بابلی اردشیر بود با جلوس بر تخت پدر، خود را ۱۰ داریوش دوم خواند. دو سلطنت کوتاه خشیارشا و سغدیان در فاصله بین مرگ اردشیر و جلوس داریوش دوم یک‌فترت کوتاه بیش نبود، از این رو در الواح و دفاتر رسمی، داریوش اخس به عنوان جانشین بلافاصله اردشیر اول تلقی شد (۴۲۵).
- داریوش دوم که سرانجام از منازعات خانگی و توطئه‌های نامرئی و مخوف حرمسرای پدر پیروز بیرون آمد، نوزده سال سلطنت کرد. سلطنت او تقریباً ۱۵ یک‌سره در تحت سلطه و نفوذ ملکه‌اش پروشات (پروزاتس) که خواهر و در عین حال زوجه‌اش بود گذشت. خواجه‌سرایانش هم که با نظارت در احوال سایر زنان شاه در وجود وی نفوذی داشتند، در مقابل قدرت مخوف پروزاتس سایه‌هایی متحرک بودند. داریوش در آغاز سلطنت با طغیان برادر دیگر خویش ارسی‌تس (ارشی‌تس) مواجه شد که در سوریه برخاست. ارتوفبوس پسر مگابیز ۲۰ هم که در آن اوقات در ولایات ماورای فرات حکومت داشت، با او همدست گشت. نیرویی که داریوش به دفع آنها فرستاد مغلوب شد و داریوش با صرف پولهای هنگفت توانست سپاه آنها را که غالباً چریکهای یونانی بودند از دور آنها بپراکند. به خود آنها هم امان و وعده عفو داد اما بعد از تسلیم، به خلاف قولی که داده بود آن هر دو را - بی‌آنکه خون آنها را ریخته باشد - تسلیم ۲۵ خاکستر مرگ کرد، بدین گونه اخس با یک برادر کشی دیگر، خود را از سرنوشتی که خود وی نصیب سغدیان کرده بود در امان داشت. چندی بعد

ساتراپ لیدیه - نامش پیسوتنس (پشوتن؟) - سر به شورش برداشت (۴۱۳)، اما پولی که شاه به سر کرده چریکهای تحت فرمان او پرداخت طغیان او را فرو نشاند. پسرش آمورگیس هم که در کاریه طغیان کرد، از همین راه سرکوب شد (۴۱۲).

- ۵ حالت تسلیم و انقیادی که داریوش دوم در مقابل زنش پروزاتس داشت دربار وی را در تمام دوران فرمانرواییش در توطئه و جنایت غرق کرد. ماجرای تری تخمه، ساتراپ گرگان، اوج خشونت و قساوت حاکم در دربار و حرمخانه وی را نشان می‌دهد. تری تخمه که داماد شاه بود، در حسادت زنانه‌ای که بین زنش آمستریس و خواهرش رکسانه جریان داشت متهم به علاقه به رکسانه و قصد از میان بردن آمستریس شد، و این اتهام او را بشدت آماج خشم و کین پروزاتس و شوهرش - که بحق یا ناحق در حق او سوءظن پیدا کرده بودند - ساخت. آتش خشم پروزاتس نه فقط خود او و رکسانه را طعمه مرگ فجیع ساخت، مادر و خواهر دیگرش استاتیرا که عروس شاه و زوجه ارشک ولیعهد وی بود نیز از زیانه آن مصون نماندند. اما سالها بعد پروزاتس در یک فرصت مناسب او را نیز به زهر انتقام خویش هلاک کرد. ضعف نفس داریوش سلطنت وی را باز یقه هوسهای خشونت‌آمیز این زن درنده خوی کرده بود و دربار وی را به صورت قربانگاهی خونین در آورده بود. در معامله با یونانیها داریوش از سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» استفاده کرد. در طول مدت جنگهای پلوپونزوس، که آتن و اسپارت با هم درافتاده بودند وی از اسلحه طلایی خود - ۲۰ پولهای که به موقع به هریک از طرفین می‌داد - طوری استفاده کرد که استمرار این جنگها را موجب آسودگی خویش از تحریکات یونانیها در آسیای صغیر و نواحی مجاور یافت. اما اسلحه طلایی او تدریجاً اسلحه آهنینش را از اثر انداخت و سپاه پارس که در گذشته با روح جنگجویی خود بر دنیای عصر حکومت می‌کرد، رفته رفته بیکار شد و قدرت جنگی خود را از دست داد. شورش مصر، ۲۵ و بعدها شورش ولایت کردوخی، اولین نشانه‌های این انحطاط روح جنگی را در سپاه داریوش ظاهر کرد. شورش مصر که حمایت جانبدارانه و دور از تسامح آرشام، ساتراپ پارسی آن، از یهودیان ساکن الفانتین و مصر علیا، موجب آن



شد، کاهنان دره نیل را بر ضد ایران به حمایت از امیر تنوس - مدعی سلطنت مصر - واداشت و با آن که در آغاز کار یک شورش عادی بود منجر به انفصال مصر از امپراطوری ایران شد (۴۱۰). این شورشگر مصری تمام پارسیها را از مصر راند. مصر را مستقل کرد و حتی فنیقیه را هم که ولایت تابع ایران بود معروض هجوم ساخت (۴۰۸).

- ۵ تلاش داریوش برای فرونشاندن این طغیان به جایی نرسید و تا سالها بعد دره نیل از قلمرو هخامنشی جدا ماند. اسلحه طلایی پادشاه ایران در این مورد کارگر نیفتاد و اسلحه آهنی وی نیز از مدتها پیش کهنه شده بود. در پایان عمر داریوش با شورش طوایف کردوخی (کرد؟) در نواحی علیای دجله برخورد. در لشکرکشی ناتمام یا ناموفقی هم که برای رفع شورش به آن نواحی کرد بیمار شد. دنباله کار را ظاهراً به سردارانش وا گذاشت و خود به بابل بازگشت. مرگ او (۴۰۴) چنان ناگهانی و زودتر از انتظار روی داد که پروزاتس نتوانست با لغو ولیعهدی ارشک، پسر دیگر خود کوروش را که نزد وی از ارشک محبوبتر بود ولیعهد کند. در واقع کوروش را که در آن هنگام صاحب اختیار آسیای صغیر و ساتراپ لیدیه بود، به بالین پدرخوانده بودند، اما داریوش که ظاهراً این بار، در آخرین روزهای عمر، می خواست یک لحظه در مقابل اراده ملکه مقاومت نشان دهد برای تغییر ولیعهد هیچ اقدامی نکرد. لاجرم با مرگ او ارشک به سلطنت نشست و اردشیر دوم خوانده شد.

- سلطنت اردشیر دوم در همان روز تاجگذاری با سوءقصد نافرجام برادرش کوروش مواجه شد و او از همان آغاز کار، خود را ناچار به خشونت و ۲۰ سوءظن نسبت به اطرافیان یافت. البته کوروش را به اصرار و درخواست پروزاتس بخشود و حتی او را به محل فرمانروایی در آسیای صغیر فرستاد. اما نسبت به همه کس حتی نسبت به مادر هم که هنوز در تمام کار دربار مداخله داشت بدگمان شد. همین بدگمانی او را هشیار و مراقب خویش ساخت و عنوان «پرحافظه» (یونانی: منمون) از همین حافظه خوب به وی داده شد. مادرش ظاهراً ۲۵ او را به خاطر زنش استاتیرا، خواهر تری تخمه، که در ماجرای قتل عام خاندانش، به سبب حمایت وی، از انتقام بیرحمانه او در امان مانده بود دوست

نداشت. به همان سبب هم بود که در روزهای آخر عمر داریوش دوم کوروش را از آسیای صغیر به تختگاه خوانده بود تا شاه محضر را به ولیعهد کردن او - به جای ارشک - راضی کند.

به هر حال اعتماد بر حمایت مادر و شاید تشویق او کوروش را واداشت تا در بازگشت به آسیای صغیر در لیدیه بلافاصله به جمع و تهیه سپاه پردازد. با این سپاه که ده هزار چریک یونانی را هم شامل می‌شد عزیمت بابل کرد: برای جنگ با اردشیر. در شوش و بابل هم در بین نجبای پارس کسانی که طالب احیای امپراطوری فرسوده هخامنشی و تجدید حیات دولت پارس بودند به تحریک پروزاتس آماده همکاری با کوروش شدند. استاتیرا و پروزاتس آشکارا هریک در تدارک اسباب تفوق پادشاه مورد علاقه خویش رقابت می‌کردند. در راه بابل، در محلی به نام کوناکسا، نزدیک ساحل دجله، تلاقی فریقین روی داد. در جنگ با آنکه کوروش جلادت بسیار نشان داد و یک بار در معرکه نبرد برادر را مجروح کرد، غلبه نهایی از آن اردشیر گردید. کوروش در ضمن نبرد کشته شد و سپاه او مغلوب و پراکنده گشت. تعداد ده هزارتن از چریکهای یونانی او، موفق شد ضمن جنگ و گریز از بابل و از راه کوهستان سالم یا با اندکی تلفات به آسیای صغیر بازگردد. این بازگشت، که جزئیات حوادث آن را - لابد با لاف‌زنیهای معمول کهنه سربازان - گزنفون، شاگرد سقراط، که یک تن از سرداران سپاه چریک یونان بود در طی یک گزارش به نام «بازگشت» نقل می‌کند، با آنکه ظاهراً با تعقیب جدی از جانب سپاهیان ایران مواجه نبود، به هر حال از ضعف و آشفتگی اوضاع دربار اردشیر حاکی است. هر چند تحریکات پروزاتس و هواداران کوروش هم به احتمال قوی در آن ایام باید از اسباب عدم توجه به دنبال کردن این مشتی چریک فراری باشد.

شکست این کوروش اصغر در بابل، ساتراپهای شاه را در آسیای صغیر وادار به تجاوز به منافع متحدان یونانی او کرد، و حاصل آن شد که اسپارت هم با آنکه خود به بتازگی از محنت جنگهای پلوپونزوس بیرون آمده بود، از مشاهده ضعف پارسیها در ماجرای بازگشت ده هزار یونانی، خود را به تاخت و تاز در آن نواحی مجازشمرد. جنگ طولانی شد (۹۴ - ۳۹۹) و اردشیر که تیسافرن -

ساتراپ آسیای صغیر و برادر تری تخمه - را تا حدی در استمرار آن موثر می‌پنداشت با عزل او، از طریق اسلحه طلایی موفق شد به آن خاتمه بخشد. چندی بعد هم به آتن کمک کرد تا موضع خود را در مقابل اسپارت محکمتر کند، و بدین گونه خطر درگیری مجدد در یونان خاطر شاه را از دغدغه تهدید یونانیان در آسیای صغیر آسوده ساخت. مذاکرات طلایی آنتالسیداس - سردار ۵ اسپارتی در دربار ایران - هم منجر به قراری شامل اتحاد اسپارت و ایران شد (۳۸۸) که هم آتن را از سوء قصد به اسپارت مانع آمد و هم شهرهای یونانی آسیای صغیر را به ایران بازگرداند.

- شاه ایران با آنکه یونان را با اسلحه طلایی، به طور غیرمستقیم، تحت حکم خویش درآورد، این اسلحه طلایی وی در مورد مصر بی‌اثر ماند و اردشیر ۱۰ هر چند دوبار برای تسخیر مجدد دره نیل دست به اقدام زد (۳۸۵ و ۳۸۴)، موفق به اعاده آن به قلمرو خویش نشد و از فرصت دیگری هم که بعد برایش دست داد (۳۶۰)، استفاده نکرد. چندی بعد، اردشیر، با طغیان تعدادی از ساتراپهای خویش در آسیای صغیر و سوریه مواجه شد. این ساتراپها از مشاهده ضعف و تشتت دربار، و همراه با تحریکها و توطئه‌های پنهانی یونانیها و ۱۵ مصریها، داعیه استقلال پیدا کردند، اما به علت آنکه با یکدیگر تفاهم نداشتند و به ایجاد یک فرماندهی مشترک موفق نشدند، دچار تفرقه گشتند و اردشیر با تفرقه‌افکنی بین آنها بعد از شش سال به شورش آنها خاتمه داد (۳۶۰). چندی بعد، در سنین پیری، نزدیک نودسالگی درحالی که اسلحه طلاییش یک چند ۲۰ سلطنت او را از هرگونه تحریک و توطئه‌ای آسوده کرده بود، درگذشت (۳۵۸).

- نیایش آناهیتا و میترا که او در معابد رسم کرد و نام آنها را در کتیبه‌ها در ردیف اهورامزدا قرار داد، از علاقه شخصی او به این دو ایزد حاکی بود: آناهیتا در معبد خویش در پاسارگاد جان او را از سوء قصد برادرش کوروش حفظ کرده بود، و میترا این برادر را به خاطر پیمان شکنی سزا داده بود. پایان عمر او با ۲۵ تحریکات داخل خانواده که پسرانش را به قصد یکدیگر و به قصد پدر برمی‌آغایید در محنت و مصیبت گذشت. هنگام مرگ، امپراطوری هخامنشی را

آشفته‌تر و پریشان‌تر از آنچه به او رسیده بود به اخلاف سپرد. در شوش تالار باری که او ساخت یادگار جلال و شکوه شاهانه‌اش بود، اما شکوه و جلالتی میان تهی. سلطنت او سلطنت قساوت، شهوت و بیحالی همراه با سوءظن بود. با این همه، وقار مصنوعی و خونسردی ناشی از ضعف به رفتار او صبغهٔ نجابت و بزرگ منشی می‌داد. با آنکه نسبت به مادرش پروزاتس سوءظن دایم داشت، ۵ همچنان تحت نفوذ او باقی ماند. استاتیرا، زنش که در ماجرای کوروش به نفع او با پروزاتس معارضه می‌کرد، به وسیلهٔ پروزاتس مسموم شد و او چندان واکنشی نشان نداد. به اصرار پروزاتس آتوسا نام دختر خویش را به زنی گرفت و چندی بعد با دختر دیگر خود آمستریس ازدواج کرد! عمر او در حرمسرا و در میان توطئه‌های زنان و دخترانش، که پروزاتس بر همهٔ آنها حکومت می‌کرد گذشت. از سیصد و شصت زن عقدی و غیرعقدی که در سرایش بود یکصد و پانزده فرزند یافت. ولیعهدش داریوش که به خاطر یک زن وارد توطئه‌ای برای قتل پدر شد به امر خود او به قتل رسید. دو پسر دیگرش اریاسپ و آرشام به تحریک پسرش اخس (وهوک)، به دست خود یا به دست قاتل ناشناسی به قتل رسیدند. ۱۵ سرانجام اخس، که درواقع مباشر یا محرک قتل آنها بود، برای وی به عنوان ولیعهد باقی ماند و بعد از پدر به نام اردشیر به سلطنت نشست و اردشیر سوم خوانده شد.

اردشیر سوم، به مجرد جلوس (۳۵۸)، با قتل عام تمام برادران و تمام خویشان سلطهٔ خود را بی‌منازع ساخت. تعدادی زنان، خواهران، و حتی عموها و ۲۰ عموزادگان خود را هم در این کشتار عام نابود کرد. وی اراده‌ای توأم با قساوت و سیاستی مقرون با خدعه داشت، حتی اینکه گفته‌اند چندین ماه مرگ پدر را مخفی داشت و بعد از تحکیم موضع خویش آن را افشا کرد، اگر درست باشد، از همین شیوه سیاست حاکی است. در آغاز سلطنت با شورش طوایف کادوسیان - در نواحی طالش و آذربایجان - که یک‌بار نیز در زمان پدرش شوریده بودند مواجه شد. برخلاف پدر که در لشکرکشی به آن سرزمین کوهستانی و ابرآلود توفیقی نیافت، وی شورش آنها را با شدت و خشونت سرکوبی کرد. کسی که وی را در این لشکرکشی به پیروزی رسانید کودمان

- نام، نبیره داریوش دوم، بود که وی به پاداش این خدمت او را ساتراپ ارمنستان کرد و بعدها، به نام داریوش سوم به سلطنت ایران رسید. اردشیر، از آغاز کار دریافت که ساتراپهای بزرگ بدان جهت که چریک محلی و سپاه ویژه دارند غالباً داعیه خودسری پیدا می کنند، از این رو فرمان داد تا آنها چریکهای خویش را مرخص کنند و سپاه ویژه‌ای در اختیار نداشته باشند (۳۵۶). اکثر ساتراپها ۵ فرمان را بیدرنگ پذیرفتند. فقط دوتن از آنها زیر بار این حکم نرفتند: اورونتس، والی ارمنستان و ارتباز (آرتاباذ) والی فروگیه سفلی. ارتباز که در سلطنت داریوش دوم به وی خدمات بسیار کرده بود، این حکم را مخالف حیثیت خود و مغایر با مصلحت ایران در نواحی هلسپونت در مجاورت دنیای یونان می دانست، اما طغیان او به جایی نرسید: کروفری کرد اما مغلوب شد و به ۱۰ مقدونیه پناه برد (ح ۳۵۳) اورونتس هم چندی بعد راضی به تسلیم شد. اردشیر چون از این هردو شورش فراغت پیدا کرد، خود را برای حمله به مصر که مدت‌ها در حال طغیان باقی مانده بود آماده یافت. اولین حمله او ناکامی به بار آورد (ح ۳۵۱) و شکست او موجب شورشهای مجدد در ولایات تابع شد. از جمله در قبرس شورش در گرفت و در فنیقیه هم شهر صیدا قیام سختی برضد سلطه ایران ۱۵ کرد. مصر هم با اعزام منتور، یک سردار یونانی که در دره نیل به فرعون خدمت می کرد، هم صیدا را تقویت کرد و هم طرابلس و چند شهر دیگر فنیقیه را به شورش واداشت. ماجرای صیدا مایه دغدغه شاه شد و اهل شهر، بعد از آنکه به شکست خویش یقین کردند، به جای تسلیم خودکشی کردند. سرانجام در آتش سوخت (۳۴۵) و سرنوشت اهل آن مایه عبرت فنیقیهای دیگر و شاهدی بر ۲۰ قساوت فوق‌العاده پادشاه پارس نسبت به مخالفان شد. منتور، فرمانده چریکهای یونانی و جهازات مصری، هم با همراهان خویش به خدمت اردشیر پیوست.
- اردشیر بار دیگر برای حمله به مصر به تجهیز سپاه پرداخت. این بار آتن به اصرار شاه و در دنبال مذاکرات طولانی با دربار، از مساعدت به مصر خودداری کرد. بعضی شهرهای یونان و همچنین ولایات ایونیه هم چریکهایی در ۲۵ اختیار شاه قرار دادند. با گواس، خواجه‌سرای مصری شاه، و دوست او منتور هم در این حمله خدمات ارزنده‌ای انجام دادند. منتور که موفق شد چریکهای

یونانی را که در خدمت فرعون بودند از وی جدا کند، عامل عمده‌ای در تأمین این پیروزی شد. به هر حال در این جنگ مصر به دست اردشیر افتاد و فرعون آن، نکتانبو، به ممفیس عقب کشید و از آنجا به اتیوپی گریخت (۳۴۳). اردشیر هم در مصر خشونت بسیار نشان داد، تعدادی از معابد را خراب کرد و عده‌ای از کاهنان را به قتل آورد. حتی گویند گاو آپیس را هم کشت و از گوشت آن خورد و این رفتار وی مصریان را بشدت نسبت به وی و پارسیها خشمگین ساخت. فرجام بدعمر او را مصریها سزای این رفتار شمردند، حتی غلبه اسکندر بر ایران هم بعدها به وسیله کاهنان، انتقام مصر از پارسیها تلقی شد. - از آنکه افسانه‌هایی در بین قوم رایج شد که به موجب آن اسکندر فرزندی واقعی نکتانبو خوانده می‌شد. اردشیر نسبت به باگواس و منتور، به خاطر نقشی که در این پیروزی داشتند، تکریم و علاقه وافر نشان داد. باگواس صاحب اختیار تمام دربار و درحقیقت نایب واقعی پادشاه شد و منتور ساتراپ تمام ایالات ایران در سواحل دریای اگیا (اژه) و فرمانده سپاه آن نواحی گشت، و او در آن نواحی به بسط قدرت و توسعه نظارت ایران بر تمام ولایات مجاور پرداخت. عده‌ای از جباران یونانی آن نواحی را به اظهار انقیاد نسبت به ایران واداشت و هرمیاس - جبار ولایت میسیه و حامی و دوست ارسطو - را به بهانه‌ای توقیف کرد و به دربار شاه فرستاد (۳۴۲). هرمیاس هم که دوست و متحد فیلیپ مقدونی بود، از اقدامات پنهانی پادشاه مقدونیه برای تدارک جنگ آسیا، که در آن ایام مقدونیه را مرکز توطئه ضد ایران کرده بود، چیزی در دربار ایران افشا نکرد و به امر شاه به قتل رسید. اما شاه چون از اوضاع مقدونیه و تحریکات و تدارکات فیلیپ بویی نبرد به آنتیهایی که از وی برای مقابله با فیلیپ درخواست کمک کردند جواب مساعدی نداد. در واقع فیلیپ که در مقدونیه سلطنت داشت از اوایل جلوس خویش رویای تسخیر آسیا و غلبه بر ایران را در سر می‌پرورد. وی برای آنکه تمام یونان را متحد و منقاد سازد و دنیای یونانی را برای تسخیر آسیا مجهز نماید، در تمام یونان به تهییج افکار عامه و صرف پول در این راه دست زد و همه جا حتی در آتن، که نقشه او را مرادف با اسارت یونان به دست مقدونیه می‌دید، طرفدارانی پیدا کرد. با این حال، مخالفان او در آتن برای مقابله با

توسعه نفوذ او در یونان، درصدد جلب مساعدت اردشیر برآمدند اما اقدامات آنها به جایی نرسید و شاه ایران به آنها جواب مساعد نداد. ناچار آتن و تمام یونان تدریجاً با قبول اتحاد با مقدونیه در واقع به انقیاد از فیلیپ ناچار شد (۳۳۸).

۵. مقارن این ایام منتور در آسیای صغیر وفات یافت و باگواس خواجه، در همان سال به هرسبب بود اردشیر را مسموم و هلاک کرد. گویند حتی جسد او را پاره پاره کرد و به قولی بیشتر فرزندان او را نیز به هلاکت رسانید (۳۳۸). با این حال، پسر خردسال وی ارسس (ارشک) نام را بر تخت نشاند اما قدرت واقعی، مثل عهد اردشیر، در دست خود او باقی ماند.
۱۰. این ارشک، که عنوان سلطنت و اسم او در واقع نقابی بر روی قدرت واقعی باگواس هم بود، مدت زیادی برمسند فرمانروایی ظاهری خویش باقی نماند. چون درصدد رهایی از سلطه باگواس برآمد، به وسیله خواجه مسموم و هلاک شد (۳۳۶). به جای او کودمان، نبیره داریوش دوم که ساتراپ ارمنستان بود و از دیرباز با خواجه دوستی داشت، به سلطنت رسید (۳۳۶) - و داریوش سوم خوانده شد. اندکی قبل از جلوس وی فیلیپ پادشاه مقدونی نیز به طور مرموزی به قتل رسید و پسرش اسکندر که جای او را گرفت (۳۳۶)، از همان آغاز کار برای تحقق بخشیدن به رؤیای تسخیر آسیا اقدامات پدر را دنبال کرد. اما داریوش سوم در جلوس به سلطنت اولین کاری که کرد آن بود که بدون فوت وقت باگواس خواجه را از همان شربت که او به ارشک داده بود چشانند. و این جسورانه ترین کار او در تحکیم سلطنت و تأمین قدرت بود. داریوش کودمان که با اظهار جلالت و لیاقت در جنگ کادوسیان، مورد توجه اردشیر سوم واقع شده بود و از جانب او ساتراپی ارمنستان یافته بود، هنگام جلوس تقریباً چهل و پنج ساله بود و فرمانروایی جنگ دیده و صاحب تجربه محسوب می شد. با این حال، فرصتی برای تحکیم سلطنت و اعاده قدرت امپراطوری که خشونت اردشیر و جنایت باگواس آن را بشدت متزلزل کرده بود برای او حاصل نگشت. از همان آغاز جلوس، اقدام به قتل باگواس با بروز یک شورش مجدد در مصر مقارن افتاد. داریوش لشکر به مصر برد و شورش را هم فرو نشاند (۳۳۴)
- ۱۵
- ۲۰
- ۲۵

- اما در بازگشت به پارس به آتنیهایی که از وی برای مبارزه با اسکندر درخواست کمک کردند با بی‌اعتنایی و غرور تمام جواب رد داد. چندی بعد که غور خطر نقشه‌های اسکندر را دریافت، کمک مختصری به آنها کرد اما دیر شده بود و دیگر تمام یونان زیر سلطه اسکندر درآمده بود. فکر تسخیر آسیا که در واقع قسمتی از میراث فیلیپ بود اسکندر را به تدارک سپاه برای عبور از تنگه داردانل الزام کرد. تجربه بازگشت ده‌هزار نفر یونانی از بابل تا هلسپونت این اقدام را در نظر او فاقد هرگونه اشکالی جلوه داد. هدد، لشکرکشی، آزاد کردن ولایات یونانی‌نشین آسیای صغیر از سلطه اقوام بیگانه (بربرها) بود. وقتی سپاه چهل هزارنفره او که کمتر از نصف آن مقدونی بود، از داردانل عبور کرد (۳۳۴)، جنگ با داریوش اجتناب‌ناپذیر شد.
- ۱۰ در آن سوی داردانل، در کنار رود گرانیکوس، سپاه او با سپاه داریوش تلاقی کرد. کثرت نسبی و تنوع نژادی سپاه داریوش در این جنگ و درجنگهای دیگر دست و پا گیر بود و نمایش ثروت و جلال شاهانه‌اش هم محرک حرص و شوق مهاجمان غارتگر گشت. جنگ به پیروزی اسکندر تمام شد و او در دنبال آن در تمام آسیای صغیر مجبور به جنگ عمده دیگری نشد. اکثر شهرهای ایونیه، با چند استثنا، اسکندر را همچون رهاننده‌ای بگرمی پذیره شدند و اسکندر هم به آنها استقلال داخلی داد. سپاه یونانی تا سوریه دیگر با هیچ مقاومت قابل ملاحظه‌ای مواجه نشد. فقط در ایسوس، واقع در منتهی‌الیه شرقی آسیای صغیر و خلیج اسکندرون، مقدونی دوباره با سپاه داریوش برخورد. اینجا نیز پیروزی بهره اسکندر گردید (نوامبر ۳۳۳) و سپاه عظیم پارس که داریوش از بابل تجهیز کرده بود تار و مار گشت. داریوش هم که در جنگهای گذشته همواره رشادت و جلالت قابل ملاحظه‌ای از خویش نشان می‌داد اینجا از معرکه گریخت و خانواده او - زن و فرزندانش - با غنایم بسیار به‌چنگ دشمن افتاد. مقدونی پیشنهاد صلح داریوش را که نشان نومیدی بود رد کرد، اما خودش، برای ایمنی از حمله احتمالی ناوگان ایران به یونان، به جای آنکه داریوش را در خط بابل و ماد تعقیب کند به تسخیر سوریه، فنیقیه و مصر همت گماشت. در صور و در غزه مقاومت اهل شهر را با خشونت و کشتاری
- ۱۵
- ۲۰
- ۲۵

- سخت و بیرحمانه درهم شکست، و صیدا و اورشلیم را بدون جنگ گرفت. در مصر ساتراپ ایرانی آن - نامش مازاکس - که احساسات عام را به علت سرکوبیهای اخیر، مخالف پارسیها می‌دید هرگونه مقاومت را در مقابل سپاه مهاجم بی‌فایده یافت و اسکندر از جانب کاهنان قوم همچون یک منجی الهی تلقی گشت. فتح مصر (۳۳۲) و به دنبال آن لشکرکشی به واحه آمون، اسکندر ۵ را به مرتبه یک فرعون، یک فرعون‌زاده، و یک خدای فاتح رساند. شهر اسکندریه که وی در مصب نیل بنا کرد خاطره او و خاطره استیلای یونان را در تمام دره نیل قرن‌ها زنده نگهداشت. از راه مصر و از طریق سوریه، اسکندر راه بابل را پیش گرفت و جز در نواحی اریل و موصل - محلی به نام گوگمل - خود را با مقاومت دیگری مواجه نیافت. این سومین برخورد او با سپاه داریوش بود ۱۰ (اکتبر ۳۳۱). داریوش که اینجا نیز فرمانده سپاه بود، و باز لشکری عظیم و شاهانه برای مقابله مقدونی بسیج کرده بود، در معرکه جنگ مجروح و منهزم شد و بابل به دست اسکندر افتاد. کاهنان بابل هم مثل کاهنان مصر در استقبالی که از فاتح مقدونی کردند ناخرسندی دیرینه خود را نسبت به رفتار رعونت آمیز پادشاهان اخیر پارس نشان دادند. ۱۵
- اسکندر، بعد از یک ماه استراحت، برای تسخیر شوش و پرسپولیس - دو تختگاه دیرینه پارسیها - از بابل به انشان و پارس راند. اما داریوش بعد از ماجرای گوگمل به نواحی ماد رفت و آنجا برای تدارک اسباب یک نبرد دیگر به تلاش پرداخت. شوش با خزاین و ذخایر نفیس خود عرضه غارت مهاجم گشت. در پارس کاخ پرسپولیس طعمه آتش شد و اسکندر برای تسلط بر این ۲۰ دو شهر باستانی جز یک بار با طوایف خوزیان که در سر راه شوش یکچند با او به مقاومت برخاستند، و یک بار هم با آریوبرزن (آریو‌بارزانس) سردار پارسی که در پارس در سر راه او ایستاد، تقریباً هیچ جا با مانع عمده‌ای برخورد نکرد. رعب و وحشتی که داریوش را از مقابل مهاجم به فرار واداشت و خشونت و قساوتی که فاتح در قتل و غارت بلاد پیش گرفت، هرگونه مقاومت را برای ۲۵ حفظ تاج و تختی که صاحبش آن را در سر راه مهاجم انداخته بود بی‌فایده نشان می‌داد. اسکندر به دنبال غارت و آتش‌سوزی پرسپولیس دیگر شهرهای پارس را

هم عرضه غارت کرد و آنگاه برای تعقیب پادشاه فراری از پارس راه ماد را پیش گرفت (بهار ۳۳۰).

داریوش که در هگمتانه جهت طرح یک جنگ تازه مشغول اقدام بود، قبل از توفیق در طرح هیچ تدارک تازه‌ای، از آوازهٔ عزیمت اسکندر وحشتزده و سرگردان با بسوس، ساتراپ باکتریا (باختر) که خود پارسی و از نژاد هخامنشی بود، همراه عده‌ای از سرکردگان پارس در آنجا از راه ری به‌نواحی شرقی کشور عزیمت کرد. در بین راه، نزدیک دامغان، بسوس که به‌همراهی برزنتس ساتراپ درنگیانا - که مثل او می‌خواست خود را از شر تحکم پادشاه فراری، و شرق کشور را از تاخت‌وتاز سپاه مهاجم نجات دهد - متکی بود، داریوش را به‌قصد کشتن زخم مهلک زد و بعد هم خود را پادشاه خواند و برای تهیهٔ اسباب مقاومتی در باختر به‌ولایت تحت فرمان خویش گریخت. وقتی که اسکندر در تعقیب داریوش به‌اردوگاه وی رسید، آخرین پادشاه خاندان هخامنش از اثر زخمهایی که بسوس و همراهانش به‌وی وارد کرده بودند مرده بود. اسکندر جسد پاره‌پارهاش را با تأثر و احترام به‌پارس فرستاد (ژوئیه ۳۳۰) و بدین گونه با مرگ داریوش سوم امپراطوری دیرینه سال هخامنشی به‌دست اسکندر مقدونی انقراض یافت.

از وقتی تجمل دوستی و آسایش‌جویی پادشاهان پارس اسلحهٔ آهنی آنها را به‌اسلحهٔ طلایی تبدیل کرد و قدرتی که در دستهای آهنین جنگجویان نستوه خاندان هخامنش بود به‌دستهای ظریف اما غالباً آلودهٔ زنان و خواجه‌سرایان حرم سپرده شد، عامل نابودی که در درون هر قدرتی هست و آرام آرام آن را می‌خورد در تمام احوال امپراطوری مجال ظهور یافت. ضعف و انحطاط چاره‌ناپذیری که از آن پس بر امپراطوری پارس چیره شد چنان فاصلهٔ کمی با سقوط و از هم پاشیدگی داشت که حملهٔ اسکندر فقط به نزع طولانی آن خاتمه داد. معیناً این بنیان عظیم که در حال فرو ریختگی بود و کلنگ اسکندر بهانه‌ای برای ویران گشتنش بود در دورهٔ استواری خویش تجربهٔ یک حکومت آرمانی بود که شرق و غرب را بمجال همزیستی داد و قسمت عمده‌ای از دنیای متمدن را در فرهنگ و قانون متعادلی به‌هم مربوط کرد.

- در آنچه به اقوام پارس و ماد و طوایف متحد و وابسته آنها در پارت و باختر و سغد و هرات مربوط بود دولت هخامنشی اولین قدمهای جدی را در تنظیم اقتصاد ملی و آنچه در آن زمان عدالت اجتماعی تلقی می شد برداشت: مالیاتها مخصوصاً در عهد داریوش بزرگ و بروفق دستور و قانونی که او مقرر کرد تحت نظارت درآمد و ساتراپها و حکام محلی از هر گونه بی رسمی و هر گونه درازدستی در حق رعایا ممنوع شدند؛ ارتش ثابتی به عنوان وسیله تحکیم قدرت امپراطوری ارتباط اجزای این قلمرو وسیع را تضمین کرد؛ گارد سلطنتی که سپاه جاویدان خوانده می شد و از جوانان خاندانهای نجبا به وجود می آمد حافظ نظم در ارگ قلعه و نگهبان شخص فرمانروا در دربار بود؛ خدمات نظامی، خاصه در هنگام جنگ برای تمام اقوام امپراطوری اجباری بود؛ تشبث برای معاف شدن از این گونه خدمات مجازاتهای سخت و تا حدی قساوت آمیز داشت؛ در ایام صلح سپاه ثابت و فعال از بین اقوام پارس و ماد تشکیل می شد. و در تمام نقاط سوق الجیشی مراقب امنیت در داخل و خارج کشور بود. عقاید و آداب اقوام تابع که تنوع و تفاوت آنها در چنین قلمرو وسیعی فوق العاده بود همه جا از طرف حکومت بانظر تسامح نگریسته می شد؛ داریوش اول با هشیاری خاص خود این نکته را که در بین اقوام تابع کسانی هستند که مردگان خود را می سوزانند و کسانی هستند که آنها را می خورند و به قول هروdotot هیچ یک از آنها نیز حاضر نیست رسم خود را با آنچه نزد قوم دیگر معمول است عوض کند، هشدار برای ضرورت تسامح در عقاید و لزوم احترام به آداب و رسوم اقوام تابع می یافت؛ پادشاهان هخامنشی و به احتمال قوی اکثر اقوام ماد و پارس تا مدت ها بعد از عهد کوروش و داریوش آیین مزدایی آریایی قدیم را داشتند، اهورامزدا را نه به عنوان خدایی یکتا بلکه به مثابه بُغ بزرگی نیایش می کردند و بعدها نیایش بغان دیگر هم در کتیبه های بعضی شاهان قوم ظاهر شد. مع هذا آیین زرتشت که شامل اصلاح این آیین باستانی بود - بعد از غلبه کوروش و داریوش بر نواحی شرقی کشور - در ماد و پارس هم رواج پیدا کرد. مراسم خاص آن نیز به وسیله مغان که کاهنان قوم بودند در بین گرویدگان اهل ماد و پارس تعلیم و اجرا می شد و به همین سبب حیثیت و نفوذ این طایفه در عهد رواج

آیین زرتشت هم در قلمرو هخامنشیها همچنان محفوظ و باقی ماند.

زرتشت به احتمال قوی در نواحی شرقی فلّات و ظاهراً در باختر به ترویج تعلیم خویش پرداخت. اینکه وی بنابر روایات از ماد برخاست و از آنجا به بلخ رفت ظاهراً به وسیلهٔ مغان ماد و مدتها بعد از عهد وی شیوع یافته است. زمان حیات او محل بحث است و شاید به اوایل هزارهٔ اول قبل از میلاد برسد. ۵

قدیمترین منبع موثق در باب تعلیم او گائنه‌هاست که بخشی از یسناهای اوستاست. این تعلیم که شامل نهی از اعمال جادویی و منع از قربانی حیوانی است، مبنی بر ثنویت خیر و شر است و اینکه انسان به اختیار دنبال خیر می‌رود یا به شر می‌گراید، و لاجرم مسؤول اختیار خویش است. پندارنیک، کردارنیک و گفتارنیک خلاصهٔ تعلیم اخلاقی اوست. خود او شاعر (زوتار) و به قولی شمن (طیب الهی) بوده است و نام خود و بعضی از خویشان نزدیکش که با لفظ «شتر» و «اسب» ترکیب می‌شود، محیط حیات و نشو و نماى او را در نواحی شرق نشان می‌دهد. با آنکه حامی او به عنوان کی گشتاسپ خوانده شده است، تطبیق این نام با ویشتاسپ، پدر داریوش، گمراه کننده است. به هر حال در اواخر عهد هخامنشی، تعلیم او در بین مغان پارس بعضی هواداران راسخ داشت و از همانجا بود که بعدها در اواخر عهد اشکانیان تقریباً در تمام پارس آیین رسمی گشت.

پادشاهان هخامنشی که شاهد رواج تدریجی این آیین در بین اقوام پارس و طبقات مغان بودند اگر هم خود به این آیین علاقه‌ای نشان ندادند، باری به نشر و نفوذ آن با نظر تسامح نگریستند. در قلمرو هخامنشیها آیین رسمی وجود نداشت و گرایش آنها به ضرورت آزادی در عقاید و آداب، رعایت تسامح را بر آنها الزام می‌کرد. معبد و قربانگاه سرپوشیده چنانکه هرودوت (۱/۱۳۱) خاطر نشان می‌کند نزد پارسیها معمول نبود، چند معبد هم که در پاسارگاد و شوش و نقش رستم از آن عهد باقی است متضمن نفی و نقض قول این «پدر تاریخ» محسوب نمی‌شود. ۲۵

سلطنت پادشاهان هخامنشی البته مطلقه و مبنی بر استبداد شخصی بود. معیناً آرای مشورتی نجباء، ساتراپها و سرکردگان خانواده‌های هفت گانه، که

- بعضی از آنها اعقاب یاران داریوش در قتل گنوماتای مغ بودند، گه گاه تصمیم و اراده پادشاه را تغییر می داد یا محدود می کرد. عرف و عادت رایج در بین اقوام تابع هم غالباً آن اندازه مورد توجه و احترام پادشاه واقع می شد که ضرورت رعایت آن تا حدی استبداد وی را مهار کند. در محاکمات مهم، رأی شاه به هر گونه دعوایی خاتمه می داد اما محاکمات عادی زیر نظر مغان و دستورانی که ۵ عنوان قاضی شاهی داشتند انجام می شد و تشریفات ویژه داشت. واگذاری متهم به حکم ایزدی - مثل عبور از آتش یا آب - و همچنین به جا آوردن مراسم سوگند خواری، در بعضی دعاوی معمول بود. مجازاتها هم گاه به نحو بی تناسبی سنگین تر از گناه بود، از جمله اهانت و خیانت نسبت به فرمانروا سخت ترین مجازات را به دنبال می آورد. دقت در اجرای عدالت در نظر پادشاه اهمیت بسیار ۱۰ داشت: اگر قاضی در این باره مسامحه ای می کرد غالباً مورد موآخذة سخت واقع می شد، حتی کمبوجیه یک قاضی را که متهم به رشوه خواری بود به قول هرودوت چنان مجازات کرد که برای پسر و جانشین او مایه وحشت و عبرت هر روزینه شد. قوانین پارس و ماد نافذ و قاطع ولایتی بود. آداب و رسوم آنها هم ساده و دقیق و عاری از تکلف به نظر می آمد. درسخن گفتن صریح و صادق و در ۱۵ دوستی استوار و قابل اعتماد بودند. زادروز خود را با شادی و تشریفات جشن می گرفتند و هنگام برخورد در کوی و بازار یکدیگر را با آداب و رسوم خاص می بوسیدند. تعدد زنان در بین اشخاص متمکن ایشان رسم بود و ازدواج با خویشان نزدیک هم همچون وسیله ای برای حفظ پاکی نژاد مقبول و مرسوم به نظر می رسید. پاریسیها از حیث ظاهر خو بروی و میانه بالا و نیرومند بودند. موی ۲۰ سر و صورت را نمی تراشیدند و در طعام و شراب از هر گونه زیاده روی پرهیز می کردند. در ایام صلح اوقات را به شبانکاری و کشاورزی سر می کردند. بازرگانی را غالباً کاری پست می شمردند و بازار را کانون دروغ و فریب می دانستند. بازرگانی در بین آنها به اقوام تابع چون بابلیها و یهودیها اختصاص داشت، به صنعت هم توجه زیادی از جانب آنها نمی شد. آنچه در این زمینه مورد ۲۵ نیاز واقع می گشت از سرزمینهای بیگانه، وارد می شد یا به وسیله بیگانگان مقیم کشور تهیه می گردید. فقط در زمینه معماری شوق و علاقه پادشاهان و نجبا به

بعضی ابداعات منجر شد. اما معماری قوم هم از لحاظ شکل و مصالح جنبه تلفیقی و التقاطی داشت. و چیزی از روح تسامح و تعاون حاکم بر طرز حکومت هخامنشیها را منعکس می کرد.

- با آنکه بعد از عهد اسکندر نام و نشانی از هخامنشیها در خاطر نسلهای بعد نماند و حتی در عهد اشکانیان و ساسانیان هم هرگز نام کوروش و کمبوجیه و ارشام و ویشتاسپ و داریوش و خشایارشا در تاریخ تکرار نشد میراث هخامنشیها برای تاریخ ایران پرمایه، عظیم، و خاطرانگیز بود. شیوه حکومت آنها نمونه کاملترین امپراطوری منسجم در دنیای شرق تلقی شد. این امپراطوری نه فقط از لحاظ وسعت بلکه از جهت تشکیلات هم در دنیای آن عصر بی سابقه بود. اولین تجربه‌یی بود که نشان داد می توان تعداد بسیاری از اقوام عالم را تحت قدرت و لوای واحد درآورد و برای تمام آن اقوام هم حقوق و امتیازات مساوی با مسوولیت مشترک تأمین کرد. طرز تقسیم حوزه امپراطوری به ولایات، و اعمال نظارت دقیق بر شیوه حکومت و میزان وصول عوارض و مالیات درین امپراطوری، لااقل در عهد داریوش و کسانی از اخلاف او که از عزم و قدرت خالی نبودند، تمرکز دقیق و استواری به امپراطوری می داد. نظام دادرسی به اتکاء قانون ثابت و غیرقابل انعطاف، همراه با نظارت دقیق پادشاه در استانهای تابع، عدالت را در قلمرو امپراطوری به نحوی تأمین می کرد که فکر شورش بر ضد پادشاه - جز به ندرت و غالباً فقط در دنبال توطئه‌ها و تحریکات فتنه جویان - در اذهان رعایا بروز نمی کرد. شبکه‌یی از جاده‌های عریض، تحتگاه‌های امپراطوری را به مراکز این استانها متصل می کرد. دستگاه چاپار و خبررسانی منظمی از طریق همین جاده‌ها دولت را همواره از رویدادهایی که در دوردست‌ترین نقاط امپراطوری بود به موقع آگاه می کرد. این آگاهی و آن امنیت، بازرگانی کشور را که از آسیای میانه به آسیای صغیر و از مصر و یونان به عربستان و چین می رفت فعال و شکوفا می داشت. ضرب و رواج سکه‌های زر - در یک، ذریک - هم که به وسیله داریوش توسعه یافت هر گونه ترس و تزلزل را در امر مبادلات از خاطر سوداگران می زدود. برقراری پادگان‌ها در مرزها و نقاط سوق الجیشی علاوه بر تأمین مرزها، نظارت در اعمال استانداران را کامل

- می‌کرد، دقت در دخل و خرج، تعادل بین مخارج و عواید را ممکن می‌ساخت و از هرگونه حیف و میل در اموال خزانه و در حقوق رعایا مانع می‌آمد. کار این نظارت با چنان دقتی انجام می‌شد که هم‌اکنون تعدادی الواح باستانی در تخت جمشید صورت پرداخت مزد کارگران کاخ‌ها را هنوز حفظ می‌کند. هنر هخامنشی هرچند تلفیقی از هنرهای بین‌النهرین تا مصر و یونان به‌نظر می‌رسد ۵ نقش ذوق و سلیقه پارسی را در آن نمی‌توان نادیده گرفت. این ذوق و سلیقه عالی، که اجزاء نامتجانس گونه‌گون را در یک وحدت نامریی به هم می‌آمیزد، یادآور ساختار امپراطوری قوم است که در آن نیز ارتباط اجزاء مختلف، نوعی وحدت در کثرت را تحقق می‌دهد. در هنر این عصر معماری هنر عمده بود، مجسمه‌سازی و نقوش برجسته تابع و مکمل آن محسوب می‌شد. در بنای ۱۰ کاخ‌های هخامنشی غیر از مصالح و مواد که از همه ولایات تابع وارد می‌شد بعضی معماران مصری و حتی یونانی هم ظاهراً شرکت داشته‌اند و شک نیست که عظمت ابنیه و وسعت قلمرو هم استفاده از تمام این امکانات را در چنین کارها اقتضا داشته است. در دیانات رایج درین عصر نیز، هنوز آیین زرتشت تفوق نیافته بود. اعتقاد شخصی پادشاهان هرچه بود، غالباً تسامح نسبت به رسوم و معتقدات اقوام تابع به عنوان یک اصل تخلف‌ناپذیر در کشورداری رعایت می‌گردید. اگر گاه نیز عدولی ازین اصل پیش می‌آمد امپراطوری را با شورش‌ها و ناآرامی‌هایی مواجه می‌کرد که بزودی مایه خسارت و موجب تنبیه عاملان آن می‌گشت. ۱۵

۶. سلوکیان

- اما مرده‌ریگ داریوش مدت زیادی در دست اسکندر نماند. هفت سال بعد امپراطوری او نیز که وسعت بیشتری را دربر گرفته بود در بین میراث خوارگان مقدونیش دست به دست شد. تمام مدت فرمانرواییش سیزده سال و تمام مدت عمرش سی و یک سال بود - عمری که مثل انفجار یک شهاب ثاقب بخشی از آسمان عصر را یک لحظه به آتش کشاند و باز در خاموشی و ابهام رها کرد. طلوع و غروب دولتش چنان زود گذر بود که دیرباوران به خود حق می‌دهند وجود او را افسانه پندارند، و داستان فتوحات او را مبالغه یونانیان بشمرند. در واقع تاریخ او را که هنوز نزد غربیها جهاد دنیای متمدن برضد دنیای وحشی ۵ تلقی می‌شود، فقط مبالغه‌پردازان یونان و روم نوشته‌اند و ایران آن عصر در این باب فقط یک کلمه - که آن هم جز اشاره و زبان حال نیست - برای آیندگان باقی گذاشته است: ویرانه قصرهای سوخته در پارس که هیچ چیز جز یک روح وحشی و عاری از فرهنگ نمی‌تواند آنها را به چنین وضع و حالی انداخته باشد.
- البته با مرگ داریوش، اسکندر دیگر در تمام قلمرو هخامنشی، جز نواحی باختر ۱۰ و سغد، فرمانروای بی‌منازع شد. از وقتی که خود را جانشین داریوش خواند، هرگونه مقاومتی را هم که در قلمرو داریوش درمقابل خود یافت به مثابه شورش برضد حکومت قانونی تلقی کرد. باخشونت سبعمانای که در فرونشاندن هرگونه نهضت و هرگونه شورش نشان داد به آسانی حکم خود را در قسمت عمده امپراطوری هخامنشی نافذ و تخلف‌ناپذیر ساخت. در جانب شرقی بسوس ۲۰

را مغلوب کرد (۳۲۸) و کیفر سخت داد. در تعقیب والی درنگیانا به سیستان و رنج رفت و از ماد تا سیستان تقریباً هیچ جا با مقاومت شدید طولانی برخورد نکرد. فقط تسخیر نواحی باختر و سغد برایش سه سال صرف وقت تمام شد، سرانجام نیز بدون ازدواج با رخشانه، یا رکسانه (روشنک) دختر سرکرده سغد (۳۲۷)، استقرار صلح و امن در آن نواحی برایش ممکن نشد. لشکرکشی ۵ به هند (۳۲۵ - ۳۲۷) هم که او را از سند تا پنجاب به جنگهای خونین، و قتل عام طوایف و اقوام سرکش واداشت، سرانجام سپاه او را از جنگهای تمام نشدنی و بی فایده او به ستوه آورد، چنانکه امتناع آنها از ادامه این جنگها او را وادار به بازگشت کرد. و بازگشت از راه مکران (گدروزیا) و کرمان به سپاه او لطمه بسیار زد. خستگیها و بیخوابیها هم خود او را تقریباً به سرحد جنون رسانید (۳۲۴). با این حال، او در همین سال از شهرهای یونانی درخواست تا وی را همچون «خدا»یی نیایش کنند. از مدتها پیش رسم زمین بوس را که آیین دربار آشور باستانی بود در درگاه برقرار کرده بود، و استبداد «بربرها» را که خود با یونانیانش برای برانداختن آن به تسخیر آسیا آمده بود، بشدت درپیش گرفت و آن را حتی نسبت به نزدیکترین سرداران و دوستان خویش نیز اعمال نمود. ۱۵ استبداد او حتی اعتراضات خیرخواهانه دوستان نزدیکش چون فیلوتاس، کلیتون و کالیستنس را هم با قتل آنها پاسخ می داد. در بازگشت به بابل خستگیهای طولانی، افراط در باده خواری و شهوترانی، او را که جسم و روح خویش را در سفرهای جنگی بیپرده فرسوده بود از پای درآورد. بیمار شد و بیماریش ده روز بیش نکشید و مرگ در قصر بختنصر، در بابل به زندگی او پایان داد (ژوئن ۲۰). (۳۲۳).

مشاهده سوء اداره کشور در مدت غیبت، درگیری با شورش و بلوای دایم سربازان در هند و در بین راه و آگاهی از بروز اختلافات در داخل یونان، این آخرین سال عمر او را بشدت قرین دغدغه و نگرانی ساخت. آنچه در این ۲۵ آخرین سال حیات برایش پیش آمد در آخرین لحظه های عمر به او نشان داد که اگر بیشتر می زیست گرفتاریهای غیرمترقب بسیاری را در انتظار خویش می یافت. اسکندر بیشک جهانگیری بزرگ و جنگجویی کم مانند بود اما در

- جهاننداری، قدرت و تدبیر زیرکانه‌ای بروز نداد. دنیایی را که به ویرانی کشید برای تجدید بنای آن هیچ طرح خردپسندی نداشت. زود خشمی، عریده‌جویی و هوس‌پروری او را از اعمال آنچه لازمه جهاننداری بود مانع می‌آمد. تعلیم ارسطو اگر تأثیری در او کرده بود کنجکاوی کودکانه‌ای برای کشف و شناخت سرزمینهای مجهول و ایراد نطقهای سیاسی آکنده از شعارهای یوتوپایی بود.
- ۵ نفرت از دموکراسی را هم شاید به‌تعلیم ارسطو مدیون باشد اما دشمنی با ایران را باید از میراث پدر حاصل کرده باشد، و علاقه شدید ارسطو به هرمیاس نباید عامل تلقین آن به‌وی شده باشد. اسکندر، چون خواب سلطنت دیرپایی را می‌دید البته دوست داشت مثل پادشاهان بزرگ هخامنشی بین اقوام تابع تفاهم و تسامح پایدار و استواری به‌وجود آورد. اندیشه ایجاد برادری جهانی بین شرق و غرب از اینجا برایش حاصل شده، اما فقدان متانت و نجابت اخلاقی امثال کوروش و داریوش، دستیابی به این آرمانها را - که نزد او در حقیقت از حد شعار سیاسی هم نمی‌گذشت - غیرممکن می‌ساخت. حاصل لشکرکشی و فرمانروایی او در ایران یک «دش خوتائیه = بد خدایی» کوتاه و یک ملوک طوایفی طولانی بود. وقتی در بستر مرگ در جواب پردیکاس که از او پرسیده بود کشور خود را به که وامی‌گذارد، گفته بود به آنکس که قدرتش افزونتر باشد، در واقع خط سیر آینده را برای میراث‌خوارگان ترسیم کرده بود: جنگ دایم بر سر قدرت، و سعی در حفظ آنچه از جنگ قدرت برای فاتح حاصل می‌آید. ملوک طوایفی که وضع میراث‌خوارگان او را تصویر می‌کند چیزی بود که، از این جنگ مستمر برای قدرت، به «امپراطوری جهانی» او عاید شد.
- ۲۰ در نزاع جانشینان (دیادوخوئی) که لااقل تا بیست سالی بعد از او بشدت ادامه داشت (۳۰۱ - ۳۲۳)، مرده‌ریگ اسکندر تجزیه شد: پسرش اسکندروس (اسکندر چهارم) و برادرش فیلیپ خردسال یک چند همچون بازیچه در دست قدرت‌جویان بهانه کشمکش شدند. با کشتار بازماندگان اسکندر که تمام آنها به‌قتل آمدند سلطنت خاندان فیلیپ در مقدونیه هم به‌پایان رسید. فکر حفظ وحدت این امپراطوری که بعضی سرداران اسکندر به آن علاقه نشان می‌دادند با تمایلات جدایی‌طلبی که اکثر طرفدار آن بودند پیش رفت.
- ۲۵

پردیکاس که اسکندر در هنگام نزع حلقه انگشتی خود را بدو سپرد، در مصر هنگام عبور از نیل به دست سربازان مقدونی کشته شد؛ یونان و مقدونیه عرضه تنازع گشت؛ مصر در دست ساتراپ مقدونی آن، بطلمیوس لاگوس، ماند و او در آنجا خاندان سلطنتی جدیدی به وجود آورد؛ سلوکوس مقدونی که بعد از اسکندر یک چند ساتراپ بابل بود از آنجا رانده شد اما چندی بعد بابل و سپس ماد و شوش را به جنگ تسخیر کرد و خود را به نام سلوکوس فاتح (نیکاتور) فرمانروای مستقل خواند (۳۱۲). از آن پس، چون در بین سرداران اسکندر که طی سالها در این نواحی تاخت و تاز می کردند، وی با مردم ماد و پارس سلوک بهتری داشت قدرتش در این نواحی با قبول نسبی عام مواجه شد. بالاخره با پیروزی که بر حریفان یافت در این نواحی استقلال تام پیدا کرد. آغاز فرمانروایی او بعدها مبدأ دوره‌ای از تاریخ گردید که تاریخ سلوکی یا تاریخ مقدونی نام یافت. هنگام جلوس رسمی (۳۰۶) پنجاه و دو سال از عمرش می گذشت و مثل اسکندر خود را فاتح و از نژاد خدایان می خواند. بدین گونه فقط هفده سال بعد از مرگ اسکندر، سلوکوس فرمانروای بخش عمده‌ای از قلمرو هخامنشیها بود. دولتی که وی به وجود آورد طی چندین نسل بر این قلمرو وسیع حکومت کرد - و خاندان سلوکی خوانده شد. اینکه اساس این دولت مبنی بر اصل تفوق عنصر مقدونی بود، دوام آن را در ایران تدریجاً غیرممکن کرد.

سلوکوس نیکاتور وقتی وارد سپاه اسکندر شد بیست و سه سال بیشتر نداشت. پدرش آنتیوخوس (انطیاکوس) هم از سرداران فیلیپ پدر اسکندر بود. خود او در لشکر کشیهای هند با ابراز شجاعت و جلالت فوق العاده توجه و تحسین اسکندر را جلب کرد. در اواخر عهد اسکندر فرمانده سواره نظام وی شد. بعد از مرگ اسکندر به پردیکاس پیوست اما پنهانی با مخالفان وی سازش کرد و به دنبال قتل او به دست سربازان مقدونی که وی نیز در آن مداخله داشت، ساتراپ بابل شد. با آنکه ضمن زد و خورد جانشینان یک بار از آنجا رانده شد، چندی بعد با کمکی که از بطلمیوس ساتراپ و فرمانروای مصر دریافت بابل را با جنگ تسخیر کرد. در داخل فلات، ماد و شوش را فتح کرد.

- فقط ماد علیا همچنان مثل عهد اسکندر در دست ساتراپ آن آتروپاتن باقی ماند. وی در دنبال این فتوحات اکثر بلاد داخل فلات را ضمیمه قلمرو خویش ساخت. از ولایات شرقی، باختر را هم مسخر کرد و در جانب هند هم با آنکه از رود سند عبور کرد نگهداری دایم و تسخیر مجدد سرزمینهایی را که اسکندر در صفحات سند و پنجاب تسخیر کرده بود دشوار یا بیفایده یافت. در دنبال ۵ مذاکرات صلح آمیز با (چاندرا گوپتا)، پادشاه هند، تمام این ولایات را به او واگذاشت. فقط به پانصد زنجیر فیل و قول و قرار دوستی که او را از تجاوز هند به قلمرو وی از جانب چاندرا ایمن می کرد، اکتفا کرد. در جنگهای بعد که از این فیلها استفاده کرد سوریه و قسمتی از آسیای صغیر را به قلمرو خویش افزود.
- در سوریه در سواحل رود اورونتس (نهرالعاصی) تختگاه تازه‌ای برای خود ساخت که آن را به نام پدرش آنتیوخوس، انطاکیه نام نهاد. در بابل هم در کنار ۱۰ دجله تختگاه دیگری به نام خود ساخت که سلوکیه خوانده شد و بعدها با چند شهر مجاور نزدیک آنچه را بعدها مداین کسری خوانده شد - و تیسفون تختگاه اشکانیان هم از آن جمله بود - به وجود آورد. سلوکیه دجله از همان آغاز بنا شدنش (ح ۲۹۳) تختگاه ولیعهد سلوکی شد و پادشاه مقدونی، پسر خود ۱۵ آنتیوخوس را با همین عنوان در آنجا مستقر کرد. بعدها طی یک رشته منازعات مستمر که بین جانشینان اسکندر دوام یافت تقریباً جز مصر تمام مرده‌ریگ هخامنشیها تحت فرمان سلوکوس بود. در این قلمرو وسیع وی بتدریج تقریباً شصت شهر یونانی‌نشین به وجود آورد که در اکثر آنها عنصر مقدونی غلبه چشمگیر داشت. سلوکوس جلب دایم و منظم مهاجران یونانی و مقدونی را ۲۰ برای حفظ سلطه خویش در سراسر این قلمرو لازم دید و تأسیس این شهرها هم به همین منظور بود. برای تأمین نظارت بر این قلمرو وسیع، وی سراسر آن را به هفتاد و دو بخش تقسیم کرد و بر هر ولایت ساتراپی گماشت. حوادث مقدونیه را هم که زادگاه وی بود با دقت و علاقه دنبال می کرد. حتی با طرح پیوند ۲۵ خویشی با خاندان حکام آنجا رابطه دوستی برقرار کرد. در اواخر عمر نیز درصدد برآمد سلطنت را به پسرش آنتیوخوس واگذار کند و خود سالهای پیری را در مقدونیه به سر برد. جهت اجرای این خیال هم عزیمت مقدونیه کرد. اما

هنگام عبور از تنگه داردانل به دست یک شاهزاده مقدونی مصر، که به سلطنت مقدونیه نظر داشت کشته شد (۲۸۱) و پسرش آنتیوخوس وارث تخت و سلطنت او گشت.

- آنتیوخوس که مادرش آپامه نام، ایرانی و از خاندان پارسی بود، سالها به عنوان ولیعهد در سلوکیه دجله زیسته بود. قبل از آن هم یک چند در ولایت مرو (مرگیان) در خراسان از جانب پدر حکمرانی کرده بود، و به هنگام جلوس بر تخت سلطنت با وجود جوانی، تجربه دیده، ساینس، و صاحب تدبیر بود. با این حال از همان آغاز با مخالفت‌های سخت و با مدعیان بسیار مواجه شد - چیزی که حفظ وحدت امپراطوری بدان وسعت را برایش مشکل ساخت. غلبه بر این مشکلات که مخصوصاً در سوریه وضع وی را بسختی متزلزل کرد برای وی مستلزم صرف وقت و نیروی بسیار شد. مع‌هذا فرونشاندن فتنه طوایف غلاطیان (گالیان) وحشی که یونان و مقدونیه را دچار آشوب ساخت و به حدود فروگیه در آسیای صغیر هم کشید (۲۷۹) او را به نجات امپراطوری و نجات دنیای یونانی از غلبه وحشیها موفق کرد: از این پس بود که نزد رعایا همه جا به عنوان سوتر (نجات بخش) تلقی شد. سلطنت آنتیوخوس سوتر نزدیک بیست سال طول کشید و تمام آن تقریباً در جنگ با مدعیان گذشت. از جمله یک بار با مصر جنگید و با غلبه بر پادشاه آن، سوریه را از تهدید خاندان بطلمیوس رها کرد (۲۷۴). در اواخر عمر با طغیان سختی که پسر و ولیعهدش سلوکوس بر ضد وی به راه انداخت مواجه شد و وی با قتل پسر آن را بشدت سرکوب کرد (۲۶۸). چندی بعد هم پسر دیگر خود آنتیوخوس را ولیعهد کرد (ح ۲۶۶). در پایان عمر در صدد تسخیر ولایت پرگام در آسیای صغیر برآمد اما در لیدیه، در نزدیک ساردیس شکست خورد و چندی بعد وفات یافت (۲۶۱).
- پسرش آنتیوخوس دوم بعد از او تقریباً شانزده سال سلطنت کرد و خود را تنوس لقب داد: یعنی خدا. این لقبی بود که شهر یونانی ملطیه به وی داد، از آنکه وی آن شهر را از سلطه پادشاهی جبار، تیمارخوس نام نجات داده بود. اما خود او یک جبار دیگر بود که از روح سلحشوری و قدرت نظامی هم بهره‌ای نداشت. در آغاز لائودیکا را که خواهر و به احتمالاً دختر عمه‌اش بود به زنی

یا

- گرفت اما چندی بعد در دنبال صلح با مصر، او را با دوپسر و سه دختر که برایش زاییده بود رها کردو با برهنیکا، دختر بطلمیوس دوم پادشاه مصر، ازدواج کرد. حتی پسر این زن را که هنگام مرگ او کودک خردسالی بیش نبود به ولیعهدی برگزیده با این حال چندی بعد برهنیکا را با فرزندی که او را ولیعهد هم کرده بود رها کرد و دوباره به دنبال لائودیکا رفت. اما لائودیکا او را مسموم کرد (۲۴۶)، و پسر خود سلوکوس نام را که از او داشت به سلطنت برداشت. ۵
- سلطنت آنتیوخوس دوم که استغراق او در شرابخواری و عیاشی زمام امور آن را به دست کارگزاران نالایق و بی کفایت انداخت، انحطاط و تجزیه ای را که درواقع از زمان آنتیوخوس اول در دولت سلوکی آغاز شده بود بشدت تسریع کرد. ازجمله درنواحی باختر (بلخ) که در آن ایام کانون حیات و فرهنگ یونانی بود ساتراپ ولایت، دیوتوس نام، داعیه استقلال یافت و با کمک حکام سفد و مرو، آن نواحی را از قلمرو سلوکی جدا کرد (ح ۲۵۵). در ولایت پارت (پرتوه) هم که شامل نواحی شمالی در خراسان می شد سوءرفتار ساتراپ سلوکی، عشایر محلی داهه و پرنی را که با طوایف سکایی مجاور بودند برضد ۱۰
- فساد و تجاوز مقدونیها به شورش واداشت و بدین گونه نواحی خراسان به وسیله خاندان ارشک (اشک) از قلمرو سلوکوس جدا شد (۲۵۰) و ایران بعد از سالها تابعیت از مقدونیها، در این نواحی بالنسبه دورافتاده مقدمه ایجاد یک دولت جدید را، که بعدها امپراطوری اشکانیان از آن بیرون آمد، طرح افکند و درواقع درحیات این تنوس مقدونی ایران از زیر بار سلطه بیگانه شانه خالی کرد. جنگ خانگی شدیدی هم که با مرگ او بین لائودیکا و برهنیکا درگرفت ۲۰
- قدرت خاندان سلوکی را درسوریه و آسیای صغیر بشدت متزلزل ساخت. در واقع بمجرد آنکه سلطنت سلوکوس دوم - پسر لائودیکا - اعلام شد برهنیکا که با لائودیکا سابقه دشمنی و رقابت طولانی داشت پسر پنج ساله خود را که از جانب پدر به عنوان ولیعهد اعلام شده بود به نام آنتیوخوس سوم در مقابل او علم کرد و جنگ خانگی در خاندان سلوکوس اجتناب ناپذیر گشت. بدین گونه ۲۵
- سلطنت سلوکوس دوم از آغاز با یک جنگ خانگی آغاز شد (۲۴۶). با آنکه برهنیکا و پسرش به نیرنگ لائودیکا به دام افتادند و کشته شدند، بطلمیوس سوم

- پادشاه مصر که برادر برهنیکا بود به بهانه خونخواهی خواهر و خواهرزاده لشکر به سوریه برد و سلوکوس و مادرش را با تهدید سختی مواجه ساخت. در آنجا و در آسیای صغیر فتوحات قابل ملاحظه‌ای هم انجام داد اما جنگ با سلوکوس را دنبال نکرد و به سبب خبرهایی که از مصر می‌رسید و حاکی از وقوع ناآرامیهایی در آنجا بود به تختگاه خویش بازگشت (۲۴۱). اما پاره‌ای غنایم که در سوریه به دست وی افتاد و شامل بعضی اشیای غارت شده از معابد مصر بود، وقتی از جانب وی به معابد اهدا شد موجب خرسندی فوق‌العاده مصریها گردید و او را به همین سبب بطلمیوس نیکوکار (اویرگتس) خواندند. مقارن این احوال، لائودیکا نیز که مسبب جنگهای مصر و سوریه شده بود و این سلسله جنگها هم به نام او خوانده می‌شد، از انتخاب سلوکوس به جانشینی پدر پشیمان شد و پسر دیگر خود آنتیوخوس را که چهارده سال بیشتر نداشت و هیراکس خوانده می‌شد برضد برادر به شورش واداشت و مدعی برادر کرد.
- بدین گونه سلوکوس از یک سو در سوریه با مصر و از سوی دیگر در آسیای صغیر با برادر خود هیراکس درگیری شدید پیدا کرد. درگیری با مصر، با بازگشت بطلمیوس خاتمه یافت اما ماجرای هیراکس به سبب اتحاد او با طوایف غلاطیه و با مهرداد پادشاه پونتوس (پنطس) به وخامت کشید و در جنگی که در حدود انگوریه (انقره امروز، آنکارا) بین فریقین در گرفت تلفات سنگین به سپاه سلوکوس وارد شد (ح ۲۳۵)، لاجرم قسمتی از ولایات آسیای صغیر را به برادر وا گذاشت. باری قسمت عمده سلطنت این سلوکوس در این جنگها گذشت. در هیچ جا هم فتح درخشانی نصیب او نشد، مع هذا او لقب کالی نیکوس را بر خود نهاد: «فاتح درخشان». بالاخره در پایان بیست سال سلطنت پر آشوب، فاتح درخشان از اسب افتاد و جان داد (۲۲۶). پسرش الکساندر (اسکندر) بعد از او به سلطنت نشست و سلوکوس سوم خوانده شد - با عنوان نجات بخش: سوتر. اما سلطنت او سه سال بیش نکشید. این مدت هم در جنگ با آتالوس پادشاه پرگام گذشت که سالها پیش قلمرو هیراکس را هم در آسیای صغیر به متصرفات خویش الحاق کرده بود (۲۲۹). در طی همین جنگها بود که سلوکوس سوم نیز، به خیانت اطرافیان و ظاهراً به تحریک

آتالوس کشته شد (۲۲۳) و برادرش آنتیوخوس با عنوان آنتیوخوس سوم جای او را گرفت.

- آنتیوخوس سوم سی و شش سال سلطنت کرد و از همان آغاز کار برای اعاده حیثیت خاندان سلوکی خود را به جنگ با مخالفان ملزم یافت. این جنگها امپراطوری سلوکی را که در حال فروپاشی بود، یک چند به ضبط و نظم ۵ باز آورد و حتی آن را توسعه داد. وی آتالوس، پادشاه پرگام، را از ساردیس لیدیه بیرون کرد و قسمتی از ایونیه را هم به قلمرو خویش الحاق نمود. همچنین مولون ساتراپ ماد سفلی را که با حمایت الکساندر، برادر خود که فرمانده سپاه سلوکی در پارس بود، سربه شورش برداشت، مغلوب کرد و بشدت مجازات و عقوبت نمود (۲۲۱). اما از سپاه مصر شکست خورد و قسمتی از سوریه را نیز از دست داد (۲۱۷). چندی بعد لشکر به ماد و عیلام برد. معبد آناهیتا (ناهید) را در اکباتان غارت کرد و در گرگان ارشک سوم - پادشاه پارت - را به اظهار انقیاد واداشت. در باختر و سپس در نواحی کابل و هند تاخت و تاز کرد و از راه سیستان (در نگیانا) و کرمان به پارس بازگشت (۲۰۶). در کرانه های عربی نشین خلیج فارس به تنبیه اعراب مزاحم پرداخت و با این پیروزیها که احوال ۱۵ او را یاد آور اعمال اسکندر کرد، مثل او «کبیر» خوانده شد. اما در یک درگیری مجدد با مصر و یونان با حریف تازه ای برخورد کرد که در چند جنگ (۱۹۱ و ۱۸۹) او را بشدت مغلوب کرد: دولت روم. در پایان این شکستها مجبور به مصالحه بی با روم گشت که آن مصالحه شامل پرداخت غرامت سنگینی نیز می شد و برایش سخت و هن آور بود (۱۸۸). برای پرداخت این غرامت و تهیه امکانات ۲۰ مادی و مالی برای یک جنگ دیگر باروم آنتیوخوس عزیمت سفر به سلوکیه دجله و اقدام به شروع یک تاخت و تاز جدید در پارس و عیلام کرد. اما هنگام اقدام به غارت ذخایر معبد مردوک در عیلام مورد هجوم پرستندگان پروردگار قوم واقع گشت و با تمام افراد دسته نظامی همراه خویش کشته شد (۱۸۷). به ۲۵ رغم اشتباهی که وی در ارزیابی قدرت نظامی روم کرد و به غرامت آن دچار گشت، فتوحات سالهای جوانی و زحمات فوق العاده ای که برای تجدید سلطه در بابل و پارت و باختر متحمل شد، وی را در مقایسه با پادشاهان سلف خویش

برای لقب «کبیر» که به وی داده شد شایسته نشان داد. خشونت و قساوت فوق‌العاده‌اش که از جمله در قتل ناجوانمردانه دوست و حامی گذشته خویش آخنوس نشان داد، نیز لازمه این عنوان بود چرا که تاریخ این امتیاز را غالباً به این گونه فرمانروایان نثار می‌کند.

۵ بعد از او پسرش سلوکوس، به عنوان سلوکوس چهارم به سلطنت نشست. این سلوکوس چهارم که لقب پدر دوست (فیلوپاتر) را هم به نام خویش افزود، میراث عمده‌ای که از «پدر» دریافت تعهدی بود که برای پرداخت غرامت به روم برعهده او ماند. با این حال، وی، به الزام وقت، با مقدونیه و روم روابط دوستانه برقرار ساخت اما سلطنت او دوام نیافت، حتی به ده سال هم نکشید: به طور مرموزی به دست وزیر خویش هلیودوروس به قتل رسید (۱۷۶).

۱۰ بعد از او سلطنت به برادرش آنتیوخوس رسید - آنتیوخوس چهارم که خود را تجلی خدا می‌خواند: تئوفانس. وی که سالها به عنوان گروگان در روم به سر برده بود عاشق زندگی رومی بود و چون ترویج فرهنگ یونان را در انطاکیه و در تمام قلمرو قدرت خویش موجب تحکیم موضع امپراطوری سلوکی می‌دید، کوشید تا اقوام تابع را تاحد ممکن به الزام و تشویق، یونانی مآب کند. این سیاست او در فلسطین، که وی می‌خواست آنجا در معبد یهود محرابی هم برای زئوس برپا کند، با مقاومت و شورش کاهنان معبد و متعصبان قوم مواجه گشت: نهضت مکابیان (۱۶۸). آنتیوخوس برای مقابله با شورش، قوم اورشلیم را عرضه ویرانی و آتش سوزی ساخت و آیین یهود را در تمام قلمرو خویش به طور رسمی ملغی و ممنوع اعلام کرد. البته اصرار او در غلبه بر ناراضیهای یهود، بیشتر به خاطر آن بود که وی سرزمین فلسطین را از دیدگاه سوق الجیشی بانظر اهمیت می‌نگریست. اما خشونت او نسبت به یهود، بعدها موجب شد تا مورخان در باب وی گه گاه داوریه‌ای غیرمنصفانه و احياناً دور از واقع اظهار کنند - از جمله اسناد جنون و اتهام فقدان تعادل روانی. به هر حال ۲۵ لشکرکشی او به مصر، که به خاطر ایمنی در درگیریهای فلسطین بود از احتمال نیل به پیروزی خالی نبود. اما روم که هنوز غرامت تحمیلی مربوط به جنگهای آنتیوخوس کبیر را از وی مطالبه می‌کرد، چون خودش هم به مصر نظر داشت

وی را به ترک دره نیل الزام نمود. لشکر کشی وی به عیلام هم، که ظاهراً ناظر به تهیه مقدمات درگیری با دولت پارت بود، برای آنتیوخوس موجب تأمین پیروزی نشد. با مرگ او که ضمن همین لشکر کشی، در حوالی اصفهان امروز، و ظاهراً با یک بیماری مزمن ربوی، روی داد (۱۶۳)، عیلام هم مثل پارت بکلی از نظارت پادشاه سلوکی خارج گشت.

۵

جانشین او پسر نه ساله اش آنتیوخوس شد که با نام آنتیوخوس پنجم به سلطنت نشست. نایب السلطنه او که لیزیاس نام داشت در فلسطین با شورشیان یهود به نبرد پرداخت، اما چون ناگهان سلطنت آنتیوخوس را مورد تهدید عم وی، دیمتریوس نام، یافت، با عجله با یهود صلح کرد و به انطاکیه بازگشت. با این حال، مقاومت با دیمتریوس که در دربار و بین اعیان شهر طرفداران بسیار داشت برای وی ممکن نشد. دیمتریوس که برادرزاده تئوفانس بود و هم مثل او یک چند در روم به عنوان گروگان سر می کرد با ورود به انطاکیه بی هیچ مانع و مخالفی به تخت نشست. آنتیوخوس خردسال را هم با طرفدارانش به دست هلاک سپرد. این دیمتریوس با عنوان نجات بخش (سوتر) وارث ملک سلوکیها گشت و دیمتریوس اول خوانده شد. وی با آنکه لایقترین و با کفایتترین شاهزاده سلوکی بود، دوازده سال بیش سلطنت نکرد. در این مدت نیز دایم با تحریکات روم که اختلافات داخلی را در قلمرو وی دامن می زد مواجه بود. دیمتریوس اول، یهود فلسطین را به اظهار طاعت الزام کرد (۱۶۱). شورش تیمارخوس ملطی، ساتراپ ماد، را هم که در اظهار طغیان خویش به وعده حمایت دولت روم متکی بود فرونشاند (۱۶۰). اما وقتی با طغیان یک مدعی خانگی که الکساندر بالاس نام داشت و خود را پسر آنتیوخوس چهارم می خواند مواجه شد (۱۵۲)، دفع طغیان او را دشوار یافت. درواقع پادشاه مصر، فرمانروای پرگام، و حاکم کاپادوکیه که از قوی شدن وی ناراضی و بیمناک بودند در تقویت و تأیید این مدعی همدست شدند و روم هم پشت سر آنها بود. مقابله با الکساندر به شکست و قتل دیمتریوس منجر شد (۱۵۰).

۲۵

اما سلطنت کوتاه الکساندر بالاس هم که دست نشانده پرگام و مصر و بازیچه دولت روم بود امپراطوری سلوکی را همچنان به ضعف و انحطاط بیشتر

کشانید: با فرمانروایی وی خاندان سلوکوس در یک دوره تازه از اغتشاش دایم و منازعات خانگی درگیر شد که تجزیه و انحلال تدریجی آن را تسریع کرد. بالاخره با طغیان دیمتریوس سیزده ساله، پسر دیمتریوس اول، که در این هنگام طرفداران پدر گرد وی جمع شده بودند مواجه شد (۱۴۷) و در نبردی که بین فریقین روی داد شکست خورد و در تواری و فرار به دست طوایف بدوی عرب کشته شد (۱۴۵).

بدین سان دیمتریوس دوم در انطاکیه به سلطنت نشست اما سلطنت هم در این ایام دیگر در خاندان سلوکی وجود واقعی نداشت. نزاع داخلی در خانواده، نفوذ روم در آسیای صغیر و قدرت گرفتن خاندان ارشک (اشکانیان) در پارت، از امپراطوری عظیم سلوکوس اول تقریباً جز نام بی‌نشانی باقی نگذاشته بود. ۱۰ دیمتریوس دوم هنگام جلوس (۱۴۵) شانزده سال بیشتر نداشت و با این حال تملق‌گویان دریاری او را به خاطر غلبه‌ای که بر الکساندریالاس برایش حاصل شد به لقب فاتح (نیکاتور) خواندند. وی با آنکه شور و شوق جوانی را که داعی بلندپروازیهایش بود انگیزه سعی در احیای قدرت ازدست رفته خاندان خویش می‌یافت و برای این هدف نیز جهد بسیار کرد، از درایت و تجربه‌ای که وی را ۱۵ درنیل به این مقصود کمک کند بی‌بهره بود. خشونت اعمال چریکهای کزیتی هم که پشتیبان سلطنتش بودند او را از همان آغاز مورد ناخرسندی و نفرت رعایا ساخت. انطاکیه برضد وی آماده شورش شد. سرداری دیوتوس نام از اهل اپامه در سوریه رهبری این شورش را به دست گرفت (۱۴۵). وی آنتیوخوس ۲۰ نام، کودک چهار ساله‌ای را که از الکساندریالاس باقی مانده بود به نام آنتیوخوس ششم وارث تخت و تاج سلوکی و تجلی خدای دیونیزوس خواند. برای تأمین سلطنت او هم با دیمتریوس به مخالفت برخاست. درگیری با طغیان دیوتوس که چندی بعد کودک تحت حمایت خود را هم برکنار کرد (۱۴۲) و خود با نام تروفون مدعی سلطنت گشت دیمتریوس را دچار مشکل سخت کرد. ۲۵ تحریکات روم، یهود فلسطین را هم دوباره برضد وی برانگیخت و دیمتریوس ناچار استقلال قوم را دوباره به رسمیت شناخت (۱۴۲). اما در دفع طغیان تروفون که چندی بعد آنتیوخوس برکنار شده را هم کشت (۱۳۸) توفیقی

نیافت. از انطاکیه هم درطی این شورش رانده شد و در سلوکیه^{۱۳} شام زنش کلئوپترا را با فرزندان برای ادامه مقاومت در مقابل تروفون باقی گذاشت و خود به امید گردآوری نیروی تازه‌ای جهت دفع طغیان تروفون عزیمت بابل کرد. اما در ماد به دست مهرداد، پادشاه پارت، اسیر شد (۱۴۰) و متحدانش هم تار و مار شدند. با آنکه پادشاه اشکانی با او به نیکی و جوانمردی رفتار کرد و حتی دختر خود رودگونه را هم به او نامزد کرد از آزادی جز وعده‌ای به او نداد. بعد از خود او نیز دیمتریوس در درگاه پادشاه اشکانی همچون یک گروگان و یک دستاویز برای تهدید سلوکیها باقی ماند. اما در مدت غیبت او زنش کلئوپترا که از جانب تروفون مورد تهدید بود و به بازگشت دیمتریوس هم امیدی نداشت از برادرشهر خویش که آنتیوخوس نام داشت برای مقابله با دشمن کمک خواست و او با اجابت این دعوت کلئوپترا را به زنی گرفت و خود را پادشاه خواند: آنتیوخوس هفتم.

این آنتیوخوس در هنگام جلوس، جوانی بیست ساله اما لایق و صاحب اراده بود. وی تروفون را شکست سخت داد و با قتل او انطاکیه را دوباره تختگاه ساخت (۱۳۸). فلسطین را هم که به کمک روم و در بحبوحه گرفتاریهای دیمتریوس استقلال یافته بود دوباره مجبور به اظهار طاعت کرد (۱۳۴)، حتی لشکری عظیم با ساز و برگ مجلل و گرانبها برای جنگ با پادشاه پارت تجهیز کرد. بابل را هم گرفت و یک دسته از سپاه اشکانیان را در حوالی زاب کبیر شکست داد (۱۳۰). اما چون در مذاکرات صلح نتوانست با پادشاه پارت کنار بیاید از حاصل پیروزی خود هم بی بهره ماند. دربار اشکانی دیمتریوس را آزادی داد و برای استرداد سلطنت خویش با عده‌ای سپاه به سوریه فرستاد. این خبر در سپاه آنتیوخوس دودلی و دوهوایی سخت به وجود آورد و آنها را در ادامه جنگ دچار تردید ساخت. در بابل و عیلام هم برضد بیدادیها و بی‌رحمیهای سپاه انطاکیه شورش در گرفت. آنتیوخوس که با این حال چاره‌ای جز جنگ ندید در ماد با سپاه خویش به تله افتاد. در جنگی که روی داد سپاه وی تلفات سنگین داد و خودش کشته شد، و به قولی خودکشی کرد (۱۲۹). اما دیمتریوس که برای دستیابی به تخت و تاج از دست رفته به سوریه رفت، آنجا

- کاری از پیش نبرد. پادشاه اشکانی هم برای اعاده قدرت او کمکی نکرد، چندی بعد به دسیسه کلئوپاترا گرفتار و کشته شد (۱۲۶). و بدین گونه قدرت سلوکی، هم در سوریه و آسیای صغیر دچار زلزله و انحطاط گشت، هم از سراسر ایران - که در این هنگام به دست اشکانیان افتاده بود - رانده شد. با آنکه دولت سلوکی تا شصت سال دیگر هم در قسمتی از سوریه باقی ماند، در واقع ادامه آن ادامه نزع طولانی یک مجروح محکوم به مرگ بود که تیر خلاص دولت روم مدتها بعد او را از آن محنت رها کنید. وقتی پومپه سردار روم، سوریه سلوکی را، به عنوان یک ایالت تابع، به روم الحاق کرد (۶۴ ق.م)، مدتها بود که در ایران نشانی از قدرت سلوکی باقی نمانده بود و جای آن را سلطنت پارت - سلطنت اشکانیان - گرفته بود. ۱۰
- میراث روی در کاستی آورده آنها در غرب به روم رسید و در شرق بین دولت یونانی باختر و دولت ایرانی پارت تقسیم شد. باختر که در حمله اسکندر سخت ترین مقاومت را در مقابل قوای یونانی کرد، در دنبال ایجاد مهاجرنشینهای یونانی عهد مقدونی به یک کانون هلنی تبدیل شد. اما مقارن ایجاد دولت پارت یا اندک مدت قبل از آن به دعوی استقلال برخاست (۲۴۶) و دولتی یونانی به وجود آورد. مع هذا هجوم طوایف شرقی سکایی و طخاری (یوئه چی) تدریجاً آن را به جنوب راند و اختلافات داخلی پادشاهان محلی که سکه های آنها شاهد کشمکش دایم آنهاست ایشان را ضعیف کرد. سرانجام، غلبه طوایف یوئه چی بر قلمرو آنها (۱۲۸) دولت ایشان را که تدریجاً با توسعه جویی در جانب هند و با تسلیم شدن به جاذبه آیین بودا به صورت دولتی یونانی - هندی درآمده بود، ۲۰
- مقهور اتحادیه یوئه چی - سکایی کوشان کرد. دولت کوشانیان که جای آنها را گرفت هر چند واسطه تجارت بین چین و هند با روم گشت، علاقه ای به حفظ میراث یونانی این نواحی نشان نداد، و مثل دولت یونانی - هندی باختر مجذوب هند شد؛ چنانکه پادشاه بزرگ آنها کانیشکا (۷۳ - ۱۴۴) قهرمان نشر آیین بودا گشت. ۲۵
- دژ قلمرو پارت هم، میراث هلنی پایدار نماند و هر چند در قسمتی از نواحی شرقی آن، آیین بودا هم انتشار داشت، دولت اشکانی پارت احیاء کننده ایرانیگری شد - اما به شیوه ای که با آنچه نزد دولتهای پارس - هخامنشی و

ساسانی - معمول بود تفاوت داشت.

* * *

- امپراطوری سلوکیان ترکیبی از هم گسیخته و نیم‌بند از عناصر و اقوام نامتجانس در تحت فرمان یک طبقه سرباز بیگانه و جنگجوی حرفه‌ای بود که با آنچه ایران طی قرن‌ها بدان عادت کرده بود تفاوت داشت. حفظ این امپراطوری هم که در بین اقوام تابع هیچ کس طالب آن نبود، فقط ضامن تأمین منافع طبقه حاکم بود که رعیت را به‌عنوان رمه‌ای که باید دوشیده شود می‌نگریست و حتی به‌اینکه حیات این رمه را باید از تعرض خطر و فنا دورداشت نمی‌اندیشید. این سلسله از بین اقوام تابع خویش برنخاسته بود، با آنها هم رابطه‌ای که بتواند برای وی نقطه اتکایی باشد نداشت، لاجرم، تا آنجا که به اقوام داخل فلات ایران مربوط می‌شد نمی‌توانست به‌عنصر ایرانی که در قلمرو آنها اکثریت با آن بود اعتماد کند. اندیشه اختلاط اقوام شرق و غرب هم که اسکندر آن را به عنوان یک شعار مطرح کرده بود و درعهد فرمانروایی کوتاه خود او هم جز به‌طور سطحی و موقت و آن هم در بین طبقات جنگجوی سپاه وابسته به اتحادیه یونانی او تجربه نشد، درعهد حکومت این سلاله «با تمام عالم بیگانه» قابل اجرا به‌نظر نمی‌رسید. جلب مهاجران مقدونی و یونانی به‌داخل این «قلمرو به زور به‌هم بریسته» جهت ایجاد یک نقطه اتکای بالنسبه قابل اعتماد برای حفظ سلطه قوم، یگانه راه‌حل به‌نظر می‌رسید، و لازمه این کار هم ایجاد و توسعه شهرهای یونانی در سراسر این امپراطوری بود که قبل از این طایفه هم، اسکندر آن را به‌عنوان بخشی از طرح‌های سوق‌الجیشی و در واقع برای ایجاد پادگانهای نگهبانی و آمادگی افراد ذخیره لازم یا سودمند دیده بود - و تاحدی هم در تأسیس نمونه‌هایی چند از آنها موفق شده بود. سلوکیان تعدادی از این شهرها را در سرزمین ماد که «قلب ایران» محسوب می‌شد به وجود آورده بودند تا دراین نواحی طرز زندگی مقدونی را برای جنگجویان خویش فراهم کنند. در همان آغاز کار لااقل هفتاد شهر یونانی در ایران به وجود آمد. تعداد بیشتری بعدها بنیاد شد و به هر حال در امتداد جاده نظامی که سلوکیه بابل را از یک‌سو به ماد و باختر (بلخ) و از سوی دیگر به‌انطاکیه و تمام سوریه می‌پیوست ایجاد شد و

وجود آنها به منزله «سیمانی» بود که در بنای دولت سلوکیان اجزای ساختمان حکومت را به هم می پیوست، و درعین حال حکومت را در این نواحی با اتباع خویش اتصال می داد. این شهرها مهاجرنشینهای نظامی یا اداری بود که در نواحی سفد و باختر برای مقابله با هجوم طوایف بیابانی و درنواحی ماد و پارس برای ایمنی از شورش برضد حکومت به وجود می آمد و البته در تأمین روابط بازرگانی بین شرق و غرب - که خود تاحدی مایه حفظ و دوام قدرت نظامی سلوکی بود - نیز تأثیر بسیار داشت. از این جمله درسفد و درنگیان (سیستان) غیر از تقویت آنچه اسکندر ساخته بود شهرهای دیگر هم ایجاد شد و سرزمین باختر - که بروفق قول مبالغه آمیز ژوستن هزار شهر یونانی داشت - یک کانون حیات نظامی و اقتصادی برای این مهاجران یونانی و مقدونی بود. از جمله در پارس انطاکیه ای در حوالی بندر بوشهر به وجود آمد؛ در ماد شهری به نام لائودیکیه در محل نهاوند رویید؛ مهاجرنیشینی که در نزدیک ری به وجود آمد به نام اوروپوس خوانده شد؛ در سر دره خوار شهری به نام هکاتوم پیلوس (صد دروازه) بنا شد و حتی در خجند ماوراءالنهر اسکندریه ای به نام اسکاته از زمین جوشید. با آنکه در اکثر این شهرها ساکنان بومی هم اگر بودند باقی می ماندند ارگ شهر همه جا در دست مقدونیها بود، قانون حاکم غالباً اراده حکام سلوکی بود، و عادات و رسوم رایج همان سنتهای اقوام یونانی بود. تا وقتی امنیت راهها و قدرت حکومت باقی بود، جمعیت یونانی و مقدونی در این شهرها دایم در حال تردد و تزايد به نظر می رسید و جنب و جوش اقتصادی انعکاس قدرت و سلطه حکومت بود. از وقتی با ایجاد دولت ارشکها در پارت و با استقلال دولت یونانی در باختر نظارت سلوکیان در این نواحی کاستی گرفت شهرهای این مهاجرنشینها هم که بیش از پیش صحنه اختلاف عناصر یونانی و مقدونی شد از رونق افتاد. شهرهای غیر یونانی هم که تبعیض نژادی حکومت را با نظر ناخرسندی می دید دایم آماده طغیان بود. قدرت پادشاه مطلقه بود و آن نفعی که در عهد مآچراهای ماراتون و سالامیس نسبت به استبداد شرقی اظهار می شد از همان عهد اسکندر به اظهار انقیاد و تملق در حق حکام مستبد مقدونی تبدیل شد. حتی دعوی الوهیت پادشاهان و الزام رعایا به اجرای مناسک پرستش در حق

آنها هم که ظاهراً مبنی بر سیاست و ناظر به ایجاد رابطه قلبی بین پادشاه و رعیت بود، در شرق برخلاف یونان بانظر کراهت تلقی شد و منجر به تألیف قلوب و ایجاد علاقه بین پادشاهان و رعایا نشد. بی حرمتی سلوکی‌ها نسبت به معابد و مناسک اقوام تابع، و کوچک شماری آنها نسبت به کاهنان این اقوام هم ورطه‌ای را که بین اتباع و حکام بود عمیقتر کرد. نسبت به یهود، نسبت به مردم عیلام، و نسبت به عقاید اهل ماد بی‌تسامحی آنها بارها ظاهر شد. نسبت به اقوام دیگر هم اگر تسامح نشان دادند ظاهری بود و در حقیقت از بی‌اعتنایی ایشان نسبت به عقاید دیگران ناشی می‌شد. بدین گونه، به رغم آنچه اسکندر دعوی کرد یا انتظار داشت، در پایان سالها اختلاط ظاهری، شرق و غرب همه‌جا در کنار هم اما دور از هم باقی ماندند. نفوذ آنها در یکدگر سطحی بود و اگر نفوذی پیش آمد، در واقع غرب بود که مغلوب روح شرقی گشت.

دولت سلوکی اولین تجربه غرب در ایجاد یک مستعمره عظیم در شرق بود که مجرد اعمال خشونت و استعمال اسلحه را می‌خواست با ایجاد پادگانهای چریک سرکوب‌گر وسیله استقرار یک استعمار خودکامه سازد. اما این تجربه، به رغم آنکه مدت قابل ملاحظه‌یی با استفاده از فتوحات اسکندر در شرق دوام آورد، ناموفق ماند. فقدان یک پایگاه مشترک دینی یا نژادی حکام و عمال قوم را همواره در معرض نفرت، ناخرسندی و شورش بومیان قلمرو خویش قرار می‌داد و فقدان روحیه همزیستی و برادری هم که به رغم اظهار تمایل اسکندر بدان، در فطرت یونانیان موکب او وجود نداشت برای حفظ میراث ارزنده‌یی که در دنبال سقوط امپراطوری هخامنشی عاید ایشان شده بود آنها را از یک‌سو در حفظ روابط بین اجزاء امپراطوری، و از سوی دیگر در حفظ روابط خود با این اجزاء با مشکل مواجه کرد. فرهنگ یونانی هم که در آنچه به وسیله جباران سلوکی عرضه می‌شد جز افراط در شرابخواری و شاهد باری همراه با اظهار غرور و نخوت فوق‌العاده چیزی نبود اگر هم برای اداره «شهر دولتها» محدودی چون آتن و اسپارت کفایت می‌کرد برای امپراطوری بزرگی به وسعت قلمرو کوروش هخامنشی کافی نبود ازین رو از همان اول یونانی مآبی آنها با شورشهایی که در جای‌جای این قلمرو تازه تسخیر شده در گرفت و به دنبال منازعات خانگی سختی

که در داخل خاندان اسلوکوس پیش آمدن کام ماند و حفظ این امپراطوری استعمارگر را بادشواری مواجه ساخت. لاجرم قطع شدن عواید ناشی از مالیات یا از غارت معابد، و نقصان تجارت که ناشی از فقدان امنیت در طرق بازرگانی بود نیز در انحطاط نهایی آن موثر افتاد و سرانجام به دنبال قیام طوایف پارت - منسوب به عشایر داهه و اپرنی - که سوءرفتار عمال خود آنها موجب آن گشته بود عمر فرمانروایی آنها به سرآمد و دولت سلوکی از سرزمین ایران برافتاد. ۵

۷. اشکانیان و احیای ایران

هنگام افول دولت سلوکیان در سوریه (ح ۶۴)، دولت ارشکان (اشکانیان) در پارت (پارتیا، پهل) یک دوران تقریباً دویست ساله (از ح ۲۵۶) را پشت سر گذاشته بود و لااقل در یک قرن اخیر آن دیگر به هیچ وجه از جهت دولت سلوکی دغدغه‌خاطری نداشت - چون سلوکیها از ایران به سوریه عقب‌نشسته بودند. حتی این دولت در این مدت تدریجاً به یک امپراطوری بالنسبه پهناور تبدیل شده بود که در آن ایام تقریباً جز دولت روم هیچ قدرت دیگری با آن طرف نسبت به نظر نمی‌رسید روم هم به نظر اعجاب، احتیاط، و تاحدی وحشت به آن می‌نگریست.

دولت پارت در دنبال شورش سرکردگان عشایر اپرنی (پرنی) در مقابل رفتار اهانت‌آمیز ساتراپ مقدونی ولایت استوا (استوئنه) در حدود قوچان کنونی به وجود آمد و از سرکشی قوم نسبت به فرمانروایی بیگانه مقدونی آغاز شد. در پی این شورش نه فقط ولایت استوا به دست طوایف داهه (دهه) افتاد بلکه سرزمین پارت در جنوب دره اترک هم از نظارت سلوکیها خارج شد و با غلبه عشایر داهه و اپرنی در آن نواحی خاندان ارشک سلطنت خود را در همین سرزمین بنیاد کرد. عشیره اپرنی که نام آن تا مدتها بعد در اسم قدیم شهر نیشابور (ابرشهر) باقی ماند، تیره‌ای از سه قبیله جنگجویی بود که اتحادیه عشایر داهه را به وجود آورده بود و مثل آنها در نواحی شمال خراسان و حوالی خوارزم و گرگان به بیابانگردی و شبانکارگی سر می‌کرد. این زندگی نیمه بدوی، برای

- حفظ اغنام و توسعه مراتع خود به تیرو کمان و اسب و سلیح احتیاج داشت، و اینکه بعدها خدنگ پارتی و کمان پارتی در کلام شاعران روم - امثال ویرزیل و هوراس - نام آنها را به خاطر می آورد از اینجا بود. طوایف داهه (دهه) که تیرهٔ اپرنی با آنها در یک اتحادیه به هم پیوسته بود و سرزمین دهستان درحوالی
- ۵ گریان تا مدتها بعد نام آنها را حفظ کرده بود، قبل از ورود به نواحی درهٔ اترک، در نواحی خوارزم و سرزمینهای شمالی آن سر می کرد و یک چند هم در حدود مرگیان (مرو) و هرات تاخت و تاز کرده بود. این طوایف که به اقتضای مجاورت با بعضی طوایف سکایی با تیرههایی چند از آن اقوام پیوند خویشی پیدا کرده بودند، مثل اکثر آن طوایف در بیابانگردی و راهزنی
- ۱۰ سر می کردند. چون این طرز زندگی آنها را در طی قرنهای سوار و تیراندازی و جنگ و گریز دایم در صحراها عادت داده بود، اکثر آنها سوارکاران قابل و تیراندازان ماهر بودند و گه گاه در جنگهای محلی که بین ساتراپها و سرکردگان دیگر در این نواحی در می گرفت به عنوان چریک سوار یا پیاده خدمت می کردند. نژاد آنها آریایی، زبان آنها ایرانی و آیین آنها مزدایی رایج در ایران شرقی بود. ۱۵
- اینکه شهرنشینان این نواحی در قیام قوم بر ضد سلوکیها به آنها یاری یا از آنها پشتیبانی کردند، غیر از پیوند خویشاوندی دیرینه که در طول سالها بین اهل شهر با این تیرهها اجتناب ناپذیر بود، به سبب حسن سلوک آنها با مردم نواحی و ناخرسندی این مردم از شیوهٔ حکمرانی سلوکیها بود.
- ۲۰ ارشک که سر کردهٔ تیرهٔ اپرنی بود، در دنبال سوءنظری که از جانب ساتراپ سلوکی ولایت استوا (استوئنه، قوچان) در حق برادر وی - تیرداد - اعمال شد و وی آن را اهانتی به شرف خاندان خویش یافت، با کمک عدهای از سرکردگان داهه در آن نواحی بر حکومت سلوکی قیام کرد و سربه شورش برداشت. شورش وی که در ولایت استوا تقریباً مقارن با قیام تئودوس (دیوتوس) ساتراپ باختر، بر ضد فرمانروایی مقدونی روی داد، موفق شد بین دولت سلوکی
- ۲۵ در غرب و دولت باختری در شرق که هر دو میراث خوار اسکندر بودند یک دولت ایرانی به وجود آورد که بعدها، راست یا دروغ، خود را به خاندان هخامنشی هم منسوب سازد و بدین گونه اعتلای آن دولت متضمن تلافی و انتقام

ایرانیها از حمله یونان و اسکندر تلقی شود.

- فرمانروایی آتروپاتن - در آذربایجان با آنکه مدت‌ها قبل از آن استقلال گونه‌ای یافته بود موفق به احیای چیزی از این امپراطوری نشد. اما دولت ارشکان که برپایی آن فقط هفتاد سال (ح ۲۵۰ - ۳۲۰) با سقوط هخامنشیها فاصله داشت، امپراطوری ایرانیان را که در پارس و شوش و سرزمین ماد منقرض شده ۵ بود، این دفعه در پارت و استوا و دره اترک دوباره برپا کرد. ارشک در دنبال غلبه‌ای که در نواحی نسا و استوا بر ساتراپ مقدونی آن ناحیه پیدا کرد، ولایت پارت (پهلوی) را هم به قلمرو خود افزود و دولتش به نام آن ایالت، دولت پارت نام گرفت. مع‌هذا بنیانگذار دولت پارت، در شهر کوچک اشاک (ارشک آباد، عشق آباد)، در ناحیه استوا از ولایت نسا، سلطنت خود را اعلام کرد - و نه ۱۰ در پارت که بعدها نقطه اتکای واقعی دولت قوم شد. هرچند مدت فرمانروایی و حدود بسط قلمرو او بدرستی روشن نیست، از محبوبیتی که نزد اعقاب یافت چنان برمی‌آید که وی برای ایجاد دولت و توسعه قلمرو ارشکان اپرنی باید فرصت بالنسبه کافی و قابل ملاحظه‌ای حاصل کرده باشد. ارشک اول در طی زد و خوردهایی که برای توسعه و تحکیم قلمرو خویش برایش پیش آمد، به قتل ۱۵ رسید. برحسب بعضی روایات از دست نیزه‌دار خویش جراحت برداشت و از همان جراحت درگذشت. بعد از وی برادرش تیرداد (= تیرداد) که در فرمانروایی برادر هم با او شریک بود به سلطنت نشست. وی در سکه‌ای که ضرب کرد خود را «شاه بزرگ ارشک» خواند و نام ارشک را همچنان حفظ کرد. از قراین برمی‌آید که اعقاب ارشک - از تیرداد تا آخرین فرمانروای این ۲۰ خاندان - وی را بیشتر همچون تجلی خداوند تلقی می‌کردند و از باب فال و شگون نام او را نیز برنام خود می‌افزودند. همین که نام ارشک مثل نام قیصر در روم عنوان عام فرمانروایان بعد از وی واقع شد اهمیت او و تاریخی بودن امری غیرقابل تردید نشان می‌دهد. تردیدی که بعضی محققان در تاریخی بودن خود وی یا برادرش تیرداد اظهار کرده‌اند از مقوله احتیاط ناشی از وسواس باید ۲۵ شمرده شود. تیرداد گرگان را به قلمرو خود افزود (۲۳۷)، مع‌هذا در مقابل حمله‌ای که سلوکوس دوم برای تسخیر مجدد پارت، به قلمرو وی کرد تاب

نیاورد و به آن‌سوی جیحون گریخت. اما چندی بعد به کمک سکا‌های آن
 حدود (سکا‌های آبی، آپه ساکا) و به‌دنبال جلب اتحاد پادشاه یونانی باختر -
 دیوتوس دوم - تیرداد به قلمرو خود بازگشت و به‌تحکیم دولت نوبنیاد خویش
 پرداخت. قلعه مستحکم داریوم (دارا، دره گز؟) را در حوالی کوه‌های ابیورد
 ۵ بنانهاد و تختگاه ساخت (ح ۲۱۴). بعد قلمرو خود را از اراضی دره اترک تا
 سرحد ماد توسعه داد. سرزمین کومیسنه (قومس) را گرفت و شهر سلوکی
 صدروازه (هکاتوم پیلوس) را هم به تختگاه خویش تبدیل کرد. جانشین او
 ارتبان (اردوان اول) و به‌قولی خود او خوار ری و چندی بعد همدان (اکباتان) را
 نیز گرفت. اما با حمله آنتیوخوس سوم پادشاه سلوکی مواجه شد که ماد را پس
 گرفت و از هکاتوم پیلوس تا گرگان را مسخر کرد و حتی قلمرو او را در خود
 ۱۰ پارت هم دچار تهدید ساخت. بالاخره ارشک ارتبان، اشک سوم ناچار برای
 حفظ قلمرو خود نسبت به سلوکی‌ها اظهار انقیاد کرد (ح ۲۰۶)، و قرار صلح
 طوری شد که به‌قدرت و استقلال پارت لطمه‌ای وارد نکرد. در عهد اشک
 چهارم و اشک پنجم (۱۸۱ - ۱۹۶) پارت فرصت یافت تا از صلح با باختر و
 ۱۵ سلوکوس برای تحکیم قدرت خویش استفاده کند و از درگیری بی‌بوده با آنها
 خودداری نماید. با آنکه اشک پنجم که فرهاد - فرهاد اول - خوانده می‌شد در
 این احوال فرصت تاخت و تاز به‌نواحی آمل (عشایر آمارد) در کرانه خزر و
 حتی نواحی شرقی ولایت ری را هم پیدا کرد، باز توسعه واقعی دولت پارت با
 سلطنت مهرداد - مهرداد اول - برادر و جانشین فرهاد اول، مجال تحقق یافت.
 ۲۰ در واقع هرچند قلمرو پارت، در عهد فرهاد اول غیر از پارت و نواحی اترک
 شامل سرزمین‌های طوایف آماردها و تپورها در سواحل دریای خزر هم بود و
 حتی نواحی قومس را هم دربرمی‌گرفت، باز موجد واقعی امپراطوری اشکانی در
 پارت درواقع ششمین اشک بود: مهرداد اول.

این مهرداد اول (میتريداتس) را در دودمان ارشکان محققان همتای
 ۲۵ کوروش بزرگ در دودمان هخامنشی‌ها شمرده‌اند. در واقع آنچه دیودور، مورخ
 سیسیلی، در باب وی نوشته است چیزی از تصویر کوروش را در سیمای او
 نشان می‌دهد. برحسب این قول، شفقت و انسانیت وی را از عنایت اقبال

برخوردار کرد. خود او نه‌نازپرورد بود نه‌عشرت‌پرست. اما آن‌قدر که درجنگ با دشمنان دلیر بود، درسلوک با دوستان مدارا نشان می‌داد. با این‌گونه اوصاف که یادآور احوال کوروش به‌نظر می‌آید، توفیق او در بسط قلمرو پارت و ایجاد یک امپراطوری واقعی برای خاندان ارشکهای اپرنی البته غرابت ندارد. مهرداد اول از همان آغاز جلوس از اختلافات داخلی که در دولت یونانی باختر پیش آمده بود استفاده کرد و قسمتی از آن ولایت را به‌قلمرو خویش ملحق ساخت و طوایف موسوم به سه (سی، سک) را هم در درهٔ کابل به‌انقیاد درآورد. همچنین در فترتهای عهد آنتیوخوس چهارم و آنتیوخوس پنجم که دولت سلوکی را بشدت متزلزل کرده بود، درصدد تسخیر ماد برآمد و تا دامنه‌های زاگرس هم پیش رفت (ح ۱۶۴).

چندی بعد، عیلام (= الیمائوس) را تسخیر کرد، و پارس که در این ایام ظاهراً پادشاه دست‌نشانده‌ای با استقلال داخلی داشت، بدون کشمکش با اشک کنار آمد و بدین‌گونه سلطنت محلی و استقلال داخلی آن محفوظ ماند. اما برای تسخیر بابل اقدام به‌جنگ و لشکرکشی ضرورت یافت. با تسخیر بابل نواحی آشور هم به‌تصرف مهرداد درآمد و اشک به‌جنگ یا صلح به‌سلوکیه تخته‌گاه سلوکیان در کنار دجله وارد شد. در سرزمین بابل خود را وارث شاهان‌هخامنشی یافت. دیمتریوس دوم، پادشاه سلوکی، که جهت جلوگیری از توسعهٔ پارت یانیل به‌غنائیم برای جنگ با تروفون، عزیمت پارت کرد، در دست وی به‌اسارت افتاد و بی‌آنکه در این کار توفیقی به‌دست آورد مدتها محترمانه در اسارت پارت باقی ماند. اینجا نیز مهرداد درحق او چیزی از رأفت و انسانیت کوروشی را نشان داد. با این همه، اقدام مهرداد در نگهداری دیمتریوس در دربار خویش ناظر به آن بود که شاید او را همچون پادشاه دست‌نشانده‌ای برتخت سلوکی تحمیل کند. حملهٔ او به‌باختر هم هرچند تاحدی به‌خاطر خونخواهی پادشاه مقتول آن بود، در واقع فرصت‌جویی زیر کانه‌ای بود تا بهانه‌ای برای الحاق باختر به‌قلمرو خویش بیابد.

البته وجود این‌گونه طرحها و تدبیرها چیزی از منزلت اخلاقی او نمی‌کاهد، عنوان دوستدار هلن (فیل هلن) هم که وی بعد از تسخیر سلوکیه

دجله برخورد نهاد، برای دلنوازی از یونانیان آنجا و شاید جلب اعتماد شهرهای یونانی در ماد و عیلام و باختر بود. مهرداد اولین پادشاه خاندان ارشک بود که مثل هخامنشیها خود را «شاه شاهان» خواند - و تا مدتها بعد از مرگ او، این عنوان ویژه او ماند. هنگام وفات او (۱۳۶) قلمرو پارت از هند و رُخْج تا پارس و بابل امتداد داشت و از یک دولت محلی در نواحی شرقی فلات ایران به یک ۵ امپراطوری بزرگ جهانی عصر تبدیل یافته بود. وقتی که او در سنین پیری چشم از جهان بست، مثل بنیانگذار واقعی سلسله پارت با تشریفات بسیار به خاک رفت. پارت او را همچون قانونگذاری خردمند تجلیل کرد، چرا که او در تمام قلمرو وسیع خویش نزد هر قومی که رسم و بنیادی پسندیده یافت آن را در سرزمین خویش رایج کرد. قلمرو او از بین النهرین و بابل تا سرزمین سغد و هند ۱۰ امتداد داشت - و اقوام بسیار با آداب و رسوم گونه گون در این جمله تحت حکم او می زیست.

با آنکه پسرش فرهاد دوم که جای پدر را گرفت با پیروزی بر آنتیوخوس هفتم سلوکیها را از ادامه تلاش برای استیلای مجدد بر قلمرو از دست رفته اجداد نومید کرد (۱۲۹)، از عهده جنگ سکاهای که قلمرو پارت را عرضه ۱۵ هجوم کردند بر نیامد. اشک برای مقابله با سپاه آنتیوخوس از آنها استمداد کرده بود اما آنها با آنکه بهنگام به کمک وی نرسیدند، از وی مطالبه مواجب و اموالی را که تعهد کرده بود کردند، و چون فرهاد از پرداخت آن ابا کرد، دست به غارت زدند و تمام سرزمین پارت را عرضه هرج و مرج کردند. ۲۰ چریکهای آنتیوخوس هفتم هم که در دنبال شکست او به خدمت وی درآمده بودند به این شورشها پیوستند و فرهاد در طی جنگ با سکاهای هم به دست سپاه خویش کشته شد (ح ۱۲۸). مقارن همین هرج و مرج پارت و غلبه سکاهای بود که در باختر نیز طوایف سکاهای به قدرت دولت یونانی خاتمه دادند و ولایت درنگیان را هم تبدیل به سکستان کردند؛ حتی دستههایی از آنها به هند رفتند و ۲۵ بعدها با ایجاد یک قدرت تازه در دوسوی سند معارض امپراطوری پارت شدند. بدین گونه هشت سالی بیش از فرمانروایی مهرداد اول نگذشته بود که بابل دچار شورش، و پارت معروض تهدید سکاهای و یوئه چیها واقع شده بود. ارشک هشتم

- که اردوان نام داشت و بعد از فرهاد دوم به سلطنت رسید مردی سالخورده بود، و رفع آشوب و هرج و مرج را از عهده خود خارج می‌دید. ناچار به پرداخت مالی که سکاها از فرهاد مطالبه می‌کردند راضی شد و استقلال سکاها را هم در ولایت درنگیانا پذیرفت. با این همه، هم در نواحی باختر مدعیان گونه‌گون درمقابل او برخاست، هم در سرزمین بابل اهالی سلوکیه که از ظلم هیمرس، ساتراپ آنجا، به‌جان آمده بودند برضد این والی ظالم سربه شورش برداشتند. ۵ اردوان، با وجود پیروی ناچار شد با طوایف یوئه‌چی هم در طخارستان جنگ کند. در جنگ مجروح شد و بر اثر آن جراحت درگذشت (۱۲۴).
- غلبه بر تمام این مشکلات که در مدت دوازده سال (۱۲۴ - ۱۳۶) بعد از وفات مهرداد اول کشور وی را تسلیم هرج و مرج کرده بود، برعهده مهرداد دوم - پسر اردوان - ماند: اشک نهم که به‌قول محققان در سلسله فرمانروایان اشکانی نقش داریوش بزرگ را در سلسله هخامنشیها داشت. هرچند آنچه یوستین مورخ رومی و کسانی که اقوال او را تأیید کرده‌اند در باب عظمت وی گفته‌اند شاید خالی از مبالغه نباشد، با: توفیق او در غلبه بر هرج و مرج سختی که او وارث آن شد قابل ملاحظه است. وی اول به فرونشاندن ناآرامیهایی که از ۱۵ زمان فرهاد دوم و ساتراپ ظالم و بدسابقه او، هیمرس، حاصل شده بود پرداخت (۱۲۲). جنگ با ارمنستان هم که پادشاه آن به نواحی شمالی ولایت بابل نظر داشت، در همین ایام (ح ۱۲۰) پیش آمد و هدف آن تأمین سرحدات نواحی غربی امپراطوری بود. تیگران پسر پادشاه ارمنستان هم به‌عنوان گروگان به دربار اشک فرستاده شد. با غلبه بر بابل و ارمنستان، مهرداد خود را برای حل ۲۰ مشکل سکاها در شرق آماده یافت. دردنبال مذاکرات و زد و خوردهایی که پیش آمد سرزمینهایی را که به‌دست شورشیان افتاده بود - از سکستان و قندهار تا مرو و هرات - به قلمرو خویش الحاق کرد، در جانب هند تا حوالی هیمالیا و در جانب ماوراءالنهر تا حوالی دریاچه آرال پیش رفت، و بدین گونه سیل هجوم طوایف وحشی را در این نواحی سد کرد. امپراطور چین، وو - تی به‌دربار او سفیر ۲۵ فرستاد و خود او سفیری نزد سولا فرمانروای روم در آسیا گسیل کرد که هرچند چنانکه وی انتظار داشت ازعهده سفارت برنیامد، توجه روم را به اهمیت

نقش ایران در ارتباط بین شرق و غرب جلب کرد. با آنکه در اواخر سلطنت وی در نواحی بابل پاره‌ای ناآرامیها پدید آمد، سلطنت او امپراطوری پارت را از خطرهایی که در شرق و غرب آن را تهدید می‌کرد، رهانید.

- اینکه بعد از او (ح ۷۶) با وجود مدعیان سلطنت و اختلافات داخلی امپراطوری از هم متلاشی نشد، حاکی از توفیق او در استحکام بنای قدرت اشکانیان به نظر می‌رسد. در جریان این اختلافات چهار یا پنج پادشاه بعد از او در پی هم آمدند تا نوبت به ارد (هیرود) رسید که اشک سیزدهم بود و در نوبت او امپراطوری پارت خود را حریف واقعی روم نشان داد. بین این پادشاهان قبل از ارد، از جمله سنتروک را باید یاد کرد که اشک دهم محسوب می‌شد. وی که در هنگام جلوس پیرمردی هشتادساله بود، کشوری را که معروض تاخت و تاز تیگران - پادشاه ارمنستان و گروگان سابق دربار مهرداد - واقع گشته بود در وضعی آشفته‌تر از آنچه بود رها کرد. این نکته که در این زمان و در عهد جانشین وی فرهاد سوم - اشک یازدهم - نیز روم گرفتار کشمکشهای خویش با میتريداتس پادشاه پونتوس بود، ایران را از تحریکات روم، که در همین سالها تازه با وی همسایه شده بود و داعیه تسخیر آسیا را هم داشت، مصون داشت. در واقع معاهده‌ای که بین فرهاد سوم با پمپه (پومپئوس)، سردار روم، منعقد شد (۶۵)، ارشک را در جنگ با پادشاه ارمنستان و روم را در منازعات با میتريداتس، پادشاه پونتوس، آزاد گذاشت؛ فقط نقض عهد پمپه که ناشی از سرشت سرکش و مغرور رومی وی بود فرهاد را رنجاند و بر بی‌اعتمادی پارتهای برعهد و پیمان روم افزود.

- با این حال، تجاوزطلبیهای تیگران ارمنستان که خود را «شاهان شاه» خواند و قدرت روم و پارت هر دو را به چالش دعوت کرد، به هردو حریف همسایه نشان داد که ارمنستان مستقل برای هردو دولت مایه تشویش و موجب اختلال خواهد بود. در عین حال اهمیت سوق الجیشی این سرزمین که تقسیم کردنش غیرممکن یا بیفایده بود، و وجودش در دست روم بین‌النهرین را به خطر می‌انداخت، و در دست پارت نواحی دریای سیاه و آسیای صغیر را معروض تهدید می‌ساخت، مسأله ارمنستان را از آن پس در روابط ایران و روم مانع

عمده‌ای در نیل به هر گونه صلح پایدار کرد و کشمکشهای دایم را بین روم و ایران موجب گشت.

به هر حال فرهاد سوم بیش از ده سال سلطنت نکرد، اما بر دشواریهایی که در بابل پیش آمده بود فایق آمد (۶۶) و سلطنت کوتاه او از این حیث بیفایده نبود. سرانجام هم با توطئه پسران خویش، مهرداد و ارد، از سلطنت برکنار شد (۶۰) - و حتی به قتل رسید. در باب جانشینی او بین دو پدرکش منازعه در گرفت. مهرداد سوم که خود را اشک دوازدهم خواند به سبب تندخویی و سختگیریهایش از همان آغاز مورد نفرت عام واقع شد، از عهده ادامه سلطنت برنیامد و چون بزرگان پارت - مجلس موسوم به مهستان - بیشتر به برادرش ارد تمایل نشان می‌دادند، وی از ایران گریخت و نزد گابی‌نیوس، سردار روم که از جانب آن دولت فرمانروای سوریه بود، رفت (۵۵) و هر چند او برای نیل به تخت و تاج به‌وی یاری نکرد، مجرد این پناهندگی وی به روم مستند سابقه‌ای برای تحریکات آن دولت در سرحدات ایران شد و از اسباب مداخله طلبیه‌ای بیگانه در ایران گشت.

به هر تقدیر مهرداد به کمک اعراب حوالی بابل، سلوکیه را که در این هنگام تختگاه ولایت بابل محسوب می‌شد تسخیر کرد. اما لشکر ارد که سورن (سورنا) پهلوان پارت فرمانده آن بود، او را از آنجا راند. مهرداد ناچار تسلیم شد اما به اتهام خیانت به دولت و ارتباط با دشمن محکوم شد و به فرمان برادر، در پیش چشم خود او به قتل رسید (۵۵).

از آن پس ارد به عنوان اشک - در واقع سیزدهمین اشک - پادشاه بی‌منازع پارت گشت. با سلطنت وی دوره تازه‌ای در امپراطوری پارت آغاز شد: دوره کشمکش با روم که تا پایان امپراطوری پارت و بعد از آن تا پایان امپراطوری در روم ادامه یافت. ناخرسندی ارد از تحریکات روم در سوریه و در ارمنستان اولین جنگ فیما بین را الزام کرد. معینا محرک واقعی آن، بلندپروازیهای کراسوس، والی روم در سوریه، بود که عشق به طلاهای سلوکیه و نفایس ماد خاطر او را برانگیخته بود و ارمنستان هم بدان سبب که پادشاه آن ارته‌باز، متحد روم بود قسمتی از بار شکست کراسوس را برگردن گرفت.

کراسوس که سرداری حریص و جاه‌طلب بود و با پمپه و قیصر میراث قدرت روم را تقسیم کرده بود، در فرمانروایی سوریه و حتی قبل از عزیمت به آنجا دچار رویای فریبنده تسلط بر آسیا شده بود. وی که فاتح جنگ بردگان و درهم کوبنده قدرت اسپارتاکوس سردار غلامان روم بود، برای آنکه در نیل به قدرت از دو رقیب خویش پمپه و قیصر بازپس نماند، با اصرار و برخلاف میل سنای روم طالب لشکرکشی به پارت شد. در شصت سالگی در سوریه خود را امپراطور خواند و با لشکری که خواب پیروزی می‌دید برای جنگ با پادشاه پارت عازم بابل گشت. پیامهای تند و تهدیدآمیز بین طرفین مبادله شد و طرفین برای اغفال یکدیگر دست به تمهید، هم زدند، بالاخره «فاتح جنگ غلامان» با لشکر خویش از فرات گذشت و با سپاه پارت چندبار به زد و خورد شدید پرداخت. ۵

عاقبت در جنگ سختی که در حوالی حران (کاره) بین فریقین روی داد، سردار پیر به قتل رسید و سپاه روم - که قبل از واقعه کراسوس، پسر وی پوبلیوس را هم از دست داده بود - تلفات سنگین داد (۵۳). سردار پارت که فاتح این جنگ پرآوازه بود سورن پهلو (سورنا) بود که پیش از آن هم در تحکیم سلطنت ارد با برادر او مهرداد جنگیده بود. این بار، با نقشه غافلگیرکننده و با شیوه جنگ و گریز سپاه روم را منکوب و منهزم و سردار قوم را مقتول کرد. اسیران روم را با خفت و خواری بسیار به سلوکیه درآوردند، سربریده کراسوس را هم نزد ارد فرستادند و آن را در جریان یک نمایش و جشن شاهانه که وی به افتخار دوستی با پادشاه ارمنستان و با حضور او برپا کرده بود، در پای وی انداختند. جنگ ۱۰

برای روم به قیمت جان بیست هزار مقتول و آزادی ده هزار اسیر تمام شد، اما به روم که با سرسختی همچنان طالب استیلا بر آسیا باقی ماند، نشان داد که در سرحد بابل و پارت با حریف دلیری سروکار دارد که آن را نباید با چشم کوچک شماری بنگرد. حاصل جنگ، که به قول محققان یکی از بدترین مصائب برای سپاه روم بود، آن شد که نواحی شمال فرات از تصرف روم خارج گشت، ارمنستان از منطقه نفوذ روم بیرون آمد و پارت خود را به عنوان یک ۲۵

حریف جنگجو در چشم اهل روم در خور تحسین و احترام نشان داد. اما سورن پهلو فاتح جنگ از پیروزی خویش بهره‌ای عاید نکرد. ارد که به حیثیت و

- شهرت وی حسد می برد از بیم آنکه جاه طلبی وی را به طمع و جستجوی تخت و تاج بیندازد ناجوانمردانه به جای قدردانی به هلاک کردنش فرمان داد. از آن پس هر چند نواحی شمال فرات تا نصیبین به دست پارت افتاد، اما قتل سورن پهلو (۵۲) نقشه پیشرفت پارت را در خاک سوریه متوقف کرد. لشکری که ارد به وسیله پسر جوان خود پاکور و تحت فرمان یک سردار خویش - نامش ۵ اوساکس - به آن سوی فرات فرستاد (ح ۵۱) توفیقی نیافت و چون اوساکس کشته شد و پاکور باز بچه دسایس رومیها واقع گردید، به امر ارد به پارت باز گشت. روم هم به علت درگیری در جنگهای داخلی فرصتی برای تلافی شکست کراسوس پیدا نکرد و نقشه ای که یولیوس قیصر در این باره داشت با قتل او (۴۴) نقش بر آب شد. سپاه دیگری هم که چند سال بعد ارد تحت ۱۰ فرمان پاکور و یک پناهنده رومی - نامش لابیانیوس - برای حمله به سوریه و آسیای صغیر فرستاد (ح ۴۰)، با آنکه لا اقل در فلسطین بعضی پیروزیهای موقت به دست آورد، کامیابی نهایی حاصل نکرد. پاکور که در بین سی پسر ارشک محبوبترین فرزندان بود، در مقابله با سپاه روم کشته شد (۳۹) و مرگ او به تأثیر فوق العاد و حتی بیماری و جنون ارد منجر گشت. چندی بعد ارد پیر، ۱۵ در حالی که اراده خود را از دست داده و فرتوت و نیمه دیوانه بود، به دست پسر و ولیعهد خود فرهاد کشته شد (۳۷) و بدین گونه شربتی را که در جوانی به پدر خویش چشانده بود، در پیری از دست پسر خویش نوش کرد.
- بعد از او فرهاد چهارم که اشک چهاردهم محسوب می شد وحشیانه ترین ۲۰ و شقاوت بارترین سلطنت خاندان اشکانی را شروع کرد. با قتل برادران و تمام کسانی که آنها را برای خود مدعی احتمالی می پنداشت، سلطنت خود را بی منازع ساخت. حتی با کنار نهادن تعدادی از بزرگان کوشید تا خود را از هر گونه تحریک و توطئه احتمالی آسوده سازد. اما این اقدام، نجبا را از وی ترساند و وادار به فرار از کشور و ارتباط با مخالفان وی کرد. مارک آنتونی (آنتونیوس)، سردار روم و فرمانروای سوریه، که در این ایام رؤیای فتح آسیا و ۲۵ تلافی شکست کراسوس را می دید به تحریک یک تن از این نجبا موقع را برای اقدام به لشکر کشی بر ضد پارت مناسب دید. با لشکری عظیم، بالغ بر صد هزار،

از فرات گذشت (۳۶ ق.م)، به آذربایجان آمد و شهر پراسپه، در محل تخت سلیمان، را به محاصره انداخت. محاصره طول کشید و بنه آنتونیوس با تمام آذوقه به دست سپاه فرهاد غارت شد و به سپاه تحت فرمان آنتونی نیز در جریان محاصره، تلفات سنگین وارد گشت. سردار روم که برای بازگشت به سوریه عجله داشت، ناچار پیشنهاد مذاکره کرد، اما در خواست مذاکره از جانب ایران رد شد. آنتونی که هوای مصر و کلئوپاترای آن را در سر داشت، با بی‌غیرتی ناشی از عشق و با عجله‌ای که مانع هر گونه احتیاط می‌شد، فرمان عقب‌نشینی داد. گرسنگی و سرما هم در این عقب‌نشینی به سپاه شکست خورده و بی‌آذوقه‌اش لطمه بسیار وارد کرد. بعد از بیست و هفت روز که این سپاه از تخت سلیمان تا ارمنستان راه پیمود تقریباً بی‌هیچ جنگی، سی‌هزار جنگجوی خود را ازدست داده بود. در بازگشت به سوریه هم که سردار عاشق سپاه خود را با عجله از ارمنستان به آنجا برد، هشت‌هزار جنگجوی دیگر را از دست داد. بدین گونه دومین لشکرکشی روم به پارت با شکستی سخت‌تر و تلفاتی بیشتر به پیروزی اشکانیان خاتمه یافت. نزاع فرهاد با فرمانروای آذربایجان که ناشی از اختلافات در تقسیم غنایم بازمانده از سپاه آنتونی بود این پادشاه محلی ماد کوچک را به مذاکره با آنتونی و تحریک او به یک لشکرکشی مجدد واداشت. این بار مارک آنتونی ارمنستان را گرفت (۳۴) اما جرأت تجاوز به خاک پارت را پیدا نکرد، فقط با پادشاه آذربایجان عقد اتحادی بست که بهره‌ای از آن عایدش نشد و چندی بعد در جنگی که با اوکتاویوس، برادرزن و متحد سابق خود، درگیر آن شد، مغلوب گردید و با خودکشی او (۳۰) سوریه به دست اوکتاویوس افتاد.

فرهاد هم در دنبال این پیروزی بر روم، همچنان سختگیری و بیداد خود را نسبت به نجبا، که آنها را محرک این جنگ می‌پنداشت، از سر گرفت. تحریک مخالفان یک پسر وی را برضد پدر به شورش واداشت و فرهاد با فرونشاندن آن در کشتن پسر تردید نکرد. چندی بعد شاهزاده‌ای از خاندان اشکانی، به نام تیرداد، برضد وی در بابل قیام کرد و خود را پادشاه خواند (۲۷): تیرداد دوم. این مدعی که به حمایت روم هم مستظهر بود در مکه‌ای که

در بابل ضرب کرد خود را دوستدار روم خواند. در جنگی که بین فریقین روی داد، فرهاد تمام زنان خود را که با او همراه بودند برای آنکه به دست دشمن نیفتند از دم تیغ گذراند. باین حال از عهده حریف برنیامد، به درنگیانا، که در این هنگام سکستان (سیستان) خوانده می‌شد، گریخت، چندی بعد هم با کمک آنها دوباره تخت خود را به دست آورد. اما مدعی به‌هنگام فرار به‌سوریه ۵ پسر کوچک فرهاد را همراه خود برد و آنجا به اکتاویوس پناه برد. مذاکرات برای استرداد تیرداد، و پس گرفتن پسر که روم آن را همچون گروگان جنگی تلقی می‌کرد بین فرهاد با اکتاویوس شروع شد. سردار روم به استرداد تیرداد، راضی نشد اما برای جلب دوستی فرهاد پسرک او را به او پس داد. یک کنیزک رومی را هم، که موزا - تئاموزا - خوانده می‌شد به پادشاه پارت هدیه کرد. بعد از آن بین دو کشور صلح برقرار شد. اکتاویوس، که از لشکر کشیهای کراسوس و مارک آنتونی روم را دچار خسارت و نایمنی می‌دید، در طی این سالها دریافت که سپاه پارت را در داخل آن کشور نمی‌توان مغلوب کرد. از این‌رو، فرات را سرحد دو کشور ساخت و بعدها هم در رابطه با ایران از فکر تجاوزجویی خودداری کرد. با ادامه مذاکرات فرهاد را به استرداد اسیران سپاه ۱۵ کراسوس که هنوز در ایران مانده بودند راضی کرد و حتی درفشهای روم را، که بارها از ایران مطالبه شده بود و ایران از استرداد آن خودداری کرده بود، با مذاکره مسترد داشت (۲۰ ق.م).

استرداد این درفشها موجب جشن و شرف فوق‌العاده‌ای در روم گشت و شاعران روم، که قصدشان خوشامدگویی برای اکتاویوس بود، اینکار را به‌منزله ۲۰ جبران شکستهای گذشته یا همچون فتحی درخشان تلقی کردند. تئاموزا کنیزک رومی که در این هنگام زوجه سوگلی شاه و درواقع ملکه دربار وی شده بود نیز در این کار نقش عمده‌ای داشت. چندسال بعد هم، این زن که کودکی به‌نام فرهادک برای شاه زاییده بود، به‌بهانه لزوم تأمین جان این فرزند و اجتناب از هرگونه توطئه احتمالی داخلی، فرهاد را وادار کرد تا سایر پسران خود را از دربار دور سازد. فرهاد هم چهار پسر را با اقبای آنها که درحرم وی بودند به‌روم فرستاد تا در آنجا تربیت شوند (ح ۷ ق.م). فقط فرهادک را با مادرش نزد خود

نگه داشت. وقتی که فرهادک به سن بلوغ رسید، به تحریک مادر و از بیم آنکه برادرانش عنوان ولیعهدی را به دست آورند، پدر را زهر داد و خود به نام فرهاد پنجم جای او را گرفت (ح ۲ ق.م). در توالی اشکها این سومین نسل از پادشاهان پارت بود که با پدرکشی بر تخت سلطنت تکیه زد.

۵ فرهاد پنجم که پانزدهمین اشک این خاندان محسوب می‌شد، شش سال بیش سلطنت نکرد. وی بعد از جلوس، فرستاده‌ای به روم اعزام کرد و از اکتاوئوس - که در این هنگام امپراطور روم بود - درخواست تا برادرانش را که در آنجا به سر می‌بردند به ایران بازفرستد. اما درخواست او با جواب سرد و حتی اهانت آمیز امپراطور مواجه شد. با این حال اشک جوان، که مادر رومی خود را به زنی گرفته بود، خود را به اظهار دوستی با روم ناچار یافت. ارمنستان هم در این احوال وجه المصلحه واقع شد و فرمانروای آن دست‌نشانده روم گشت. اقدام به ازدواج با مادر، با آنکه بدعت و ناپسند عصر نبود، در نزد بزرگان پارت چندان بانظر قبول تلقی نشد. اینکه اشک در یک سمت سکۀ خود تصویری هم از این زن رومی نقش زد ظاهراً در نزد بزرگان، رمزی از اظهار تابعیت وی نسبت به دشمن محسوب شد و سخت ناپسند افتاد. بالاخره شورشى برضد وی طرح شد ۱۵ که موجب فرارش به روم گردید - و ظاهراً در راه کشته شد (۴ م). سلطنت ارد - شاهزاده‌ای گمنام از دودمان اشکانی - که بعد از وی، به وسیله بزرگان بر تخت نشست نیز طولانی نشد. وی که شانزدهمین اشک محسوب می‌شد و ارد دوم خوانده شد از همان آغاز سلطنت به سبب خشونت و غرور فوق‌العاده مورد نفرت واقع گردید. با این حال، چهار سال سلطنت کرد و بزرگان پارت برای آنکه ۲۰ مجبور نشوند از روم پسران فرهاد چهارم را برای سلطنت بخواهند وی را تحمل کردند. اما بالاخره ناچار او را در شکارگاه کشتند (۸ م) و کشور را از جور او رهانیدند.

آنگاه بزرگان پارت که مجمع آنها به نام مهستان خوانده می‌شد از روم ۲۵ درخواستند تا ونونس، پسر فرهاد چهارم را که از دیگران بزرگتر بود برای سلطنت به ایران روانه کند و او با خرسندی اکتاوئوس به ایران آمد و به عنوان اشک هفدهم به سلطنت نشست. اما سلطنت او هم بدان جهت که تربیت رومی

داشت، و سادگی رفتارش اَبْتَهْت و وقار دربار پارت را بی‌قدر می‌کرد نزد بزرگان مطلوب واقع نشد. دست‌نشانده رومش خواندند و برضندش در داخل تحریک و شورش درگرفت (۱۶ میلادی)، و او را از سلطنت برکنار کرد. مخالفان، اردوان نام شاهزاده‌ای اشکانی را - که به‌قولی از جانب مادر نژادش به این خاندان می‌رسید - به سلطنت خواندند. وی که در این هنگام پادشاه آذربایجان بود اما در سالهای جوانی دربین عشایر داهه و درنواحی گرگان و دهستان پرورش یافته بود، این دعوت را پذیرفت و هرچند در اولین لشکرکشی که به‌پارت کرد از سپاه ونونس شکست خورد، دومین بار بروی غلبه یافت. ونونس به‌سوریه گریخت و اردوان درتیسفون به‌سلطنت نشست (۱۷ میلادی).

۱۰.

اردوان سوم، درتوالی پادشاهان این خاندان، اشک هجدهم محسوب می‌شد. سلطنت بیست و دو ساله او پرماجرا بود اما درعین حال قدرت اراده و شجاعت او را قابل ملاحظه نشان داد. رقیب او ونونس از سوریه به ارمنستان رفت و آنجا به‌سلطنت رسید. تیبریوس امپراطور روم هم با حمایتی که از او کرد درواقع ارمنستان را تحت نفوذ درآورد. اما برای اردوان نه سلطنت ونونس درارمنستان قابل تحمل بود نه نفوذ روم در آنجا خالی ازخطر به‌نظر می‌رسید، لاجرم اعتراض و تهدید او که با پافشاری درطرد ونونس از ارمنستان همراه بود مدعی را از سلطنت ارمنستان برکنار کرد و شاهزاده دست‌نشانده روم چندی بعد در کیلیکیه به‌قتل رسید (۱۹ میلادی). تیبریوس هم چندبار کوشید تا با تحریک و پشتیبانی کردن از مدعیان خانگی درقلمرو اردوان ایجاد اختلال کند.

۲۰.

اردوان نامه‌ای تند و آکنده از طعن و عتاب به امپراطور نوشت و او را بشدت ملامت و تهدید کرد. وی نیز از یک‌سو فرهاد نام، شاهزاده اشکانی و پسر فرهاد چهارم، را که در رم می‌زیست برای دعوی سلطنت پارت به‌سوریه فرستاد، و از سوی دیگر پادشاه گرجستان را به‌تسخیر ارمنستان و طرد کردن قوای ایران از آنجا واداشت. کار شاهزاده فرهاد در سوریه به‌جایی نرسید لیکن در ارمنستان شاهزاده ارد، پسر اردوان، از قوای گرجستان شکست خورد.

وقتی که اردوان برای اعاده قدرت پارت در ارمنستان دست به

لشکرکشی زد، از یک سو با تهدید والی سوریه و از سوی دیگر با قیام تیرداد،
 نواده فرهاد چهارم که به تحریک روم به دعوی سلطنت برخاسته بود، مواجه شد؛
 ناچار به گرگان گریخت و از عشایر داهه کمک خواست. تیرداد به کمک والی
 رومی سوریه، بابل و سلوکیه را فتح کرد، در تیسفون تاجگذاری کرد - و تیرداد
 ۵ سوم خوانده شد اما عده‌ای از نجبا - از جمله ساتراپ ری و ساتراپ ماد علیا - از
 گرگان اردوان را به بازگشت خواندند. وقتی که اردوان با لشکری از عشایر داهه
 و طوایف سکایی از گرگان بیرون آمد، تیرداد سوم بدون جنگ پارت را رها
 کرد و به سوریه گریخت (۳۶ میلادی). تیسریوس امپراطور هم برای آنکه
 به تحریکات و اختلافات مستمر و غالباً بیحاصل خاتمه دهد، کوشید با پارت
 ۱۰ کنار بیاید. ناچار والی سوریه، به اشارت او در نزدیک فرات یا بر روی جبری
 که بر آن زدند، با اردوان ملاقات دوستانه‌ای کرد و در مذاکراتی که شد روم
 تعهد کرد از حمایت کردن مدعیان خانگی پادشاه پارت دست بدارد و اردوان
 نیز از هرگونه اقدام نسبت به استرداد ارمنستان خودداری نماید. قول و قراری هم
 که در این باره داده شد با وثیقه و تشریفات تحکیم گردید. چندی بعد تیسریوس
 ۱۵ درگذشت و اردوان از یک سو در ولایت بابل با اغتشاشاتی که یهودیها و یونانیها
 را در مقابل هم گذاشته بود درگیری پیدا کرد، و از سوی دیگر با رأی مجلس
 نجبا - مهستان - که او را به سبب خشونت یا به علت تسلیم در مقابل دولت روم
 خلع کرد مواجه شد. مجلس نجبا شاهزاده‌ای گمنام را هم به جای وی به سلطنت
 نشانده اما مدعی با اردوان کنار آمد و او دوباره به سلطنت برگشت. چندی بعد
 ۲۰ هم وفات یافت (ح ۴۰ میلادی). سلطنت او بیشتر در جنگ با مدعیان و رفع
 توطئه‌ها و اغتشاشها گذشت. عامل عمده گرفتاریهای او نیز ظاهراً تندخویی و
 سختگیریش بود.

در باب جانشین اردوان اختلاف است، و ظاهر آن است که مرده‌ریگ
 وی دربین پسرش وردان (بردان، وارطان) و پسرخوانده‌اش گودرزپورگیو
 ۲۵ (گئوپوروس) که ظاهراً فرزند زنش بود از همان آغاز دست بدست شد. گودرز
 که در اواخر با وی شریک سلطنت محسوب می‌شد، ظاهراً بلافاصله بعد از او به
 سلطنت ادامه داد. اما خشونت طبع او و قساوتی که در قتل ناروای برادر خود

- اردوان و حتی زن و فرزند او روا داشت در همان آغاز سلطنت او را بشدت مورد نفرت و وحشت نجبا ساخت. از این رو بعد از هفته‌ای چند او را از تخت به‌زیر آوردند و وردان را که بروفق یک روایت افسانه‌ای در فاصله زیادی از پایتخت می‌زیست برای اشغال تخت سلطنت دعوت کردند. بدین گونه چند هفته‌ای بعد از وفات اردوان پسرش وردان به‌جای او نشست و پسرخوانده‌اش گودرز به‌جانب ۵
گرگان و میان عشایر داهه که با آنها منسوب بود رفت. اما نه وردان که جای گودرز را گرفت از خشونت او برکنار بود نه نجبا که گودرز را برکنار کردند از داعیه قدرت‌طلبی درانتخاب پادشاه خالی بودند. از این رو مدت زیادی نگذشت که نجبا از وردان هم ناراضی شدند و باز به گودرز علاقه نشان دادند. بالاخره، تحریک نجبا دو برادر را باز برضد هم به‌تجهیز سپاه واداشت اما قبل از ۱۰
جنگ، کشف شدن این نکته که قصد قوم آن است تا هردو را به این بهانه از میان بردارند موجب صلح بین آنها شد: سلطنت به‌وردان رسید و گودرز ساتراپ گرگان و نواحی گشت. دردنبال این توافق، وردان فرصت یافت تا غایله آشوب سلوکیه را که از زمان پدرش آغاز شده بود فرونشاند. سپس هنگامی که ۱۵
آماده حمله به ارمنستان شد و می‌خواست حقی را که صلح پدرش با تیبریوس از خاندان وی در مورد مسئله ارمنستان سلب کرده بود استیفا نماید، از جانب شرق مواجه با قیام مجدد گودرز شد. این دفعه درنواحی بین گرگان و هرات چندبار سپاه دشمن را مغلوب کرد اما خودش در راه بازگشت طی توطئه‌ای که نجبا برضد او طرح کرده بودند کشته شد (۴۶ م). با مرگ او سلطنت باز به گودرز رسید اما تندخویی و ناسازگاری که در گذشته او را منفور و مردود بزرگان ۲۰
ساخت در او همچنان باقی بود.

- گودرز برای آنکه خود را از سوءقصد مخالفان و مدعیان خانگی آسوده سازد تمام برادران و خویشان و نزدیکان را کشت و محیط وحشت و سوءظن شدیدی در دربار به‌وجود آورد. برحسب درخواست عده‌ای از نجبا کلودیوس امپراطور روم شاهزاده مهرداد، نواده فرهاد چهارم و فرزند وُنویس را به‌دعوی ۲۵
سلطنت به ایران فرستاد. با آنکه خانواده قارن، از نجبای درجه اول پارت، و همچنین عده‌ای از پادشاهان دست‌نشانده در بین‌النهرین با مهرداد برضد گودرز

- همدست بودند، اما در جنگی که در عبور از دجله و در نواحی مجاور موصل بین طرفین رخ داد سپاه مهرداد شکست خورد یا پراکنده شد و خود او به اسارت افتاد (۵۱). مهرداد را در زنجیر به حضور گودرز بردند اما او به خلاف آنچه از خلق و خوی او انتظار می‌رفت او را نکشت، فقط دستانم داد: «رومی» و «بیگانه» خواند، و ظاهراً برای تحقیر به روم یا شاید به خاطر ترحم به جوانی اسیر مغلوب فقط گوش او را برید و آزادش کرد. بدین گونه نشان داد که دشمن را، و نیز روم را که محرک این دشمن بود، حتی در خور تنبیه و انتقام کشی نمی‌داند. با این حال از پیروزی که در این برخورد حاصل کرد فوق‌العاده مغرور و مسرور شد. این پیروزی که در واقع پیروزی بر روم بود به قدری این بیستمین اشک را به‌شور و هیجان آورد که فرمان داد تا نقش و شرح آن را در کنار کتیبه داریوش در بیستون برسنگ کنند. اندک زمانی بعد از این واقعه گودرز نیز درگذشت - و روایتی هست که در توطئه‌ای هلاک شد (۵۱ م). گودرز پورگیو که نام او در افسانه‌های حماسی به‌عنوان پهلوان حماسه‌ها باقی است در تاریخ اشکانیان نمونه یک پادشاه شقی و ستمکار تلقی شد و شاید این تصویر را نجای مخالف از آنچه در واقع بوده است عمداً زشت‌تر و تیره‌تر کرده‌اند.
- ۱۵ بعد از او سلطنت به شاهزاده‌ای اشکانی از اهل ماد رسید که گویند برادر اردوان سوم بود. وی ونونس دوم خوانده شد و چندماه پیش سلطنت نکرد. واقعه قابل ذکری هم در سلطنت کوتاه او اتفاق نیفتاد. مع‌هذا دستاورد عمده فرمانروایی او جلوس ولیعهد و پسرش ولاش بر تخت سلطنت بود که برای تاریخ پارت اهمیت قابل ملاحظه داشت - بلاش (ولاش، ولخش) اول که اشک بیست و دوم محسوب می‌شد.
- ۲۰ بلاش اول آخرین پادشاه بزرگ در تمام خاندان ارشکان بود، برای ایمنی از توطئه‌های داخلی راه حلی بهتر از آنچه در نزد گذشتگانش معمول بود پیش گرفت. وی از دوبرادر که داشت ماد آذربایجان را به‌پاکور وا گذاشت، و ارمنستان را که پارت از زمان وردان برای استرداد آن آماده لشکر کشی بود برای برادر دیگرش تیرداد در نظر گرفت. قسمت عمده سلطنت خود او هم که بیست و هفت سال طول کشید، در سعی دایم برای تحکیم موضع ایران در ارمنستان

- گذشت. شورش گرگان که یک چند نیروی او صرف درگیری با آن شد، ظاهراً از اول از تحریکات روم ناشی شد - که هم با مسئلهٔ ارمنستان مربوط بود. به هر حال از همان آغاز سلطنت چون اوضاع ارمنستان را به سبب فترتی که در آنجا پیدا شده بود مساعد اقدام یافت، بدانجا حمله کرد. پادشاه آنجا که غاصب تخت و تاج آن بود گریخت و ولش برادر خود تیرداد را در آنجا به ۵ سلطنت نشانده (۵۲ میلادی). با آنکه به علت شیوع بیماریهای واگیر بین اسبان و سربازانش یکبار هم آن را تخلیه کرد، دوباره نیز به آسانی بر آنجا تسلط یافت (۵۴). اما این پیروزی عکس العمل روم را که ارمنستان را از رلیات تابع خویش تلقی می کرد به دنبال آورد. در نواحی غربی پادشاه آدیابنه (حَدِیْب) که مستظهر به حمایت روم بود برضد وی شورش کرد. از گرگان نیز خبرهایی ۱۰ مبنی بر شورش و هجوم اقوام سکایی در آن حدود رسید. سعی در رفع این گرفتاریها یک چند بلاش را از توجه به ارمنستان مانع آمد. نرون امپراطور جوان که غلبهٔ پارت بر ارمنستان در نزد او تجاوزی به حیثیت روم تلقی شد، کوربولو، سردار کارآزمودهٔ خود، را برای مقابله با ولش به آسیا فرستاد (۵۵ میلادی). اما چون روم آمادگی برای شروع جنگ را نداشت کوربولو با خدعه ۱۵ و تعلل اوقات طرفین را یک چند مصروف مذاکره کرد. بلاش هم ناچار تن به مذاکره داد چرا که او نیز در داخل یک چند با قیام پسر خود وردان درگیر بود، و بعد از رفع آن غایله (۵۸ میلادی) با شورش مجدد در گرگان مواجه شده بود که روم نیز در ایجاد آن دست داشت. در مدت گرفتاریهای بلاش، برادرش تیرداد با حملهٔ کوربولو درگیر شده بود و با رشادت تمام با سپاه روم جنگیده ۲۰ بود. چون احساسات عامه و علاقهٔ نجبای ارمنستان هم پشتیبان او بود با آنکه یکبار نیز تخت و تاج خود را از دست داده بود از پای ننشسته بود. وقتی که ولش در دنبال فراغت از گرفتاریهای داخلی عزیمت جنگ ارمنستان کرد (۶۱ م)، ارمنستان تحت سلطهٔ یک پادشاه دست نشاندهٔ روم بود و کوربولو هم به سوریه رفته بود. مقارن آن احوال پیتوس نام، سردار دیگر روم، برای مقابله با سپاه ۲۵ پارت به ارمنستان آمده بود. در جنگی که روی داد پیتوس سردار روم به محاصرهٔ پارت افتاد و بعد از مقاومت بسیار و دادن تلفات فراوان ناچار تسلیم شد. کوربولو

هم نتوانست یا نخواست به او کمک کند. بالاخره روم درخواست مذاکره برای صلح کرد (۶۳)، حاصل آن شد که پادشاه ارمنستان دست‌نشانده ایران باشد اما تاج خود را از دست امپراتور روم بگیرد. تیرداد با اکراه و تعلل تمام به روم رفت و با تشریفات بسیار که به نظر او مضحک هم آمد عنوان رسمی پادشاه ارمنستان را از امپراتور نیمه دیوانه رم دریافت کرد (۶۶). بدین گونه در مذاکره ۵ هم مثل جنگ پیروزی نهایی با بلاش بود: تخت و تاج ارمنستان به دست‌نشانده ایران تعلق گرفت، فقط تشریفات اعطای آن به عهده روم افتاد. حاصل مذاکرات هم لااقل در ظاهر تحکیم رابطه دوستی بین ایران و روم شد که ایران در حفظ آن، چنانکه لازمه اخلاق ایرانی بود، پایبندی نشان داد. از جمله در هنگام ضرورت از اظهار آمادگی برای کمک به امپراتور و سپازیان خودداری نکرد (۷۰)، در ۱۰ پیروزی پسرش تیتوس بر یهود فلسطین به وی تبریک گفت (۷۱) و از پناه دادن به دشمنان روم در واقعه شمشاط و ایالت کوماجنه در مغرب فرات اجتناب کرد (۷۲). اما روم، چنانکه رسم و خوی قوم بود، در حفظ لوازم دوستی خود را متعهد نشان نداد. نه فقط تحریکات پنهانی و ناجوانمردانه خود را در دامن زدن به شورش یاغیان نواحی گرگان ادامه داد، بلکه از دادن کمک به ایران هم برای ۱۵ مقابله با هجوم وحشیانه طوایف آلان که لطمه سختی به نواحی آذربایجان و ارمنستان وارد کردند خودداری نمود. با این همه بلاش اول در جنگ و در صلح خویش نشان داد که پارت حتی در سخت‌ترین روزهای خود نیز قدرت آن را دارد که روم را در آن سوی فرات نگه دارد و تحریکات او را هم در داخل قلمرو خویش بی‌اثر سازد. بلاش اول با آنکه مادرش یونانی و از اهل ملطیه بود و خود ۲۰ او نیز در سکه‌هایش خویشتن را «دوستدار یونان» (فیله هلن) می‌خواند، در علاقه به فرهنگ و آداب ایرانی و مخصوصاً در مقاومتی که در مقابل نفوذ آداب رومی در دربار پارت نشان داد نمونه بارزی از واکنش ضد هلنی و ضد رومی در پارت شمرده می‌شد. وی شهر و لاش آباد را در مقابل سلوکیه و برای مقابله با ۲۵ نفوذ اقتصادی یونانیان آنجا طرح افکند. اقدام او در جمع‌آوری بعضی اجزای اوستا، آن گونه که از قراین و امارات قابل تأیید به نظر می‌رسد، یک نمونه از سعی او در احیای ایرانیگری باید باشد. نمونه‌های دیگرش کاربرد خط شرقی

آرامی و نقش آتشگاه در سکه‌ها بود که نیز از توجه به احیای ایرانیگری حاکی است.

- با وفات او، که در حدود ۷۷ یا ۷۸ میلادی روی داد، ایران در طی یک دوران طولانی صلح با منازعات داخلی دست به گریبان شد. پاکور دوم که بعد از وی به سلطنت رسید اشک بیست و سوم بود اما سلطنت او از همان آغاز با شورشهای داخلی و قیامهای مدعیان سلطنت مواجه شد. وی را بعضی مورخان پسر و لاش اول خوانده‌اند اما چیزی که پیوند این نسبت را مسلم دارد در دست نیست، فقط سیمای جوانی که نقش سکه‌های اوست حاکی از آن است که باید بازمانده پادشاه درگذشته باشد. با این حال وجود سکه‌هایی از یک شاهزاده اشکانی به نام اردوان (آرتابانوس) (از ۷۹ میلادی) و از یک شاهزاده دیگر که خود را مهرداد ملکا (از ۱۰۷ م) می‌خواند، نشان می‌دهد که سلطنت طولانی وی (۱۰۸ - ۷۸) غالباً با معارضه مدعیان همراه بوده است. از این مدعیان شاهزاده اردوان، که طرفدارانش او را اردوان چهارم می‌شمردند، در قلمرو خود به عنوان شاه بزرگ تلقی می‌شد - چنانکه بعضی مورخان هم وی را بیست و سومین اشک خوانده‌اند. از سرنوشت مهرداد - که در توالی پادشاهان سلسله مهرداد چهارم به شمار می‌آمد - آگهی زیادی در دست نیست، این قدر هست که در اواخر عهد پاکور دعوی سلطنت کرد و مثل اردوان هواداران قابل ملاحظه‌ای یافت و سکوت مآخذ رومی درباره حوادث این دوره از سلطنت پارت البته ناشی از وجود آرامش در رابطه روم و ایران بود اما برخلاف آنچه در ظاهر به نظر می‌آید احتمال تحریکات پنهانی روم را هم که ظهور مدعیان تاحدی نشانه استمرار آن بود البته نمی‌توان مردود شمرد. پاکور لااقل در سالهای آخر سلطنت از تراژان امپراطور (۹۸ م) ناخرسندیهایی داشت. اما با وجود کارشکنیهای مدعیان دوران فرمانروایی او ظاهراً تاحدی صرف آبادانی شد. وی تیسفون را که تختگاهش بود توسعه داد. به سعی او این شهر از سلوکیه و ازولاش آباد که نیز در حکم تختگاه ارشکان محسوب می‌شدند جلو افتاد. برای آبادانی آن، شاه پارت ناچار شد از فرمانروای ادسا (اورفه) مبالغی به عنوان وام یا خراج دریافت دارد. بعد از پاکور، با آنکه پسرانش هم داعیه جانشینی او را داشتند سلطنت

به برادرش خسرو رسید - که اشک بیست و چهارم و به حسابی اشک بیست و پنجم بود.

خسرو هم معارضه مدعیان را مثل یک میراث شوم از مرده ریگ برادر به ارث برد (۱۰۸). بلاش دوم که در اوایل دوران پاکور هم در جزو سایر مدعیان دم از سلطنت می‌زد، و مهرداد چهارم که در اواخر عهد اوداعیه استقلال یافت در عهد وی نیز همچنان دعوی خود را دنبال کردند. اینکه چند سال بعد (۱۱۴) وقتی که تراژان (ترایانوس) امپراطور روم به سوی بابل لشکر کشی کرد در بین‌النهرین مقاومت عمده‌ای در برابر وی انجام نشد، معلوم می‌دارد که دنباله منازعات خانگی عهد پاکور باید در اوایل عهد خسرو نیز همچنان دوام داشته باشد. از بیست و دو سال سلطنت خسرو تقریباً جز آنچه به لشکر کشی تراژان مربوط می‌شود خبری در دست نیست. بهانه این لشکر کشی که منجر به تسخیر تیسفون و تاخت و تاز سپاه روم در نواحی غربی ایران شد مداخله خسرو در کار سلطنت ارمنستان و نقض یکجانبه قراری بود که موافقت روم را برای تعیین پادشاه اشکانی در آنجا الزام می‌کرد. تراژان که در شصت سالگی می‌خواست جهانگیرهای اسکندر بیست ساله را تقلید کند و مثل او شرق و غرب را تحت فرمان خویش درآورد، برای اقدام به این لشکر کشی بهانه‌های دیگر هم پیدا کرد. لشکر کشی او در بین‌النهرین و بابل تقریباً با هیچ مانعی برخورد. خسرو که عمداً تیسفون را نیز خالی کرد سپاه او را در این سوی زاگرس تا نواحی عیلام به دنبال خود کشانید. وقتی که امپراطور دریافت که خسرو او را بیش از حد ضرورت از پایگاههای سوریه دور کرده است، تمام ولایات تسخیر شده برضد سپاه وی طغیان کرده بود. تراژان که وضع خود و سپاهش را سخت در خطر می‌دید بالاخره به فکر عقب‌نشینی افتاد. با این حال، در بین راه برای تسخیر شهر هتره (الحضر) مدتی آنجا را محاصره کرد و با آنکه تلفات سنگین داد از عهده فتح آن برنیامد (۱۱۶ م). در جریان این عقب‌نشینی تلفات سپاه او به اندازه‌ای بود که احساس شکست دلش را لرزاند. قبل از بازگشت، در بین راه به سکه و استسقا مبتلا شد و در گذشت (۱۱۷ م).

خسرو بلافاصله بعد از عزیمت او به بابل بازگشت، تیسفون را از دست

- مدعی که دست‌نشانده دشمن بود بیرون آورد و با هادریان امپراطور جدید صلح کرد. رود فرات باز مثل سابق سرحد دولتين تعیین شد، و تاج ارمنستان هم مثل گذشته همچنان تعلق به شاهزاده اشکانی یافت - با همان شرط سابق که آن را در روم از دست امپراطور دریافت دارد. پنج سالی بعد از بازگشت و مرگ ترازان، امپراطور جدید در سرحد با پادشاه پارت دیدار کرد: با مذاکرات ۵ دوستانه و صلح آمیز. چند سال بعد هم خسرو وفات یافت (۱۳۰) و بعد از او سلطنت به بلاش رسید - بلاش دوم که از عهد پاکور همچنان خود را به سلطنت پارت حقور می‌شمرد.
- سلطنت این پادشاه که در توالی ترتیب شاهان پارت غالباً اشک بیست و ۱۰ پنجم به‌شمار می‌آید هجده سال طول کشید. اما شاهزاده‌ای به‌نام مهرداد - که مهرداد چهارم محسوب می‌شد - مدعی او گردید و ظاهراً غلبه بر او برای بلاش ممکن نگردید و او همچنان در دعوی خویش باقی ماند. اینکه در اوایل سلطنت بلاش (قبل از ۱۳۶) طوایف بدوی و وحشی‌گونه آلان دوباره به تحریک فرمانروای محلی گرجستان از طریق دربند قفقاز، ارمنستان و آذربایجان را عرضه غارت کردند و بلاش ناچار شد با تأدیه مبلغی هنگفت آنها را از قلمرو خویش ۱۵ خارج سازد، نشانه ضعف و انحطاط پارت بود و امپراطور هادریان هم ظاهراً به همین سبب به شکایت پادشاه پارت که فرمانروای دست‌نشانده روم در گرجستان را محرک آلانها می‌دانست، وقعی نگذاشت و بلاش نیز بعد از هادریان (۱۳۸) نسبت به جانشین او آنتونین پیوس همچنان اظهار دوستی کرد.
- ۲۰ بعد از او بلاش سوم که ظاهراً پسرش بود به سلطنت نشست (۱۴۸) و از همان آغاز کار در صدد جنگ با روم برآمد. اما تهدید و تحذیر امپراطور که طالب جنگ نبود او را از اقدام به جنگ وتوسل به خشونت بازداشت. چندی بعد، حمله بلاش به ارمنستان و کشیده شدن دامنه جنگ به سوریه، در روم ناخرسندیها و نگرانیهایی به وجود آورد و چون مذاکرات صلح به جایی ۲۵ نرسید، جنگ اجتناب‌ناپذیر شد (۱۶۲). در برخوردی که روی داد رومیها قوای پارت را از ارمنستان و سوریه بیرون راندند. این شکست مرزی یک سردار روم، کاسیوس نام، را به فکر تجاوز به قلمرو ارشکها انداخت. وی با اجازه ضمنی

مارکوس اورلیوس، امپراطور خویش، در تعقیب دشمن از فرات گذشت و وارد قلمرو پارت شد. در دورا اروپوس مقاومت شدید پارتها جنگی خونین پدید آورد اما مانع پیشرفت کاسیوس نشد. سردار روم از آن پس در راه بابل با مقاومتی دیگر برخورد نکرد. وی سلوکیه و تیسفون را غارت کرد و عرضه آتش سوزی و انهدام نمود. حتی قسمتی از ماد را هم فتح کرد و بدین گونه نقشه جنگی بلاش وی را به داخل کشور کشاند و از پایگاهش دور کرد. اما قبل از آنکه سپاهش در داخل کشور دچار خدنگ پارتی شود، به بلایی سخت تر دچار شد. طاعونی سخت در بین آنها شایع شد و انتشار سریع آن بشدت موجب وحشت قوم گشت و فاتح را به عقب نشینی واداشت. اما عقب نشینی هم سپاهیان روم را از بلیه طاعون نرہاند. مرگ سیاه همراه آنها به سوریه و روم هم رفت و تا نواحی رود رن در اروپا تلفات سنگینی به تمام قلمرو روم وارد کرد - از جمله به روایتی نصف اهالی ایتالیا و تمام سپاه روم. مع هذا جنگ کاسیوس با قرارداد صلح خاتمه یافت (ح ۱۶۶) و روم با توجه به ضعف و فترت حاکم در پارت، قسمت عمده ای از سرزمینهای این سوی فرات را برای خود حفظ کرد. با آنکه بلاش بعد از این واقعه هم تا بیست و چهار سال دیگر سلطنت کرد دیگر در صدد جنگ آزمایی با روم برنیامد و یک بار هم که اعلام طغیان کاسیوس (۱۷۴ م) او را به این فکر انداخت خیلی زود از این اندیشه باز آمد. و از آن پس تا پایان عمر (۱۹۰ م) با روم در صلح زیست.

جانشین او بلاش چهارم که به احتمال قوی پسر او بود در اوایل سلطنت به طغیان نیگر، حاکم سوریه، برضد امپراطور روم دامن زد و با محاصره کردن نصیبین خشم سپتیموس سئوروس را نیز برانگیخت. امپراطور که بعد از فرونشاندن طغیان سوریه (۱۹۴) برای رفع آشوبهای بین النهرین که از این فترت ناشی شده بود در این سوی فرات تا مرزهای ایران پیش آمده بود به خاطر رفع یک طغیان محلی به روم بازگشت. با آنکه تاخت و تاز وی در آن حدود تا آن هنگام پارت را به عکس العمل واداشته بود، در بازگشت او سپاه پارت شمال بین النهرین را تسخیر و رومیها را تا سوریه دنبال کرد و لطمه هایی به لشکر روم وارد نمود. لاجرم وقتی امپراطور سئوروس در دنبال رفع گرفتاریهای داخلی

- به سوریه بازگشت، در لزوم حمله به پارت تردید نکرد. به بهانه آنکه شاهزاده تیرداد - برادر و لاش - را که به اردوی او پیوسته بود و مدعی سلطنت بود، در تیسفون بر تخت بنشانند از فرات عبور کرد (۱۹۷) و عازم بابل و تیسفون شد. ولایات دست‌نشانده بین‌النهرین که در سر راه بودند در مقابل سپاه عظیم او تسلیم شدند. امپراطور سلوکیه را به باد غارت داد، تیسفون را هم تسخیر نمود و ۵ به غارت و بی‌رسمی سپاه تسلیم کرد. قتل و غارت وحشیانه‌ای که سپاه روم در این شهر کرد، و غیر از کشتار صدها هزار نفوس به اسیر کردن همان اندازه اطفال و زنان هم انجامید، از حیث خشونت و قساوت خاطره جنگهای وحشیانه آشور باستانی را در این نواحی زنده کرد. حاصل این بی‌رسمیها هم آن شد که قحطی سختی در تمام بین‌النهرین روی داد و سپاه روم به محنت افتاد. در دنبال ۱۰ قحطی بیماریهای واگیر نیز بروز کرد و تلفات بسیار به سپاه مهاجم وارد آورد. امپراطور خود را ناچار به بازگشت یافت (۱۹۸ م) و باز در این بازگشت تلفات بسیار داد. در راه بازگشت به محاصره هتره (الحضر) که در جنگ با نیگر هم برضد وی به آن حاکم یاغی کمک کرده بود پرداخت. اما با مقاومت و دفاع شدید و سرسختانه اهل شهر که اعراب و پارتیها بودند برخورد و با وجود ۱۵ محاصره‌ای طولانی از عهده فتح آن برنیامد، و بدین گونه امپراطور سپتیموس سه‌وروس هم مثل امپراطور تراژان در پای این قلعه شکست خورد و هتره برای روم تسخیرناپذیر باقی ماند. بلاش هم هرچند دوباره به تیسفون بازگشت برای تلافی شکست خویش کاری نکرد. ولایات شمال بین‌النهرین در دست روم باقی ماند و پادشاه پارت با آنکه تا ده سال بعد از جنگ هم هنوز زنده بود موفق به ۲۰ استرداد سرزمینهای از دست رفته نشد.

- بعد از مرگ او (۲۰۸) برای دستیابی به سلطنتی که این گونه عرضه و هن شده بود بین دو پسرش بلاش و اردوان نزاع در گرفت و امپراطور جدید روم - آنتونیوس اورلیوس، معروف به کاراکالا - که این نزاع را به نفع روم می‌دید به خاطر آن به سنا تبریک گفت. جنگ بین دو برادر سالها دوام یافت و ۲۵ در طول این مدت هیچ یک از دو طرف از ادعای خود انصراف حاصل نکرد. با این حال بلاش پنجم که بلافاصله بعد از پدر زمام امور را به دست گرفت از

جانب کاراکالا به عنوان پادشاه شناخته شد. تیرداد نام شاهزاده اشکانی، که در این ایام در روم به عنوان گروگان می‌زیست، ظاهراً به امید استفاده از اختلافات خانگی پارت از روم گریخت و همراه با آنتیوخوس نام دوست سیسیلی خود که یک فیلسوف کلبی بود، نزد بلاش آمد. چون بلاش او را پذیرفت کاراکالا که دنبال بهانه‌ای برای درگیری با ایران می‌گشت اعتراض و تهدید کرد. اما ۵ اشک که در داخل با مخالفت برادرش اردوان هم مواجه بود از درگیری با امپراطور خود را کنار کشید و آن هردو را به دربار روم فرستاد (۲۱۵). مع‌هذا در نزاع با اردوان که از همان آغاز مدعی برادر بود بلاش توفیقی حاصل نکرد. با آنکه در شهرهای یونانی بابل به نام او سکه می‌زدند و خود او در قسمتی از نواحی شرقی کشور قدرت و عنوان سلطنت را هم حفظ کرد، ماد و بابل به دست ۱۰ اردوان افتاد و کاراکالا هم با شناسایی او و مکاتبه‌ای که با او پیش گرفت اختلاف بین دوبردار را عمیقتر کرد. وی که طالب لشکرکشی به ایران بود، این بار سعی کرد تا با طرح نقشه‌ای خائنانه بهانه‌ای برای درگیری با اردوان پیدا کند. پس دختر اردوان را خواستگاری کرد و جواب رد شنید. برای ۱۵ بهانه‌جویی درخواست خود را تجدید کرد و این بار اردوان که مقاومت در مقابل اصرار او را دور از مصلحت دید به قبول درخواست تن در داد. اما کاراکالا که قصد ازدواج نداشت و طالب دستاویزی برای حمله به پارت بود به بهانه تشریفات و به عنوان آمادگی برای بردن عروس با ساز و برگ بسیار و با سپاه انبوه عزیمت ایران کرد (۲۱۶). در ورود به محل عروسی، اردوان و سپاه وی را ۲۰ غافلگیر کرد و اردوی پارت را معروض غارت و کشتار وحشیانه ساخت. اردوان از معرکه گریخت و کاراکالا در دنبال غارت و کشتار در نواحی بابل، همراه غنایم و اسیران بسیار به سمت سوریه عقب‌نشینی کرد. در بین راه هم سربازان خود را به ادامه غارت و کشتار در شهرها و آبادیها تشویق یا الزام نمود. در شهر آدیابنه (حَدِیْب) به مقبره پادشاهان محلی هم، که آنها را شامل نفایس و ذخایر ۲۵ بسیار و طلائی فراوان می‌پنداشت، دستبرد زد. استخوانهای مردگان را که وی آنها را متعلق به پادشاهان پارت گمان برده بود، از خاک بیرون آورد و البته طلا و جواهری را که بدان چشم دوخته بود از نبش این قبرها عاید نیافت. امپراطور

- دیوانه یک چند در اِدسا اوقات خود را به تفریح و شکار می گذرانید و ظاهراً قصد دستبردی مجدد به پارت داشت. اما در وقتی که قصد تماشا - یا غارت - معبد حران را داشت به دست سربازان خود به قتل رسید (آوریل ۲۱۷ م).
- ۵ ما کرینوس جانشین او، که سپاه پارت را آماده انتقام جویی و درصدد حمله به لشکر روم دید به اردوان پیشنهاد صلح کرد. اما اشک نپذیرفت و در تعقیب دشمن تا نصیبین تاخت برد. در آنجا جنگ سختی بین فریقین روی داد و تلفات بسیار به رومیها وارد آمد. ما کرینوس برای راضی کردن اردوان به قبول قرار صلح مجبور و به پرداخت غرامتی سنگین راضی گشت (۲۱۸ م). این آخرین جنگ اشکانیان با دشمن دیرینه خاندان درس خوبی به تجاوزگران غربی داد.
- ۱۰ خاطره پایداری از خدنگ پارتی در اذهان قوم باقی گذاشت. اما اردوان به استرداد نصیبین موفق نشد، چرا که در همین ایام مواجه با شورش پارس و طغیان ارتخشیر پاپکان - پادشاه نخواستۀ پارس که به خاندان ساسان منسوب بود - گشت. این شورش از سالها پیش (ح ۲۱۲) شروع شده بود و ظاهراً موبدان پارس هم در آن همدست و با اردشیر و پدرش بابک همدستان بودند. با آنکه قبل از اقدام به درگیری با این مدعی پاری، اردوان بر برادر خود بلاش هم غلبه نهایی یافته بود (۲۲۲) و مقارن این ایام ظاهراً شکست کاراکالا را هم در اذهان عامه جبران کرده بود، در جنگی که با اردشیر در دشت هرمزگان کرد به دست او کشته شد (۲۲۷ میلادی) و با مرگ او امپراطوری اشکانی که از مدتها پیش عمر خود را در یک نزع طولانی می گذرانید به دست اردشیر ساسانی
- ۲۰ انقراض یافت. سلسله ساسانی که به وسیله ارتخشیر در پارس بنیاد شد، جای دودمان اشکان را که در پارت به وجود آمده بود گرفت و حکومتی را که اسکندر مقدونی از دست پارسیها گرفته بود ارتخشیر به آنها بازگرداند. سلسله جدید اگر هم برخلاف ادعای خویش با خاندان شاهان قبل از اسکندر رشته پیوندی نداشت، باری مثل آنها به پارس منسوب بود، و مثل آنها سازمان متمرکز و استواری که با نظام ملوک طوایفی بعد از اسکندر تفاوت بسیار داشت
- ۲۵ به وجود آورد.

معینا احیای ایران، در دنبال هجوم اسکندر و مقدونیان او مدیون مساعی

اشکانیان بود. خدمت دیگری که این طایفه به تمدن عصر کرد آن بود که سیل هجوم طوایف وحشی نواحی شرقی را سد کرد یا متوقف نمود، و این خود برای روم و هند هم کمتر از ایران اهمیت نداشت. نظارت بر امنیت آنچه بعدها جاده ابریشم خوانده شد ایران اشکانی را واسطه عمده‌ای در رابطه شرق و غرب ساخت، و بدین گونه دولتی که به وسیله اتحادیه عشایر داهه در نواحی شرقی ایران به وجود آمد یک قدرت جهانی شد که از لحاظ اقتصادی، و حتی از جهت فرهنگی و هنری که لازمه این جنبه اقتصادی بود، اهمیت قابل ملاحظه‌ای داشت.

با توسعه دولت پارت و تبدل آن از یک حکومت کوچک محلی به یک ۱۰ امپراطوری بزرگ، خاندان ارشک هم از سرکردگی یک عشیره ابرنی و رهبری یک اتحادیه در طوایف داهه، در رأس یک طبقه از نجبا و اعیان جدید واقع شد و درحالی که از زندگی ساده بیابانگردی خویش جز خدنگ پهلوانی و مهارت در چابک سواری و شیوه جنگ و گریز رایج در نزد صحرانشینان چیزی همراه نیاورده بود، مالک اراضی و مزارع وسیع و صاحب باغ و بوستان و گنج و ۱۵ حرمسرای پرشکوه گشت. در طی زمان، خاندانهای مشابه و موافق را که در آغاز ایجاد دولت محلی با آنها به عنوان رفیق و شریک همکاری کردند، در سلسله مراتب متفاوت در فاصله‌های مختلف قرار داد و بتدریج طبقه‌ای از نجبا را که روزی تابع و دست‌نشانده و خدمتگزار این خاندان بود از سایر خاندانهای عشایر ۲۰ پرنی و داهه متمایز ساخت و با طبقات اعیان شهری در ولایات تابع، منسوب و خویشاوند و وابسته داشت. بدین سان از هفت خاندان که در رأس نجبای پارت واقع بودند غالباً هریک از آنها در ولایتی از سرزمینهای تابع سلطنت محلی یافت. خاندان قارن در قسمتی از ماد (ماه نهاوند) فرمان می‌راند و بعدها نسب‌نامه خود را در حماسه‌ها به کاوه آهنگر رساند؛ خاندان اسفندیار (مهران) در نواحی ری، و خاندان گیو (گودرز) در حوالی گرگان امارت داشت و ۲۵ معروف به اینپاهبد بود. قدرت و نفوذ این خاندان تاحدی بود که پادشاهان گه گاه وقتی از تختگاه خویش رانده می‌شدند، نزد آنها به گرگان می‌رفتند. سرزمین زرنگ (درنگیانان) که در طی زمان مهاجران سکایی آن را به سکستان

- تبدیل کردند محل فرمانروایی موروث خاندان سورنا (سورن) بود. در بین نام‌آوران این خاندان که در مراسم جلوس پادشاهان تاج سلطنت به وسیله آنها تقدیم شاه می‌شد، سردار معروف ارد که کراسوس را مغلوب کرد و خودش هم قربانی رشک اشک گشت جاه و جلال و قدرت و شوکتی داشت که مایهٔ ۵
عجب رومیها بود. این خاندان بعدها در سیستان استقلال تمام پیدا کرد و حتی در آن سوی مرزهای هند هم قدرتش بسط یافت و دولتی اشکانی - سکایی به وجود آورد. از جمله نام‌آوران این خاندان در این دوره گندفر (وینده‌فرن) را باید یاد کرد که در نیمهٔ نخست قرون اول میلادی (۱۴۸ - ۱۹ م) قلمرو وی در آن سوی سند تا پنجاب و پیشاور وسعت داشت و بعضی محققان رستم قهرمان حماسی را با او تطبیق کرده‌اند. با آنکه در این باره جای تردید است ذکر نام ۱۰
رستم در منظومهٔ پهلوی درخت آسوریک ارتباط او را با محیط و عصر اشکانیان نشان می‌دهد. این هفت خاندان که بعضی از آنها با خانوادهٔ ارشک و با عشایر پرنی منسوب یا متحد هم بودند، و اسپوهران خوانده می‌شدند و بقایای آنها در دوره‌های بعد به نام اهل بیوتات معروف بودند. املاک وسیع، مرتبهٔ فرمانروایی در ولایات و حق بر سر نهادن تاج از مزایای سران این خاندانها بود و خاندان ۱۵
ساسانیان در پارس، برخلاف آنچه بعضی محققان پنداشته‌اند، در این عصر جزو این هفت خاندان نبود. نجبای این خاندانها که در ردیف خاندانهای بزرگ هخامنشی - یاران داریوش بزرگ - و در واقع در جای آنها بودند با حفظ موضع سیاسی خویش و در عین حال برای حفظ آن، به قدرت مطلقه‌ای که خاندان اشک را در رأس این طبقات قرار می‌داد تسلیم شدند و این نکته استمرار قدرت ۲۰
را در خاندان سلطنت تضمین کرد؛ چنانکه حتی عصیان و شورش در مقابل یک پادشاه موجب ایجاد تزلزل در تعهد این خاندانها نسبت به خاندان ارشک نمی‌شد، تصویری از رابطهٔ این تاجداران کوچک و تابع را با خاندان پادشاه فرمانروا در قصهٔ ویس و رامین که نزد اکثر محققان یک داستان اشکانی است می‌توان یافت. عشق و شکار و لهو و عشرت هم که در این قصه هست، تصویر ۲۵
زندگی عادی و هر روزینه‌ای است که در غیر روزهای جنگ اوقات این نجبای جنگجو را مصروف می‌داشت. مرکز عمدهٔ قدرت در دورهٔ اقتدار آنها ماد بود که

بعدها هم به مناسبت نام آنها، بلاد فسهله (پهله-پرتوه) خوانده می‌شد. قلعه دارا در ولایت نسا و شهر هکاتوم پیلوس در قومس، مدت‌ها حکم پادگانهای نظامی را در نزد آنها داشت. تیسفون در بابل مدت‌ها بعد از اکباتان و سلوکیه تختگاه آنها گشت. قلعه هتره (الحضر) در بین‌النهرین قلعه تسخیرناپذیر آنها بود - که نیمی از ساکنان آن اعراب بودند و فرماندهان آن هم از بین اعراب انتخاب می‌شد. با این حال تختگاه واقعی آنها پشت اسب بود - که شاه پارت بدون آن حتی مالک جان خویش نبود. منابع ثروت قوم نیز، از مدت‌ها قبل از آغاز سلطنت آنها از جنگ و غارت تأمین می‌شد. در دوره سلطنت از منبع عواید ایشان آگهی درستی در دست نیست، ظاهراً تجارت شرق و غرب، حقوق راهداری و مالیات سرانه و ارضی، بخش عمده این منبع بود. طرز اداره کشور هم در عهد آنها دنباله شیوه‌های معمول عهد سلوکی بود. درواقع با غلبه بر حکام سلوکی، پادشاهان پارت وارث و مالک قلمروی شدند که از پیش سنت خاصی در طرز اداره داشت. مع‌هذا ولایات بزرگ عهد سلوکی به ساتراپیهای کوچکتر تقسیم شد: گرگان و پارت هریک به پنج ناحیه و ماد و عیلام هریک به چندین بخش. ۱۵

خاندان ارشک و نجای وابسته بدان در مجموع احوال خویش چهره یک قوم جنگجوی بیابانی را تصویر کرده‌اند که صحرا بیش از شهر، و آزادی بیش از انضباط با طبع آنها توافق داشت. روح عشیره‌ای که حاکم بر احوال آنها بود ایشان را به رعایت و حفظ مراتب نسبت و پیوند خاندانها پایبند می‌داشت و عدول از این سنت که دست زدن به قتل نجبا و اقدام به برادرکشی در داخل خاندان سلطنت بود، بعدها یک عامل عمده اختلال در قدرت آنها شد. امری که نفوذ نجبا و اعیان را، که شامل مغان و کاهنان معابد هم می‌شد، در مقابل قدرت مطلقه شاه تضمین می‌کرد، غیر از املاک وسیع و مناصب رفیع این طبقات، حقی بود که آنها در عزل و نصب پادشاه در محدوده خاندان ارشک پیدا کرده بودند. این حق که به وسیله مجمع آنها - مهستان - اعمال می‌شد موروثی و غیرقابل سلب یا انتقال بود و همین معنی سبب اقتدار فوق‌العاده نجبا و استمرار رسم ملوک طوایی در بین نجبا بود. آزادی و اقتدار نجبا هم ممکن نبود به

- اغتشاش و بی‌نظمی دایم که ضعف دولت را غالباً اجتناب‌ناپذیر می‌کرد، نینجامد. مع‌هذا خاندان فرمانروا با وجود تصادم دایم با طبقه نجبا، از تنگ‌نظریهایی که لازمه این روابط بود خود را دور نگه می‌داشت. در قلمرو آنها با اسیران جنگی به محبت و حرمت رفتار می‌شد، در مورد قول و پیمان پایبندی و تعهد غالباً مشهود بود، و تسامح در عقاید به هر سبب بود مانع از تعقیب و آزار ۵ پیروان ادیان کم‌ترینه بود. در واقع در آنچه به عقاید و رسوم دینی مربوط می‌شد سنتهای قدیم آریایی - مزدایی برای آنها ظاهراً بیش از مناسک و آدابی که به وسیله مغان و کاهنان الزام می‌شد جاذبه داشت. با آنکه بعضی پادشاهان ظاهراً به آیین زرتشتی علاقه نشان می‌دادند، هیچ یک اصراری به تعیین و تحمیل یک دین رسمی بر تمام اقوام تابع نشان نداد. اما این تسامح آنها، که حفظ پیوند بین ۱۰ اجزای امپراطوری هم بدون آن ممکن نبود، در نزد خود ایشان مثل رقیبان سلوکی‌شان بیشتر نوعی بی‌تفاوتی نسبت به عقاید و آداب اقوام تابع بود تا نوعی وسعت نظر مبنی بر اعتقاد به آزادی وجدان؛ در حقیقت در قلمرو آنها هم آیین آریایی باستانی رایج بود هم آیین زرتشت، هم بودایی و مسیحی بی‌هیچ محدودیتی اعتقاد خود را ترویج می‌کرد، هم یهودی و یونانی بی‌هیچ اشکالی ۱۵ مناسک دینی خود را به جا می‌آورد. از دیدگاه پادشاه عقاید دینی اشخاص به هر صورت که بود اهمیت نداشت، چیزی که اهمیت داشت اسب و کمان آنها بود - و بازویی که در جنگ و گریز از تیراندازی بازماند و دشمن را در شهر و بیابان به فرار وادار یا تسلیم هلاک کند. با آنکه ظاهراً جز در مورد پادگانهای ارگ و قلعه‌های نظامی مرز، سپاه منظم و ثابتی در نزد آنها معمول نبود، هروقت ۲۰ ضرورت اقتضا می‌کرد سرکردگان عشایر، حکام و ساتراپهای محلی، و صاحبان اراضی وسیع در روز و در جای معین همراه سواران و تیراندازان خویش در خدمت پادشاه حاضر بودند و هر چند از سربازان ولایات و چریکهای اقوام تابع هم در جنگها استفاده می‌شد در تمام جریان جنگ تکیه اشک غالباً بر عشایر وابسته به قوم بود. چیزی که بنیه این دولت را به تدریج تحلیل برد جنگ ۲۵ خانگی بود. امپراطوری پیر شده بود و جنگهای خانگی هم آن را هر روز بیش از پیش به سوی انحلال و از هم پاشیدگی می‌برد. فاصله مدت بین پایان و آغاز

آن بیش از اندازه‌ای بود که سنتهای موروث عاری از هر گونه تحول، بتواند برای مدتی بیشتر دوام و بقای آن را تضمین کند. مدت سلطنت قوم طولانی شده بود و بروز آثار فرسودگی و از هم پاشیدگی در آن خلاف انتظار به نظر نمی‌رسید. اما ضربه‌ای که بلافاصله آخرین رمق حیات این جسد فرتوت را گرفت از جایی که هیچ انتظار آن نمی‌رفت بر آن وارد شد: از جانب یک دولت نوحاسته محلی و تابع - در پارس.

نام و آوازه روزگار اشکانیان، به خاطر چابکسواران تیرانداز پارت، در دنیای روم بیش از ایران انعکاس پایدار باقی گذاشت. در ایران نفرت و کراهیت خصمانه و عناد آمیز ساسانیان نسبت به آنها تا حدی بود که در نامه خسروان - روایات شاهنامه - هم از آنها جز نام چیزی باقی نماند. معه‌ذا نقش آنها را در رهانیدن ایران از سلطه غاصبانه سلوکیان، و در ایستادگی دلیرانه‌شان در برابر توسعه‌طلبی‌های روم باید به‌سزا تقدیر کرد.

میراث بازمانده از آنها البته در خور مدت طولانی فرمانروایی‌شان نیست اما اهمیت آن را هم نمی‌توان انکار کرد. اشکانیان بین ایران غربی که میراث ماد و پارس بود با ایران شرقی که قلمرو کیان و زادگاه آیین زرتشت بود رابطه برقرار کردند. صورت ملوک طوایفی حکومت آنها در عین آنکه پادشاه را در رأس ملوک طوایف قرار می‌داد دولت ایشان را در وحدت بی‌تمرکزی که داشت به نوعی «ایالات متحده» تبدیل می‌کرد که تختگاه و موکب شاه در سراسر آن به صورت یک اردوی متحرک درمی‌آمد، ضرورت مشورت در امر حکومت مجلس بزرگان آنها - مهستان - را به صورت مرجع‌نهایی تصمیم‌های بزرگ درمی‌آورد هر چند قدرت آن گه‌گاه بی‌تزلزل نبود. با آنکه در آیین، غالباً پیرو دیانت قدیم آریایی بودند آیین زرتشت ظاهراً به عهد آنها در غرب ایران نشر شد چنانکه آیین میثرا هم در عهد آنها، از طریق سوزیه و آسیای صغیر بین سربازان و سرداران روم انتشار یافت. فرهنگ آنها بیشتر تلفیقی بود و در امپراطوری آنها عناصر گونه‌گون از فرهنگ‌های شرق و غرب به هم درمی‌آمیخت. سواری، شکار، تیراندازی و خوشباشی ویژگی حیات آنها و معرف روحیه و سرشت آنها به شمار می‌آمد. از میراث عهد سلوکی چندی

- یونانی مآبی را ادامه دادند و یکچند حتی به یونان دوستی شهره بودند. در هنر، خاصه در معماری نوآوری‌هایی کردند - که سبک اشکانی خوانده شد. این سبک آنها که در عین حال شیوه معماری یونانی و بین‌النهرین قدیم را به هم می‌آمیخت در خارج از قلمرو آنها نیز نفوذ کرد و توسعه‌ی قابل ملاحظه یافت.
- ۵ حماسه‌های ملی ایران، برخی پهلوانان آن، و حتی نام و عنوان پهلوان و پهلوانی میراث فرمانروایی اشکانیان بود. مجرد نام‌تعدادی از آنها چون گودرز و گیو و خسرو ارتباط این پهلوانان را با دنیای اشکانی که شرق ایران صحنه پهلوانی‌های آنهاست نشان می‌دهد. خنیاگران سرودپرداز، که گوسان خوانده می‌شدند از همین عصر در شرق و غرب کشور به نقل و انتشار حماسه‌ها اشتغال داشتند داستانهایی چون قصه رستم و اسفندیات (= اسفندیار) به وسیله این گوسان‌های عهد اشکانی در ۱۰ تمام قلمرو آنها شهرت گرفت - و قرن‌ها بعد در پایان عهد ساسانیان انعکاس آن حتی به مکه و حجاز هم رسید.

۸. ساسانیان: اتحاد با آتشگاه

- قدرت تازه‌یی که با پیروزی نهایی ارتخشیر پاپکان (اردشیر) بر اردوان پنجم در سرزمین پارس جای دولت اشکانیان را اشغال کرد، واکنشی درمقابل نظام ملوک طوایفی بود که پادشاه نخواستۀ پارس آن را میراث «دش خوتائیه» اسکندر می‌دانست و بدون رهایی از آن احیای مجدد حیثیت ایران قبل از ۵ مقدونی را، که وی بجدت خواستار آن بود، غیرممکن می‌یافت. برای برانداختن این ملوک طوایفی هم ایجاد وحدت و تمرکز لازم بود و اردشیر برخلاف پادشاهان باستانی (= هخامنشی) که تسامح را وسیله ضروری برای تضمین تحقق این امر می‌شمردند، استقرار یک آیین رسمی و اتحاد بین دین و دولت را در ۱۰ وجود شخص فرمانروا شرط لازم می‌دید. دشواریهایی که در تمام طول مدت فرمانروایی ساسانیان، پادشاهان این سلسله با موبدان و مقامات آتشگاه پیدا کردند و گاه به شورش و توطئه و خلع و قتل هم کشید، اشتباه محاسبه اردشیر را در ارزیابی حاصل این اتحاد نشان داد. این اشتباه محاسبه مخصوصاً از آنجا حاصل شد که دوران ایجاد یک امپراطوری مستبد مذهبی دیگر به سرآمده بود - و با ۱۵ اوضاع جهانی توافق زیادی نداشت.

- اردشیر بابکان بروفق روایات در ناحیه استخر پارس در دهکده‌ای به نام «تیرده» به دنیا آمد (ح ۱۸۰). پدرش بابک که عنوان نگهبان معبد اناهیتا (ناهید) را در استخر به ارث برده بود، در شهر کوچک «خیر» در کناره جنوبی دریاچه بختگان سلطنتی محلی داشت و دست‌نشانده گوجهر «گنوجیتره، گوزهر»، ۲۰

پادشاه بازرنگی پارس، بود. از جانب پدر نسب اردشیر به ساسان می‌رسید که آتشکده استخر به نام او بود، و از جانب مادر هم به خاندان پادشاهان محلی پارس موسوم به با زرنگی منسوب بود. پادشاهان محلی پارس از زمان سلوکیها در آنجا قدرت داشتند و بعضی خاندانهایشان از همان ایام به نام خود سکه می‌زدند. اردشیر در جوانی به درخواست پدر و به رسم معمول نجبای محل از جانب گوچهر در شهر کوچک دارابگرد عنوان از گبذ داشت. گوچهر خود در نیسایک (= نسای) پارس و در محلی که بعدها قلعه بیضا (= دژ سپید) در آنجا واقع شد عنوان فرمانروای محلی پارس را تا این زمان برای خود حفظ کرده بود. اما در قلمرو او نیز مثل قلمرو اردوان کشمکشهای محلی، هرج و مرج بوجود آورده بود. اردشیر جوان هم که داعیه خودسری داشت ۵ درین گیرودار بر وی طغیان کرد (ح ۲۰۰). وی شهرک‌هایی چند را در حوالی دارابگر فتح کرد و با گوچهر در افتاد چندی بعد پدرش بابک هم به دعوت و الزام او بر گوچهر شورید و او را کشت. از آن‌پس بابک در قلمرو خاندان بازرنگی، که خود از جانب مادر با آنها منسوب نیز بود، داعیه سلطنتی محلی پیدا کرد. ۱۰ نامه‌ای هم به اردوان «ملکان ملکا» نوشت و با اعلام فرمانروایی خود، نسبت به وی اظهار طاعت و انقیاد کرد. چندی بعد وفات یافت و پسر بزرگش شاپور (= شاهپور) به جای او نشست. اما اردوان سلطنت خاندان جدید را بدان سبب که با برادر و مدعی وی بلاش هم مربوط بود به رسمیت نشناخت. حتی در نامه‌ای بابک و فرزندانش را یاغی خواند و دشنام سخت داد. شاپور هم با مخالفت اردشیر مواجه شد و اختلاف دو برادر به لشکر کشی منجر گشت. اما ۱۵ قبل از تلاقی فریقین شاپور در فاصله بین استخر و دارابگرد، در یک قصر کهنه عهد هخامنشی، به طور مرموزی در زیر آوار مدفون شد و اردشیر که ظاهراً در ماجرا دستی داشت بی آنکه به اعتراض برادران دیگر توجه کند، خود را به جای او پادشاه خواند (ح ۲۰۸). اعتراض برادران، که به صورت توطئه‌ای به قصد جان ۲۰ اردشیر طرح شد به بهای جان ایشان تمام گشت. شورش اهل دارابگرد را هم اردشیر با سرعت و خشونت فرونشاند. از آن‌پس برای تسخیر پارس و دفع مخالفان ناچار شد در تمام پارس شهر به شهر با پادشاهان کوچک محلی بجنگد. ۲۵

- درین جنگهای کرمان را گرفت و آنجا بر وفق افسانه‌یی، با جادویی به نام
 آستود یا هفتواد (= هفتان‌بخت) جنگید، قلعه‌هایی چند را خراب کرد،
 شهرهایی چند در اطراف پارس بنا کرد و تقریباً تمام ولایت پارس و سواحل را
 تسخیر نمود و حتی در حوالی اهواز و اصفهان هم به تاخت و تاز پرداخت. از این
 ۵ جنگها غنیمت بسیار به چنگ آورد و گنج و سپاه وی افزونی یافت. (ح ۲۱۲).
- درین کسانی که طی این جنگها قلمروایشان بوسیله وی تسخیر شد بلاش
 پادشاه کرمان، که تختگاه او ولاشگرد (= گولاشگرد) بعد از آن تبدیل به ویه
 اردشیر (= بردسیر) شد، همچنین نیروفر، پادشاه خوزیان (= اهواز)، مهرک،
 پادشاه جهرم، شاذ شاپور، فرمانروای اصفهان، بندو (= ویندو) پادشاه میشان،
 ۱۰ پاکور (= افغور) پادشاه گسگر (= واسط)، و بالاخره سنثروک پادشاه عمان را
 باید نام برد که با پیروزی بر آنها علاوه بر پارس تقریباً در تمام نواحی مجاور نیز
 فرمان او نافذ و جاری گشت. توسعه طلبیهای او که از نظرگاه اردوان غیرمشروع
 هم بود، موجب ناخرسندی و نگرانی پادشاه اشکانی شد. اردشیر در طی سه
 جنگ متوالی او را شکست داد و در آخرین جنگ که در محلی به نام دشت
 ۱۵ هرمزندگان روی داد در نبرد مردامرد او را کشت (۲۲۴ م). در همان معرکه
 جنگ هم پیاده شد و سر پادشاه مقتول را لگد کوب کرد و این رفتار کین جویانه
 او ظاهراً جواب دشنام سختی بود که اردوان به نامه پدرش بابک داده بود و او را
 «کرد» و «پرورده شبانان» خوانده بود. نویسنده آن نامه هم که دادبنداد نام
 داشت و دبیر پادشاه اشکانی بود در همین جنگ به دست شاهپور، پسر اردشیر،
 ۲۰ کشته شد. بعد از غلبه بر اردوان، اردشیر خود را شاه شاهان (= ملکان ملکا)
 خواند. تصویری که بعدها از این جنگ نهایی او در نقش رستم بر صخره‌ها
 نقش شد او را در حالی نشان می‌دهد که سوار بر اسب حلقه فرمانروایی را از
 دست اوهرمزد، که او نیز بر اسب سوار است، می‌گیرد و این نقش به صورت
 رمزی نشان می‌دهد که او سلطنت خویش را عطیه ایزدی - و نه میراث نیاگان -
 ۲۵ تلقی می‌کرد و تصویر اردوان و بلاش که زیر پای اسب اوست پایان یافتن
 سلطنت اشکانی را در واقع به مشیت ربانی منسوب می‌دارد. این نقش، که نظایر
 دیگر هم یافت، اهمیت خواست ایزدی را در نیل به این پیروزی در نظر او قابل

یادآوری و سپاسگزاری نشان می‌دهد. با این همه مشیت ایزدی و غلبه بر پادشاه اشکانی تمام موانعی را که بین اردشیر با تخت شاهنشاهی فاصله می‌افکند بلافاصله از میان برنداشت.

- با آنکه تیسفون را گرفت و درنزدیک سلوکیه هم، که مقاومت شدید کرد، شهری به نام ویه اردشیر ساخت بابل و سورستان را معروض حمله‌ها و تحریکات مخالفان یافت. پادشاهان محلی داخل فلات نیز که با سیاست و تمرکزگرایی وی نیمی از قدرت و اعتبار خود را از دست می‌دادند به آسانی تریه طاعت شورشگری فاتح نمی‌دادند. فرخان، پادشاه ماد در مقاومت سرسختانه‌ای که در مقابل وی کرد تلفات سنگین به سپاه وی وارد نمود. اعتراض جشنسف (= گشنسب) پادشاه طبرستان، حتی با توضیحات «هیربذان هیربذ» پارس رفع نشد. اردشیر ناچار بود سرزمینهای ملوک طوایف را یک یک فتح کند و مخالفت و تردید نجبا و سرکردگان خانواده‌های بزرگ را با اسلحه یا با وعده و رشوه درهم بشکند، و این کمتر از جنگ با اردوان اوقات او را به خود مشغول نمی‌داشت. ارته‌وزد پسر اردوان در ماد همچنان دعوی سلطنت داشت و سکه‌هایی که تا چند سال بعد (ح ۲۲۷) از جانب او ضرب می‌شد فعالیت او را برای استرداد تخت و تاج قابل ملاحظه نشان می‌داد. در ارمنستان که خسرو نام، خویشاوند و به قولی برادر اردوان، در آنجا پادشاه بود خاندان اشک و بعضی نجبای هوادار اشکانیان اتحادیه‌ای قوی برضد اردشیر به وجود آورده بودند. در نواحی باختر (= بلخ) و پارت کوشانیان که عده‌ای از بستگان اردوان به آنها پناه برده بودند به حمایت از اشکانیان برخاسته بودند و عشایر پرنی و سکایی و تخاری را برضد وی تجهیز کرده بودند. پادشاه گرجستان معابر قفقاز را به روی آلانهای مهاجم گشوده بود و آنها باز آذربایجان و شمال بابل را عرضه تاخت و تاز خویش کرده بودند. از خاندانهای هفت گانه ظاهراً فقط خاندان قارن در این جنبش ضد اردشیر شرکت کرده بود، و او نیز بعدها به موکب شاپور، پسر اردشیر، پیوست. سایر خاندانها ظاهراً متابعت اردشیر را آسانتر از قبول فرمانروایی یک خاندان همانند خویش یافته بودند. اما محرک واقعی مقاومت و مخالفت با اردشیر شخص پادشاه ارمنستان بود که حمله‌های مکرر او به نواحی

- مجاور بابل استقرار امنیت را برای اردشیر در سایر نواحی هم دشوار می‌ساخت.
 لشکرکشی به ارمنستان (۲۲۸) برای اردشیر منجر به هیچ پیشرفتی نشد و خسرو مدتی طولانی درمقابل مدعی جدید تخت و تاج ایستاد.
- اردشیر که دست نامرئی روم را نیز در این ماجرا آشکار می‌دید، دست زدن به اقدامات سریع را برای درهم شکستن این اتحادیه مخالفان لازم دید. برای خاتمه دادن به تحریکات بی‌پایان خسرو، یک رقیب او را که او نیز از خاندان اشکانی (= پهلوانی) بود به‌عده منصب و مقام به قتل او واداشت. قاتل که آناک نام داشت خسرو را به خدعه هلاک کرد اما خودش هم گرفتار و کشته شد. وی پدر گریگور لوسانوویچ (= گریگور نوربخش) بود که چندی بعد در زمان تیرداد، پسر خسرو، تمام ارمنستان به وسیله او مسیحی شد و او با این کار، در نزد قوم خویش گناه عظیم پدر خود را جبران کرد. با رهایی از تحریکات ارمنستان و در دنبال حل قسمتی از مشکلات داخلی اردشیر قدرت خود را در داخل کشور به قدر کافی برای اقدام به جنگ آزمایی با روم استوار یافت. پس، سپاه وی نواحی شمال بین‌النهرین را تسخیر کرد و نعمیین را به محاصره انداخت. سواره‌نظام او سوریه و کاپادوکیه را تهدید کرد و هرچند شهر هتره درمقابل وی مقاومت سخت کرد، تاخت و تاز وی در آن سوی فرات برای روم مایه نگرانی گشت.
- امپراطور الکساندر سه‌وروس که با مادرش در آن هنگام به انطاکیه آمده بود، با تجهیز چندین سپاه به بین‌النهرین تاخت (۲۳۱). اما قبل از اقدام به جنگ، سعی کرد با مذاکره اختلاف خود را با پادشاه جدید ایران حل کند. با آنکه پیشنهاد مذاکره از جانب اردشیر رد شد، و امپراطور هم بدون هیچ جنگی عقب‌نشینی کرد، روم امپراطور خود را به‌عنوان فاتح تجلیل کرد (۲۳۲). این نکته که در روایات طبری و مآخذ همانند آن هم هیچ به‌جنگهای اردشیر با روم اشارت نرفته است ناشی از همین معنی باید باشد.
- به هر حال در دنبال رویارویی با روم و رهایی از تحریکات ارمنستان اردشیر اوقات خود را صرف تسخیر و تأمین نواحی شرقی مرده‌ریگ اشکانیان ساخت. برای آنکه مرزهای کشور خود را، آن گونه که در جواب پیشنهاد مذاکره به رومیها گفته بود، به حدود مرزهای ایران قبل از اسکندر برساند،

تسخیر مجدد این نواحی دورافتاده شرقی برایش ضرورت داشت. فتح سگستان و فتح گرگان در طی این لشکر کشیها در حقیقت ناظر به خلع ید از بقایای شاهزادگان اشکانی و حکام وابسته به خاندان اردوان و بلاش در این نواحی بود. در حدود مرو هم مخالفان را قلع و قمع کرد. سرهای عده‌ای از کشتگان آن نواحی را که به احتمال قوی باید از سرکردگان سکایی یا اشکانی بوده باشند به ۵ آتشکده اناهید که وی همه چیز سلطنت خود را مدیون عنایات ایزد معبود آن می‌دانست فرستاد، و بدین گونه ایزد آب را از خون کشتگان خویش سیراب کرد. هر چند در بازگشت از این سفرهای جنگی فرستادگانی از جانب پادشاهان کوشان و مکران و نواحی اتوران (= بلوچستان) برای اظهار انقیاد در ۱۰ پارس به دربار او آمدند، فتح تمام این نواحی برای وی میسر نشد. با آنکه چندی بعد از بازگشت از شرق دوباره به تهدید روم پرداخت و حتی نصیبین و حران را هم گرفت (۲۳۷)، هنوز در داخل کشور وحدت مورد نظرش تحقق نیافته بود، و لااقل معدودی از ملوک طوایف موضع مستقل خود را همچنان حفظ کرده بودند. از جمله در کرمان یک پادشاه محلی به نام قابوس (کابوس) ۱۵؛ در سرزمین حیره یک شیخ عرب به نام عمرو بن عدی؛ و در طبرستان یک شاهزاده محلی به نام جشنسف شاه همچنان از اینکه به پادشاه جدید اظهار طاعت نمایند خودداری کردند، و قسمتی از نواحی شرقی همچنان در دست طوایف یوئه چی - تخاری باقی مانده بود (۲۳۸). اما اردشیر در دنبال آنهمه جنگ‌های پر جنب و جوش اکنون دیگر خسته بود. سلطنتش بعد از اردوان ۲۰ (۲۲۴) هنوز چهارده سال بیشتر طول نکشیده بود اما او تمام این مدت را در جنگ گذرانیده بود. از وقتی در پارس برضد گوچهر اعلام طغیان کرده بود تا این ایام حدود چهل سال در جنگ و در خطر زیسته بود. خستگی قبل از پیری به سراغش آمده بود و او را به کناره گیری و آرامش طلبی می‌خواند. بالاخره پسرش شاپور را که از عهد جنگ اردوان در کنار او شمشیر زده بود و درس‌های ۲۵ اخیر هم در اداره امور با او شریک بود، به جای خویش بر تخت نشاند (۲۴۰) و خود روزهای آخر را به آرامش گذراند.

امپراطور گردیانوس (سوم) که برای استرداد نصیبین و حران عزیمت

- بین‌النهرین کرد، وقتی به مرزهای ایران رسید خود را با سپاه یک پادشاه جدید مواجه یافت. اردشیر که چندی بعد در عزلت و انزوایی آرام درگذشت (۲۴۱) هنوز زنده بود اما سلطنت در دست شاپور بود که به احترام حیات پدر هنوز تاجگذاری نکرده بود. اگر روایت مسعودی که می‌گوید اردشیر در اواخر عمر در آتشکده‌ای عزلت گزید و به عبادت پرداخت درست باشد، این اقدام شاید ۵ تاحدی هم به خاطر تحکیم پیوندی بوده باشد که پادشاه خاندان ساسان می‌خواست با آن، دین و دولت را در شخص شاه «توأمان» کند. تصور علاقه به زهد و عزلت که یک نمونه آن هم در روایت مشکوک - یا در واقع مجعول - تمایل موقتی او به مسیحیت انعکاس دارد، با خلق و سرشت شخص او و با روح تعلیم آیین پدرانیش که آیین زرتشت بود توافقی ندارد - هرچند در نامه تنسر ۱۰ (توسر) هم نشانه‌هایی از وجود آن در عصر وی هست.
- اردشیر با پیروزی بر اشکانیان دولت جدیدی را در ایران به وجود آورد که آیین تازه، قانون تازه، و طرز اداره تازه‌ای را به همراه داشت. پیوند دولت با دین اکثریت پیروان آیین زرتشت را، که در آن ایام در پارس و ماد و حتی در قسمتی از نواحی شرقی نفوس بسیاری را تشکیل می‌داد، به خاندان او ۱۵ علاقه‌مند کرد. از همان اول که اعلام سلطنت کرد و موبدان موبدی به نام فاهر (به قولی ماهان) برای پارس تعیین نمود، پیرمردی را که تنسر (= توسر) نام داشت و معلم وی بود، مشاور و مبلغ خویش ساخت، همچنین هیریذی را که از خاندان ساسان بود و ابرسام (= اپورسام، پورسام) نام داشت حاجب و مشاور خویش (وزرگ فرمه‌دار) کرد. بدین گونه سلطنت خود را از همان آغاز با ۲۰ حمایت و ارشاد کسانی که اهل دین و دانش بودند مربوط ساخت. این ابرسام که در مدت غیبت او گاه به عنوان ارگبد تختگاه او را نگه می‌داشت و گاه از جانب او در ولایات تازه تسخیر شده حکومت می‌کرد، مشاور روحانی او نیز بود. چنانکه تنسر، روحانی دیگر نیز که در قلمرو او متصدی مناصب روحانی شد، در دفاع از شیوه سلطنت و آرای او نامه‌ای در جواب اعتراضات به گشنسف ۲۵ شاه، پادشاه پتسخوارگر (پدشخوارگر) و طبرستان، نوشت که اگر هم نسخه فارسی موجود آن در طی ادوار بعد، از بعضی تصرفهای عمدی مصون نبوده

باشد، صحت اصل آن محل تردید به نظر نمی‌رسد، و علاقه پادشاه را به اتحاد دین و دولت نقشه‌ای جدی نشان می‌دهد. اینکه در بعضی روایات مأخوذ از منابع پهلوی گفته‌اند که او هرگز در جنگهای خویش شکست نخورد و درفش او هرگز سرنگون نشد البته مبالغه‌آمیز است. مع‌هذا اینکه او به جمع و تدوین نوشته‌های دینی مزدیسنان رغبت یافته باشد و دستگاه بازرسی منظمی برای نظارت بر اعمال عمال خویش به وجود آورده باشد، امری است که ایجاد یک امپراطوری استوار تازه بر روی ویرانه‌های یک امپراطوری ساقط شده آن را الزام می‌کند. و اگر این قول هم که گفته‌اند در ایجاد تاریخ و تنظیم تاریخگذاری نیز اهتمام خاص کرد درست باشد، باید اهتمام در کوتاه نشان دادن عمدی مدت فرمانروایی اشکانیان، که مسعودی به ساسانیان منسوب می‌کند، مربوط به همین اقدام و ناظر به تطبیق بین روی کار آمدن خویش با پیشگوییهای سنتی در آیین زرتشت بوده باشد. تفاوت عمده‌ای که دولت او را از دولت پارت متمایز کرد، وحدت و تمرکز آن بود که از آغاز قیام اردشیر هدف عمده وی به‌شمار می‌آمد: ایجاد وحدت امپراطوری و خاتمه دادن به رسم ملوک طوایفی که نزد او میراث «دش خوتائی» اسکندر بود.

۵

۱۰

۱۵

پسرش شاپور که هنگام جلوس چهل ساله بود، تا وقتی که اردشیر حیات داشت به احترام او تاجگذاری نکرد؛ بعد از آن هم یک چند توالی حوادث به او فرصت برای این کار نداد، فقط مدت‌ها بعد، ظاهراً بعد از اولین جنگ با روم، فرصت اجرای این مراسم را پیدا کرد (ح ۲۴۴). با آنکه او به‌قدر پدرش در جنگها فاتح نبود، باز سلطنت سی و یک ساله‌اش یک دوره اقتدار طولانی در تاریخ سلسله نوبنیاد محسوب شد و به همین سبب در قسمتی از خاطره آن، مثل مورد پدرش، روایت تاریخ با افسانه‌ها در آمیخت - یا رنگ افسانه گرفت. از آن جمله در این روایات گفته‌اند مادر شاپور دختر اردوان آخرین پادشاه اشکانی بود و وقتی که اردشیر از این قصه آگاه شد، به قتل او که فرزندی هم در شکم داشت فرمان داد. همین نکته و علاقه ابرسام به حفظ جان کودک شاهانه سبب گشت که کودک یک چند در خارج از دربار و دور از دیدار پدر زیست، و بالاخره طی ماجرای افسانه‌وار مورد قبول پدر گشت؛ اما

۲۰

۲۵

- واقعیت‌های تاریخ با این روایت توافق ندارد، چنانکه شواهد دیگر نشان می‌دهد که شاپور در جنگ هرمزدگان در کنار پدر می‌جنگید، لاجرم نواده اردوان مقتول نبود. در مورد جنگی هم که در ماجرای محاصره شهر هتره در بین‌النهرین در جنوب محل نینوا روی داد و منجر به فتح نهایی آن شهر شد روایات می‌گوید پادشاه آنجا از اعراب قضاعه بود و ضیضن نام داشت و او را ساطرون (سپطرون = ساطرپ؟) می‌خواندند. شهر در مقابل سپاه ایران به مقاومت ایستاد چنانکه پیش از آن هم بارها در برابر سپاه روم ایستادگی کرده بود، اما دختر ساطرون، که نصیره (یا مالک) نام داشت و در آن ایام به خارج شهر آمده بود، شیفته شاپور شد و با وعده وصلی که از وی دریافت، دروازه شهر را به روی سپاه ایران گشود. دنباله روایت حاکی از آن است که شاپور از کید او ترسید و بدعهدی را که او با پدر کرد کیفر سخت داد، اما عین روایت با تفاوت در نام اشخاص در روایت دیگر در باب شاپور دوم (ذوالاکتاف) نقل شده است؛ بعلاوه، نظیر آن در مورد نانیس، دختر کرزوس لیدیه، و تحویل ساردیس به دشمن نیز نقل است. سایر اجزای روایت نیز در قصه‌های عامیانه اقوام مختلف تکرار شده است و این جمله، نشان می‌دهد که شکل روایت اصل تاریخی ندارد و چیزی جز یک قصه سرگردان نیست - هرچند ماجرای محاصره و فتح شهر به وسیله شاپور یا پدرش اردشیر واقعیت دارد و قصه نیست.
- نقشهای برجسته‌ای که همراه با کتیبه‌های شاپور بر صخره‌های اطراف کازرون و دیگر شهرهای پارس از این دومین پادشاه خاندان ساسانیان باقی است او را مردی خوش بالا با صورت مطبوع و سیمای موقر نشان می‌دهد که ۲۰ غرور شاهانه در تمام حرکات و حالات او به نحو بارزی به چشم می‌خورد و دیدار او را تاحدی نادلپذیر جلوه می‌دهد. در بین روایات دیگر، آنچه یک منبع رومی راجع به رفتار او با اُذینه پادشاه تدمر (پالمیر در جنوب صحرای شام) نقل می‌کند، این غرور و خودبینی شاهانه او را که در نقشهای سکه‌هایش نیز پیدا است برجسته‌تر می‌سازد. بروفق این روایت، وقتی که شاپور در جنگی که منجر به ۲۵ اسارت والریان امپراطور روم شد در آن سوی فرات می‌تاخت، این اذینه در صدد جلب دوستی او برآمد و هدایای بسیار با نفایس نادر که بار یک قطار شتر می‌شد

با نامه‌ای دوستانه به نزد وی فرستاد و از سابقه دوستی که همواره نسبت به خاندان وی داشت در آن نامه یاد کرد، اما شاپور که در لحن نامه او بویی از خودبینی یافت یا آن را چنانکه باید متواضعانه ندید، بر آشفت و نامه را از هم بدرید و گفت این اذینه کیست و از کدام سرزمین است که با خداوندگار خویش چنین گستاخ‌وار سخن می‌گوید؟ آنگاه فرمان داد تا هدایای او را به فرات ریزند و خود او را دست بسته به پیشگاه آرند. این جبروت شاهانه که خشم و کینه عربی را در وجود اذینه برانگیخت و بازگشت از این سفر پیروزمندانه را برای شاپور مایه اهانت و حتی شکست به دست این شیخ عرب ساخت و او را دست‌نشانده متحد روم کرد، در سیمای مغرور و موقر شاپور به چشم می‌خورد و حماقت را در نقاب غرور می‌پوشاند. نقشه‌هایی هم که والریانوس، (والریان) امپراطور اسیر، را در پیش پای او افتاده نشان می‌دهد، تصویری از همین غرور فوق‌العاده اوست که حاکی از عظمت اخلاقی نیست؛ و هر چند آنچه درباره بدرفتاری او با امپراطور اسیر در روایات مأخوذ از رومیان نقل است، بیشتر به وسیله دشمنان مسیحی این امپراطور مشرک روایت شده است و برای مورخ چندان اعتبار ندارد، تصویر وضع التماس‌آمیز مرد اسیر در پیش پای اسب شاه هم چندان حاکی از نجابت شاهانه سوار فاتح به نظر نمی‌آید.

شاپور این مایه غرور و جبروت و قساوت خویش را هم مثل دلاوری و جنگجویی و پایداری خویش از پدرش اردشیر میراث یافته بود. وی که در طی چهارده سال سلطنت پدر در کنار او جنگیده بود، و در تمام سالهای اخیر هم شریک یا جانشین او بود، از همان آغاز جلوس اتمام کارهایی را که در دوران فعالیت پدرش ناتمام مانده بود به عهده داشت. سیاست تعرضی پدر را نیز در ایجاد وحدت و تمرکز در تمام کشور ادامه داد. در غرب با روم و در شرق با کوشان کشمکشهایی را که ادامه آنها می‌بایست قلمرو وی را به آنچه در دوره پیش از عهد مقدونی بود برساند، به جد تمام تعقیب کرد. کوشان در آن ایام دوران شکوفایی- خود راپشت سر گذاشته بود اما ثروتی که از بازرگانی شرق و غرب اندوخته بود آن را برای قلمرو شاپور خطری مجسم می‌کرد. حمایتی هم که کوشان از آغا نهضت اردشیر از خاندان اشکانیان و از جنبشهای ضد

اردشیر در ارمنستان می‌کرد آن کشور را در نظر شاپور به صورت یک متحد بالقوه روم تصویر می‌نمود. اما خود روم که هنوز در ارمنستان و بین‌النهرین از تحریک و توطئه برضد ایران نمی‌آسود، در این ایام در نوعی هرج و مرج نظامی و سیاسی غوطه می‌خورد. هرج و مرج چنان بود که در مدت سلطنت سی و یک ساله شاپور بیش از سی تن در آنجا به عنوان فرمانروا بر مسند نشست. غالب این فرمانروایان هم به وسیله سربازان خویش به امپراطوری انتخاب می‌شدند و چند صباح بعد نیز به دست آنها برکنار یا کشته می‌شدند. ادامه این وضع به شاپور فرصت داد تا جنگ تعرضی به قلمرو روم را ادامه دهد. در این جنگها یک امپراطور روم در حال عقب‌نشینی از مرزهای وی کشته شد، امپراطوری دیگر برای بازگشت به کشور خود ناچار به پرداخت فدیة و باج به وی شد و یک امپراطور هم به اسارت وی افتاد و تا پایان عمر در اسارتش باقی ماند.

شاپور که در ادامه سیاست تعرضی پدر در بین‌النهرین و سوریه به تاخت و تاز در اراضی روم پرداخته بود، در همان آغاز جلوس نصیبین و حران را گرفته بود، و سپاه او در آن سوی فرات تا انطاکیه سوریه پیش رفته بود. در این هنگام گردیانوس، امپراطور جوان که داعیه کسب قدرت در روم او را به مقابله با این تهدیدها واداشته بود، همراه پدرزن خویش تیمه‌سیوس که سرداری جنگ آزموده بود لشکری گران به دفع وی تجهیز کرد. گردیانوس انطاکیه را از تعرض سپاه ایران خلاص کرد، نصیبین و حران را بازپس گرفت و درفش روم را تا سواحل دجله پیش برد. اما در این میان پدرزنش تیمه‌سیوس ناگهان بیمار شد و درگذشت. در سپاهش هم اختلافات در گرفت و ناچار به عقب‌نشینی شد و در شورش که ظاهراً فیلیپ، فرمانده جدید سپاهش، برضد او به راه انداخت کشته شد (۲۴۴) و نقشه‌های او در غلبه بر بابل عقیم ماند. جانشین او فیلیپ، معروف به عرب، که سردار سپاهش هم شده بود و از جانب سربازان به امپراطوری انتخاب شده بود برای تحکیم امپراطوری متزلزل خود بازگشت به روم را ضروری یافت و به همین سبب مذاکره با شاپور را لازم دید. امپراطور جدید، چنانکه شاپور در کتیبه خود در کعبه زرتشت یاد می‌کند، نزد وی آمد، پانصد هزار دینار فدیة داد و با پرداخت مبلغی غرامت با پادشاه پارس پیمان

متار که ای منعقد کرد که برای ایران متضمن منفعت بود و برای روم هم چنانکه بعضی مورخان از روی انصاف خاطرنشان کرده‌اند تاحدی که مقتضای احوال اجازه می‌داد متضمن وهن نمی‌شد.

- این متار که تقریباً تا چهارده سال از هردو جانب رعایت شد. در ایران به شاپور فرصت داد تا وحدت و تمرکز را در تمام کشور برقرار سازد و کسانی را که در مدت درگیریهای او با روم داعیه طغیان یا استقلال یافته بودند به انقیاد وادارد. در واقع اقوام ولایات ساحل خزر از آغاز سلطنت او سربه طغیان برآورده بودند. از وقایعنامه اربلا چنان برمی‌آید که شاپور در اولین سال سلطنت - در واقع بعد از تاجگذاری - با طوایف خوارزمی، مردم ماد در نواحی جبل، طوایف گیل و دیلم و گرگان جنگید و آنها را به اظهار طاعت وادار کرد. از کتاب پهلوی شهرستانهای ایران، نیز چنان مستفاد می‌شود که وی در خراسان با فرمانروایی به نام پهل‌زاگ جنگید و در آنجا شهر نوشاپور (نیشابور) را بنیاد نهاد. در همین سالها ارمنستان هم کوششی برای اعاده استقلال از دست رفته کرد (۲۵۳) اما سپاه شاپور در دفع این اقدام با چنان قاطعیت و سرعتی عمل کرد که تا چندین سال بعد از مرگ او نیز تیرداد، پسر خسرو و مدعی تاج و تخت ارمنستان، برای تجربه تازه‌ای در این زمینه جرأت نیافت. گرجستان نیز که در گذشته متحد روم و ارمنستان بود در این ایام به وسیله شاپور مغلوب شد، و آن گونه که از وقایعنامه‌های گرجی برمی‌آید، پسری از آن وی به نام مهران بنیانگذار سلسله خسروی در گرجستان شد و بعدها آیین عیسی گرفت. غلبه بر گرجستان و ارمنستان و رفع هرگونه دغدغه از جانب آن نواحی، شاپور را به تعرض در سوریه هم تحریک کرد. وی در سوریه تا پای دیوار انطاکیه پیش راند و در کاپادوکیه نیز تاخت و تاز کرد. پسر وی هرمزد در آن نواحی شهر طوانه و قیصریه را گرفت و غنایم بسیار از خزاین حکام این نواحی به دست آورد. در این هنگام والریان، امپراطور شصت ساله، تصمیم به جنگ گرفت. وی سپاه شاپور را از حوالی انطاکیه بازپس راند (۲۵۹) و به خاطر همین مختصر پیروزی به عنوان فاتح پارت و منجی شرق سکه زد. ولی قسمتی از سپاه وی در راه دچار بیماریهای واگیر شد، در نواحی ادسا هم بخشی دیگر از سپاه گرفتار بیماری

- گشت و در حرکت به شرق در بین آنها تردید و تزلزل پیش آمد. امپراطور خواستار مذاکره و پرداخت غرامت شد. در مذاکره‌ای رویاروی که طرفین در باب آن توافق کردند ظاهراً برخوردی خصمانه روی داد و والریان با عده کثیری از سپاهیان خویش به اسارت افتاد (۲۶۰). این بار گویی چیزی از جنایت کاراکالا امپراطور روم به وسیله شاپور تلافی شد.
- ۵ این پیروزی برای شاپور نیل به اوج افتخاری را که طالب آن بود تأمین کرد. از این رو وی نقش برجسته آن را بر صخره‌های پارس همه‌جا در دل کوهها تصویر کرد. هرچند در بازگشت از این سفر جنگی سپاه وی از جانب اذینه، پادشاه تدمر که طالب فرصتی بود تا انتقام اهانتی را که فاتح پارس در حق او کرده بود بکشد، مورد تعرض واقع شد و قسمتی از غنایم را با خسارات و تلفات قابل ملاحظه از دست داد، اما پیروزی بر امپراطور برای شاه بیش از آن افتخارآمیز بود که شکست یکدسته سپاه وی از یک شیخ عرب از اهمیت آن بکاهد. والریان ظاهراً تا پایان عمر در اسارت شاپور ماند و پسرش، گالینوس، هم که در روم جای او را گرفت چندان کوششی برای آزادی پدر یا تلافی شکست روم به‌جا نیاورد. شاپور والریان را با تعدادی از رومیهایش در شهر ۱۵ نوساخته خویش جندیشاپور - واقع بین شوش و شوشتر و ظاهراً در محل خرابه‌های شاه‌آباد کنونی - سکونت داد و دربناي سد کارون، در شوشتر، مهندسان رومی را به کار گرفت: سد قیصر. تعدادی دیگر از رومیان را در پارس و در پارت جای داد. با آنکه در دنبال ماجرای والریان رابطه ایران و روم در نوعی فترت، که نه جنگ بود و نه صلح، واقع شد، شاپور خود را از دغدغه تعرض و تحریک روم آزاد یافت و در داخل به کار آبادانی، و در خارج به بسط قلمرو خویش در نواحی شرقی کشور پرداخت. وی در نواحی شمال شرقی، چنانکه خودش در یک کتیبه طولانی - در دیوار آتشگاه نقش رستم - یاد می‌کند، نه فقط پیشاور بلکه باختر و قسمتی از سغد را نیز گرفت. در نواحی ۲۰ شمال غربی هم، چنانکه از کتیبه‌هایش برمی‌آید، قلمرو او غیر از گرجستان و ارمنستان شامل نواحی آلبانی هم می‌شد. اینکه وی خود را پادشاه ایران و انیران می‌خواند ناظر به وسعت دامنه فتوحاتش در خارج از فلات بود - چیزی که
- ۲۵

پدرش اردشیر هم به آن اندیشیده بود، اما به تحقق دادنش کامیاب نشده بود.

تبدیل قلمرو سلطنت پارس که اردشیر بانی آن بود به یک امپراطوری وسیع، که دامنه آن را از بین‌النهرین تا ماوراءالنهر و از سغد و گرجستان تا سند و پیشاور رسانده بود، یک تفاوت دیگر را بین او پدرش الزام کرد: گرایش به تسامح نسبی در عقاید. بدون این تسامح حکومت کردن بر یک امپراطوری بزرگ - که به قول خودش شامل ایران و انیران می‌شد - غیرممکن بود. البته خود او، مثل پدر ظاهراً همچنان در آیین مزدیسنان ثابت و راسخ باقی ماند اما در معامله با پیروان ادیان دیگر، آن گونه که موبدان انتظار داشتند سختگیری نشان نداد. قلمرو او در بابل و ماد شامل عده‌ای قابل ملاحظه از قوم یهود؛ در گرجستان و ارمنستان شامل تعدادی فزاینده از قوم مسیحی؛ در کوشان و باختر شامل عده‌ای بودایی؛ و در سرزمینهای سند و کابل شامل پیروان آیین هندو بود، و او البته نمی‌توانست با سعی در تحمیل آیین مزدیسنان همه آنها را با حکومت خود دایم در حال خصومت باطنی نگه دارد. از وقایعنامه الیستوس ارمنی برمی‌آید که او، بروفق روایات جاری در افواه، مغان و رؤسای آنها را از ادامه تعقیب مسیحیان بازداشته بود و حتی گفته بود مغان، مانویان، یهود، مسیحیان و تمام پیروان ادیان می‌بایست در قلمرو وی از هرگونه آزار درامان باشند و در آنچه به آیین ایشان مربوط است در ایمنی و صلح به سر برند. به الزام همین تسامح یا به‌خاطر ایجاد رابطه‌ای بین پیروان این ادیان بود که وی یک چند آیین التقاطی مانی را تا حدی ترویج هم کرد. درست است که مانی در هنگام جلوس او، در واقع قبل از آنکه قلمرو او به‌صورت امپراطوری وسیع درآید، در حضور او راه یافت، اما او از همان آغاز، ضرورت یک سیاست مبنی بر تسامح را، که نزد او لازمه سیاست پدرش مبنی بر رساندن مرزهای ایران به دوران قبل از اسکندر به‌نظر می‌رسید، درک کرده بود. با وجود غرور و جبروت فوق‌العاده که در رفتار و گفتار خویش نشان می‌داد، هوش و کنجکاوی فوق‌العاده هم داشت و این معنی او را به آگاهی از عقاید و اندیشه‌ها علاقه‌مند می‌کرد. در گفت و شنود با یک فرستاده روم که برای مذاکره پیش او آمده بود این کنجکاوی را به‌نحو جالبی نشان داده بود. دعوت مانی را هم با همین کنجکاوی و بی‌هیچ تلخی

تلقی کرد (ح ۲۴۳). برادرانش مهرشاه فرمانروای میسان و فیروز کوشانشاه که فرمانروای ولایت پارت و باختر بودند، از مانی در نزد وی به نیکی و با اعتقاد یاد کرده بودند. شاپور نیز، با آنکه در آیین پدران خویش تزلزلی نیافت، ظاهراً به ملاحظات سیاسی دعوت جدید را بانظر مساعد نگریست و به مانی اجازه داد در قلمرو وی به نشر تعلیم خویش بپردازد.

۵

تعلیم مانی که تلفیقی از مذاهب گنوسی با آیینهای هندی و ایرانی بود اعتقاد به ثنویت را شامل روح و جسم و ضرورت سعی در نجات روح می کرد. خود وی در کودکی در محیط دینی صابئین مغتسله بزرگ شده بود و اولین وحی خود را نیز در سنین کودکی دریافت کرده بود. تسامح شاپور در مورد پیروان ادیان قلمرو خویش، و مخصوصاً حمایت او از مانی هرچند متضمن قبول تعلیم او نبود، ناخرسندیهایی در بین طبقات مغان که آن را مخالف رسم و راه پدرش تلقی می کردند پدید آورد. شاپور توجه خاصی به نشر آیین زرتشت هم نشان داد و اقدام او در جمع آوری بعضی اجزای اوستا تا حدی نیز به قصد دلجویی از مغان پارس بود. به هر حال امپراطوری وسیع او به چیزی از این تسامح که نزد پدرش اردشیر معمول نبود نیاز داشت. عصر او درعین حال دوران سازندگی بود و او برای آبادانی کشور از مهارت و هنر رومیهای اسیر هم، مثل سایر اتباع انیران، استفاده کرد.

۱۵

بعد از وی (۲۷۱ م) پسرش هرمزد به سلطنت رسید و او سیاست پدر را در تسامح نسبت به ادیان و در محدود کردن قدرت نجبا و موبدان ادامه داد. حتی مانی را

۲۰

که در اواخر عهد شاپور برای اجتناب از مخالفت و تحریک موبدان، خویش را از بابل دور نگه داشته بود به درگاه خویش پذیرفت و وی را در قصر خود واقع در دستگرد پناه داد و در تبلیغ آیین خود آزاد گذاشت. اما سلطنت او یک سالی بیشتر دوام نیافت و ظاهراً بزرگان بهانه ای برای کنار گذاشتنش پیدا کردند یا خود به مرگ طبیعی مرد. برادرش بهرام (ورهران) اول جای او را گرفت و او در دست موبدان و نجبا بازیچه ای بی اراده بود. کرتیر موبد، که دشمن مانی و مخالف شدید سیاست تسامح در نزد هرمزد و شاپور بود بر احوال وی تسلط داشت و شاه به اصرار او مانی را تسلیم مخالفان کرد. مانی در محکمه موبدان و

۲۵

با حضور شاه محاکمه شد و به قتل رسید. به احتمال قوی ارتباط او با فرمانروایان کوشان و نواحی شرقی هم که مانی دوستانی در بین آنها داشت یک عامل سیاسی در توقیف و قتل او بود (ح ۲۷۶).

به هر حال رفتار بهرام با مانی خدعه آمیز، ظالمانه و خلاف مروت بود. ۵
اینکه در روایات رسمی بازمانده از منابع عهد ساسانیان - مثل طبری - او را فرمانروایی معتدل خوانده اند در واقع دیدگاه کسانی را بیان می کند که تسلیم او را در مقابل موبد کرتیر و نجبای پارس در خور تحسین یافته اند. اما محرک او در این تسلیم ضعف و عجز بود که در جنگ و سیاست هم آن را نشان داد. از جمله ملکه زنوبیا، بیوه اذینه پادشاه پالمیر برای رهایی از تهدید روم از وی یاری خواست و بهرام ناسنجیده به این درخواست جواب مساعد داد اما نیرویی اندک به کمک او فرستاد. از این رو هم زنوبیا، که متحد او بود به دست روم افتاد و هم اورلیان امپراطور روم از مداخله ایران رنجید. دلجویی ناشیانه بهرام هم که با ارسال هدایای گرانبها همراه بود ضعف پادشاه پارس را برملا کرد. امپراطور، طوایف قفقاز را تشویق به هجوم به ایران کرد، خودش هم با سپاهی گران به این سرزمین عزیمت نمود اما در بین راه کشته شد و بهرام از تهدید رست (۲۷۵). ۱۵
چندی بعد هم بهرام درگذشت (۲۷۶) و بعد از او پسرش بهرام به سلطنت نشست: بهرام دوم.

در زمان بهرام دوم کرتیر موبد، قدرت و نفوذ بسیار به دست آورد و ظاهراً در کارهای شخصی پادشاه هم مداخله و نفوذ داشت. بهرام این موبد ۲۰
متعصب را نجات دهنده روان (بخت روان) خویش خواند، از بزرگان دربار کرد، و دست او را در قلع و قمع مانویان و حتی پیروان ادیان دیگر نیز باز گذاشت. حمایت کرتیر اکثر نجبا را که نیز به نحوی با کرتیر کنار آمده بودند به اظهار انقیاد نسبت به شاه واداشت. از این رو بهرام دوم برخلاف پدر و عم خود سلطنتی بالنسبه طولانی - شانزده سال - یافت. اما کسانی از بزرگان که از ۲۵
مداخله پکرتیر و دستگاه موبدان موبد در امور سلطنت ناخشنود بودند، ادامه این سلطنت را مایه وهن می شمردند. برادرش هرمزد سکانشاه توانست عناصر ناراضی را با خود یار کند و به کمک عده ای از مردم سکایی و کوشان و حتی

- طوایف گیل برضد وی سربه طغیان بردارد، و عمویش نرسی هم که در گذشته فرمانروای ارمنستان بود و از زمان پدر وی داعیه سلطنت داشت تدریجاً کسانی از نجبا را که مخالف دخالت‌های کرتیر در امور سلطنت بودند گرد خود جمع آورد. بهرام شورش سکستان را فرونشاند و پسر خود بهرام - بهرام سوم - را در آنجا سکانشاه کرد. اما از جانب بین‌النهرین مواجه با حمله کاروس، امپراطور روم، شد که تا نزدیک تیسفون را عرضه تاخت و تاز ساخت. بهرام دچار مشکل شد اما مرگ - یا شاید قتل - ناگهانی کاروس او را از این مخمصه نجات داد (۲۸۴). چندی بعد با ورود شاهزاده تیرداد - پسر و ولیعهد خسرو پادشاه مقتول - به ارمنستان در آن سرزمین شورش سختی برضد سلطه ایران در گرفت (۲۸۶) و دیوکلسیان امپراطور روم هم آن را تقویت کرد. بهرام از عهده دفع شورش برنیامد. ارمنستان به حمایت دیوکلسیان بعد از نزدیک نیم قرن از ایران جدا شد (۲۸۸) و قوای تیرداد در قسمتی از ماد آذربایجان هم بنای تاخت و تاز گذاشت. در این بین بهرام دوم ناگهان درگذشت (۲۹۲) و کشور را در آشوب و اختلاف رها کرد. بعد از او پسرش بهرام سوم - بهرام سکانشاه - به سلطنت نشست اما سلطنت چهارماهه او مخالفانی را که از حکومت پدرش ناراضی بودند قانع نکرد.

- نرسی، پادشاه سابق ارمنستان که با ضرب سکه و اعلام سلطنت او را از تخت سلطنت کنارزد، پسر شاپور اول بود و چیزی از قدرت و ثبات و تدبیر پدر را به ارث برده بود. وقتی موکب او از نواحی ارمنستان، و از راه گنزک آذربایجان به جانب تیسفون آمد، عده زیادی از نجبا و کسانی که سیاست پادشاهان دست‌نشانده آتشگاه را موجب هتک حیثیت حکومت می‌شمردند، در محلی واقع در شمال قصر شیرین کنونی، نزدیک سلیمانیه در مرز خاک عراق از وی استقبالی شاهانه کردند و نرسی، که خاطره این استقبال و ماجرای تاجگذاری خود را در این محل در کتیبه‌ای نقش و ثبت کرد، کتیبه پایکولی (پایقلی) را در اینجا یادگار آغاز سلطنت تازه‌ای کرد که با آن ایران بعد از بیست سال هرج و مرج دوباره خود را برای ادامه سیاست شاپور و تسامح و تمرکزی که در امپراطوری، یکدیگر را الزام می‌کنند آماده یافت.

- سلطنت نرسی به تئوکراسی منحط کرتیر و شرکای او خاتمه داد اما نجبا را خرسند نکرد در جنگ روم هم توفیقی که انتظار می‌رفت عاید ایران نساخت. با این حال استقرار آن برای کسانی که توسعه نفوذ آتشگاه را با کراهیت تلقی می‌کردند موجب تأمین تسامح نسبی شد. نرسی تیرداد را که دست‌نشانده روم بود از ارمنستان بیرون راند با گالریوس سردار روم هم چند جنگ کرد و یک بار در نزدیک حران شکست سختی به او وارد کرد (۲۹۶) اما سال بعد در ارمنستان از وی شکست خورد. خود وی در جنگ مجروح شد، بنه‌اش به غارت رفت و زنش ارسانه با عده‌ای از اهل حرمش به اسارت افتاد. برای استرداد حرم ناچار به مذاکره شد و توافق نهایی جهت این مقصود که منجر به امضای قراردادی به نام عهدنامه نصیبین گشت برای وی به‌بهای گرانی تمام شد. بروفق این عهدنامه دجله مرز ایران و روم اعلام شد، تیرداد به ارمنستان بازگشت و ایران از حق مداخله در امور ارمنستان و گرجستان دست کشید. چون قرارداد، منافع روم را به قدر کافی تأمین می‌کرد تا چهل سال بعد همچنان از جانب رومیها معتبر باقی ماند. نرسی مدت زیادی بعد از انعقاد این عهدنامه (۲۹۷) در مسند نماند. سه چهارسالی بعد، از سلطنت کناره گرفت (۳۰۱). تاج و تخت را هم به پسرش هرمزد - هرمزد دوم - وا گذاشت و خود چندی بعد از شدت تأثر درگذشت (۳۰۲).
- هرمزد دوم (۳۰۹ - ۳۰۱) که به عدالت و نیکخواهی موصوف بود در عین حال تندخوی و سختگیر بود اما به الزام ضرورت خشم خود را مهار می‌کرد و با نجبا به‌نحوی کنار می‌آمد. با این حال چون در اجرای عدالت، اقویا را برضعفا ترجیح نمی‌داد نجبا را از خود ناراضی ساخت. وی در نواحی سیستان و کوشان درگیریهایی پیدا کرد و با ضعف و فترتی که در کارها می‌دید از عهده مقابله با آنها برنیامد. ناچار از در صلح درآمد و با تزویج یک شاهدخت کوشانی - دختر کابلشاه - آنها را به حفظ و رعایت صلح واداشت. خود او در برخورد با اعراب صحرا یا ضمن شکار کشته شد (۳۰۹). اینکه کشته شدنش را به تاخت و تاز اعراب در نواحی مرزی منسوب داشته‌اند ممکن است در عین حال کوششی باشد برای آنکه دشمنی پسرش شاپور دوم را با اعراب بهتر توجیه

نمایند. هرمزد از زن اولش که ملکه بود سه پسر داشت، اولین آنها آذر نرسی به جای او نشست اما با نجبا کنار نیامد و کشته شد. از دویسر دیگرش هم یکی را کور کردند و دیگری را به زندان افکندند. آنگاه سلطنت را به پسری دیگر - شاپور نام - که هرمزد از زن دیگر خویش داشت و هنوز در شکم مادر بود یا تازه به دنیا آمده بود، دادند. نیابت سلطنت هم به مادر کودک داده شد که البته فقط تشریفات بود و در تمام مدت خردسالی شاپور سلطنت واقعی در دست «بزرگان» ماند. در این مدت قدرت نجبا توسعه یافت و حیثیت سلطنت کاستی گرفت اما شاپور هم، برخلاف انتظار بزرگان وقتی به سن رشد رسید دیگر تحت نفوذ آنها نماند خود را از سلطه قوم رهانید و با عزم و تدبیر فوق العاده‌ای که داشت خود را احیا کننده سلطنت در حال زوال ساسانیان نشان داد.

در فاصله بین این دو شاپور، تقریباً جز در دوره بالنسبه کوتاه فرمانروایی نرسی، ضعف پادشاهان موجب چیرگی نجبا و اعیان (وزرگان، بزرگان) و مخصوصاً مداخله روحانیان (موبدان، هیربدان) در امور مربوط به سلطنت شد و ۱۵ کرتیر موبد که در عهد شاپور اول هیربد ساده‌ای بود در مدت سلطنت اخلاف او با عنوان موبدان موبد در امور حکومت نفوذ فوق العاده پیدا کرد و دین و دولت را که بنیانگذار سلسله ساسانی آنها را در وجود شخص پادشاه توأمان می‌خواست در وجود موبدان موبد عصر - شخص خود - به هم پیوند داد؛ و بدین گونه به عنوان یک فرمانروای نامرئی و بی‌تخت و تاج اما قاهر و سختگیر دولت را تابع دین ساخت.

از چهار طبقه اجتماعی از هم متمایز عصر که شامل روحانیان (آتوربانان)، نظامیان (ارتشتاران)، صاحبان مناصب اداری (دبیران) و کشاورزان و صنعتگران (واستریوشان - هوتخشان) می‌شد، کسانی از نجبا و اعیان که در امور دولت تدبیر و تصرف آنها نافذ بود از بین گزیدگان سه طبقه اول برمی‌خاستند و به تعبیر مورخان عصر اول اسلامی «عظماء و اشراف» (بزرگان) ۲۵ خوانده می‌شدند. این بزرگان غیر از شهر یاران ولایات و مرزبانان ایالات، شامل سرکردگان خاندانهای بزرگ (ویسپهران) و صاحبان مناصب عالی نظامی و

اداری کشور و همچنین مالکان و اقطاع داران اراضی و املاک عمده مملکت نیز می شد، که در بسیاری موارد مناصب آنها موروث بود یا لامحاله طی چندین نسل در خاندان آنها ادامه می یافت. با آنکه تعدادی از این خاندانهای بزرگ جزو همان خاندانهای هفتگانه دوران اشکانی بود، در عهد ساسانیان هم البته خاندانهای تازه ای در رسیده بودند و خاندانهایی که قدرت بزرگ فتودالی و ۵ موروثی داشتند در این دوره محدود به خاندانهای گذشته نمی شدند، و هر چند این وضع به جامعه ایران ساسانی رنگ فتودالی می داد، وحدت و تمرکز، آن گونه وضع را که در عهد پادشاهان مقتدر هم کمتر نمودار بود، قابل تحمل می کرد. در حقیقت با آنکه رسوم ملوک طوایفی عهد اشکانیان در دوره اردشیر و شاپور ۱۰ منسوخ اعلام شد، بقایایی از آن در ترتیب توارث اقطاعات و مناصب تشریفاتی همچنان محفوظ ماند. مع هذا عالیترین منصب اداری که مقام وزیر بزرگ بود و عنوان هزاربد (هزاربیت) و بزرگ فرمدار داشت به اراده و انتخاب پادشاه وابسته بود. چنانکه منصب «ایران اسپاهبد» هم که نظارت بر امور جنگ و رفع نیازهای سپاه بود، به وسیله پادشاه به کسانی از سرداران که مورد اعتماد وی بودند واگذار می شد و البته موروثی نبود. ۱۵ مرزبانان ایالات و حکام ولایات بزرگ نیز که غالباً از شاهزادگان و منسوبان خاندان سلطنت بودند در بسیاری موارد عنوان شاه را هم برنام محل فرمانروایی خویش می افزودند و احیاناً تاج نیز بر سر می نهادند. کرمان شاه، کوشان شاه، سکان شاه، گیلان شاه، ارمنان شاه، و میشان شاه از این گونه بودند و غالباً از بین برادران، فرزندان یا اعمام و برادرزادگان پادشاه انتخاب می شدند.

۲۰ با آنکه آیین زرتشت دیانت رسمی کشور و کیش خاندان سلطنت بود، آیین عیسی، آیین یهود، و آیین بودا هم در نقاط مختلف کشور پیروان داشت و مغان و موبدان جز بندرت، و آن نیز غالباً وقتی سیاستهای روحانی یا منازعات محلی آن را اجتناب ناپذیر می ساخت، معارض و مزاحم آنها نمی شدند. آتشگاه همه جا از دیه و ناحیه تا شهر و ولایت تحت نظر هیربدان و موبدان مراسم نیایش را تعلیم و رهبری می کرد. ۲۵ در ولایات، آتشگاههای بزرگ و کهن نیز وجود داشت که غالباً هریک نزد طبقه ای از طبقات چهارگانه با تقدیس و تکریم بیشتری نگریسته می شد. از این جمله، آذر فرنبغ آتش روحانیان؛ آذر و هرام

- آتش جنگجویان؛ آذر گشنسب آتش خاندان سلطنت؛ و آذر برزین آتش کشاورزان بود. بعلاوه پادشاهان هریک آتشی نیز خاص خود داشتند که مقارن جلوس آنها افروخته می‌شد و در سکه‌هایشان نیز علامت آن نقش می‌گشت. قدرت و اعتبار پادشاهان از همین هنگام جلوس در طرز برخورد آنها با بزرگان معلوم می‌شد و پایه عقل و تدبیر ایشان از گفتار (خطبه)‌هایی که در بار عام یا ۵ خاص در روز تاجگذاری به بیان می‌آوردند پدیدار می‌گشت. بعلاوه، جنگ و شکار، که همیشه تعدادی از بزرگان را ملازم موکب می‌ساخت، وسیله‌ای بود که میزان قدرت و کفایت پادشاهان را در نزد این بزرگان در معرض امتحان قرار می‌داد. اینکه فتوحات جنگی حتی در برخوردهای بی‌اهمیت هم گاه بر دل صخره‌ها همراه با کتیبه‌ها نقش می‌شد و اینکه صحنه‌های شکار و تیراندازی ۱۰ آنها بر دیوار ایوانها و حتی بر متن و حاشیه ظروف و پارچه‌ها نقش می‌گردید، مبنی بر آن بود که همگان، خاصه بزرگان، همواره در آنها به چشم پادشاهان لایق بنگرند و چنانکه باید از آنها حساب ببرند. هرگونه ضعفی که در این امور از پادشاهان مشهود می‌افتاد آنها را از انظار می‌انداخت و معروض اهانت، توطئه و حتی خلع یا قتل می‌ساخت.

۱۵

* * *

- جامعه ایرانی در این دوره بر سه عامل عمده استوار بود: سلطنت فردی، قدرت بزرگان، و سلطه آتشگاه. در دوران فرمانروایی اردشیر و شاپور، عامل نخست همواره بر دو عامل دیگر غالب بود. لیکن در سالهای فترت بعد از شاپور دو عامل دیگر، با هم یا هریک جدا، عامل نخست را تحت نفوذ داشت. تاریخ ۲۰ ساسانیان در این دوره و در ادوار بعد نیز در تنازع و اتحاد بین این عوامل تصویر می‌شد. نفوذ آتشگاه با آنکه در تیسفون و بابل به اندازه پارس و ماد محسوس نبود، غالباً قدرت پادشاه و سلطه حکام محلی را محدود می‌کرد و کرتیر موبد از همین طریق در شؤون حکومت بتدریج قدرت فوق‌العاده یافت. وی که لحن پادشاهانه کتیبه‌هایش در کعبه زرتشت، سرمشهد، نقش رستم و نقش رجب - ۲۵ قدرت ویرانگر روزافزون او را در طی این سالهای ضعف و فترت مایه وحشت و نفرت خواستاران آزادی وجدان می‌ساخت، وجودش تجسم غلبه تعصب بر

تسامح بود و فقط روی کارآمدن نرسی - که مرگ وی ظاهراً در اواخر عهد او اتفاق افتاد - به سلطهٔ بیش از حد آتشگاه بر دولت، که برای اخلاف شاپور و رعایای آنها همه‌جا شوم و مخرب بود خاتمه داد. از همان روز جلوس نرسی که عمروبن عدی پادشاه حیره «اینای» خلیفهٔ ماننی را به‌پیشگاه وی معرفی کرد ۵ قدرت کرتیر در عقدهٔ افول افتاد. شاپور دوم هم که بعد از فترتی طولانی بر مسند نیا و نیاگان خود تکیه زد هشیارتر و محتاط‌تر از آن بود که این قدرت مهیب مخرب را در دست یک خلیفهٔ کرتیر رها کند - کرتیر در زمان او ظاهراً از جانب روحانیان زرتشتی هم دیگر با دیدهٔ تأیید نگریسته نمی‌شد. این بار دین و دولت در وجود شخص شاپور توأمان شدند و قدرت «موید اهورمزد» که ۱۰ اختصاص به کرتیر داشت، بین موبدان همطراز تقسیم شد.

۹. ساسانیان: کشمکش با بزرگان

- سلطنت واقعی شاپور دوم از شانزده سالگی وی آغاز شد (ح ۳۲۵). سالهایی که قبل از آن بر خاندان ساسانیان گذشت دوران تسلط بزرگان بود که کشمکش دایم آنها نیز قدرت حکومت را متزلزل می کرد. البته در کارهای جاری قدرت ارباب مناصب با اختلال مواجه نبود اما در مواردی که حوادث ناگهانی روی می داد مقابله با مشکل با تأخیر و مسامحه ممکن می شد. این تأخیر و مسامحه در دفع مشکلیها به جایی رسید که در آن مدت (۳۲۵ - ۳۰۹) حتی اعراب بادیه را از صحراهای بین النهرین و از آن سوی خلیج فارس به قتل و غارت و تاخت و تاز در حریم فرمانروایی ایران وسوسه کرد. در فارس از ریشهر تا اردشیرخوره مورد تاخت و تاز اعراب عبدالقیس و بحرین واقع شد و درنواحی بابل قبایل تغلب و بکرین وایل دست به قتل و غارت درنواحی بیدفاع مرزی گشودند.
- شاپور اولین بار که خود را برای در دست گرفتن زمام قدرت آماده یافت به تنبیه اعراب پرداخت. جلوگیری از تاخت و تاز اعراب نخستین و فوری ترین کار شاپور بود. این تاخت و تازها قسمتی از سواحل خلیج فارس و نواحی مجاور بابل و حیره را دچار ناامنی کرده بود اما نام این قبایل تجاوزگر در مآخذ عربی به احتمال قوی باید از روی تاخت و تازهای قوم در پایان عهد ساسانیان ساخته شده باشد. این تجاوزها که در مدت نیابت سلطنت مادر شاپور و سلطه بزرگان بر امور سلطنت بی مجازات هم ماند، اگر منجر به ناخرسندی

مردم از مجاورت اعراب نمی‌شد و یا در کار اداره مملکت و اجرای عدالت اختلالی به وجود نمی‌آورد آن اندازه خشونت و قساوت که شاپور در متوقف کردن آن انجام داد ضرورت پیدا نمی‌کرد. درواقع پادشاه جوان از همان آغاز سلطنت واقعی خویش در دفع این تجاوزها و تنبیه متجاوزان اعمال خشونت را از حد گذرانید. ۵

وی با لشکری بالنسبه اندک اما زبده و کار آزموده به دفع متجاوزان پرداخت. نخست بر سرکسانی از آنها که قسمتهایی از اراضی سواحل خلیج فارس را چراگاه دامهای خویش کرده بودند تاخت آورد: بسیاری از آنها را به قتل آورد، اسیر کرد یا به فرار واداشت؛ سپس در آن سوی خلیج به آنها حمله برد: عده زیادی از آنها را کشت یا تار و مار کرد؛ در نواحی مجاور مرزهای حیره و بابل هم به آنها هجوم برد: احشام و اغنام آنها را گرفت، چشمه‌ها و چاههای آب آنها را به خاک انباشت، بسیاری از آنها را کشت و بسیاری دیگر را به اسارت گرفت. شانه‌های اسیران را برای عبرت سایر رهنان سوراخ کرد، از سوراخ شانه‌هاشان طناب گذراند و آنها را با خواری به بندگی و بیگاری گرفت. این طرز تنبیه اعراب وی را در نزد ایشان به ذوالاكتاف ملقب ساخت ۱۵ که ایرانیان آن را هوبه‌سنا خواندند - سوراخ کننده شانه‌ها.

این پیروزیهای آسان درعین آنکه «بزرگان» را از مسامحه‌ای که در دفع فتنه اعراب کرده بودند منفعل و پشیمان کرد، به شاپور فرصت داد تا بتدریج دستهای ناتوان آنها را از کارها کوتاه دارد و زمینه را برای تأمین تفوق خویش برنجبا و موبدان که هنوز در وی به چشم جوانی بی تجربه می‌نگریستند آماده سازد. بدین سان با دفع کردن تاخت و تاز رهنان عرب و محدود ساختن قدرت بزرگان، شاپور جوان خود را برای مقابله با روم هم مهیا یافت. این رویارویی که می‌بایست وهن ناشی از متارکه مربوط به جنگ بین نرسی و دیو کلیسیان را رفع کند، برای حیثیت ایران ضرورت داشت و شاپور در اولین فرصت که پرایش حاصل شد بهانه‌ای برای شروع کردنش به دست آورد. ۲۵

ماجرا از اقدام مُصْرَانه شاپور به تعقیب و آزار عیسویان کشور شروع شد. از وقتی که قسطنطین معروف به بزرگ، امپراطور روم، آیین عیسی گرفت، شاپور

- در این عده اتباع خویش، خاصه رؤسای آنها، به چشم عامل بیگانه می‌نگریست. وی عیسویان را که در این ایام نسبت به روم احساسات دوستانه نشان می‌دادند کسانی تلقی می‌کرد که در قلمرو وی می‌زیستند و درعین حال دوستدار دشمن وی قیصر بودند. شاید تعصب ضد مسیحی هم که شاپور در دوران کودکی از تلقین موبدان و هیربدان دربار و تا حدی از تأثیر مادری که ۵ تمایلات یهودی خود را پنهان نمی‌کرد با آن پرورش یافته بود نیز این سوءظن وی را در حق عیسویان تشدید می‌کرد. به همین سبب پادشاه مزدیسن سعی در جلوگیری از نشر و نفوذ آیین مسیح در بین مزدیسنان را هم لازمهٔ راست کیشی خود می‌شمرد.
- ۱۰ به هر حال در جستجوی بهانه‌ای برای درگیری با روم، محدود کردن تبلیغات عیسویان و مانع آمدن از توسعه طلبیهای کلیسا را دستاویزی مناسب یافت. پس فرمانهایی سخت در جلوگیری از توسعه قدرت کلیسا صادر کرد: مالیاتهای سنگین بر عیسویان تحمیل کرد، حتی اموال کلیساها را توقیف کرد و بعضی از آنها را بست. وقتی که قسطنطین امپراتور مقدس مسیحی که خود را حامی و مدافع تمام عیسویان می‌پنداشت بر این اقدامات اعتراض کرد، شاپور او ۱۵ را متهم به تحریک رعایای مسیحی خویش و مداخله در امور ایران ساخت و به تهدید روم پرداخت. مذاکرات به جایی نرسید و طرفین آماده جنگ شدند. و در این میان مرگ ناگهانی قسطنطین (۳۳۷) برخورد را که اجتناب‌ناپذیر بود یک چند به تأخیر انداخت اما پیروزی را در نظر شاپور مطمئن‌تر ساخت.
- ۲۰ کنستانتینوس امپراتور جدید حریفی بود که شاپور پیروزی بر او را آسانتر می‌یافت. در این هنگام اوضاع ارمنستان آشفته بود و شاپور توانسته بود ماد آذربایجان را که در معاهده نرسی و دیو کلیسیان به ارمنستان داده شده بود، به قلمرو خویش ملحق کند. در روم هم واکنشهایی در مقابل جنگهای قسطنطین پیدا شده بود. شاپور در بین‌النهرین به تاخت و تاز پرداخت. نصیبین را هم ۲۵ محاصره کرد (۳۳۸) و بدین گونه جنگ با روم که مدت چهل سال قطع شده بود دوباره آغاز شد. نصیبین تسلیم نشد و کار جنگ برخلاف تصور شاپور طولانی گشت. اما در ارمنستان شاپور موفق شد یک پادشاه دست‌نشانده را از

همان خاندان اشکانی بر تخت بنشاند و بدین گونه ارمنستان را متحد یا منقاد خود ساخت (۳۴۱).

محاصره دوم نصیبین (۳۴۶) نیز منجر به فتح آن نشد و شاپور در نواحی حدیب (آدیابنه) کروی فری کرد اما در سنجار شکست خورد و پسرش به ۵ وضع فجیعی کشته شد (۳۴۸). چندی بعد شاپور باز به محاصره نصیبین پرداخت (۳۵۰) و با آنکه شهر در آستانه تسلیم واقع گشت باز فتح آن برایش ممکن نشد، اما وی نیز محاصره آن را تا یک چند همچنان ادامه داد. با این حال جنگ در این نواحی متوقف شد و جنگجویان طرفین از ادامه آن اظهار ملال کردند. درواقع جنگ را شاپور متوقف کرد اما روم هم با آنکه قسمتی از اراضی بین‌النهرینش را از دست داده بود به‌علاقه و انضباط سربازانش آن اندازه مطمئن نبود که جنگ را ادامه دهد. ۱۰

در مدت متوقف ماندن جنگهای بین‌النهرین شاپور لشکر به نواحی شرقی کشور برد (۳۵۰). با طوایف خیونی و سکایی که هجوم ایشان موجب آشوب و ناامنی در آن حدود شده بود جنگ کرد. آنها را مطیع و متحد خویش ساخت و از جنگجویان آنها برای ادامه جنگ با روم، که برای او هدف واقعی ۱۵ سلطنت شده بود، استفاده کرد. چندی بعد سفیری به دربار کنستانتینوس فرستاد و ضمن نامه‌یی رسمی و تا حدی با لحن صلح‌جویانه از وی استرداد تمام سرزمینهایی را که در زمان جدش نرسی از ایران انتزاع شده بود مطالبه کرد. امپراطور هم درخواست شاه را رد کرد و جنگ با روم دوباره آغاز شد (۳۵۶). ۲۰ این بار جنگجویانی از طوایف خیونی و آلانی هم به‌عنوان متحد یا مزدور در سپاه شاپور جنگ می‌کردند. شاپور با سپاه عظیم از دجله عبور کرد و باز در بین‌النهرین روم به تاخت و تاز پرداخت. وی به شهر آمد (آمیدا) در دیار بکر کنونی حمله برد و با وجود مقاومت دلیرانه مدافعان، آن را تسخیر کرد (۳۵۹). چندی بعد کنستانتینوس درگذشت (۳۶۱) و شاپور همچنان تاخت و ۲۵ تاز در اراضی روم را ادامه داد.

یولیانیوس، امپراطور جدید که بر روم شرقی و غربی فرمان می‌راند و به آیین شرک بازگشته بود، لشکر تازه‌یی به جنگ ایران آورد. همراه سپاه او یک

- شاهزاده ساسانی به نام هرمزد هم بود که برادر ارشد شاپور بود و سالها پیش، از زندان او گریخته بود و به روم پناه برده بود. شاهزاده‌ای اشکانی نیز، ارشک نام با او همراه بود که مدعی تخت و تاج ارمنستان بود. امپراطور مصمم بود این دوشاهزاده را در ایران و ارمنستان همچون پادشاهان دست‌نشانده روم بر تخت بنشانند. سپاه یولیانوس به سمت بابل پیش راند و تا حدود سلوکیه و تیسفون هم رسید. اما لشکری نیرومند، که سرداری از خاندان مهران در رأس آن بود در این نواحی پیشرفت او را متوقف ساخت. درجنگی که روی داد یولیانوس از ضربه زوبین یک سرباز ایرانی کشته شد (۳۶۳) و نقشه‌های دور و دراز او نقش بر آب گشت. جانشین او یوویانوس که از جانب سربازان به امپراطوری اعلام شد چاره‌ای جز عقب‌نشینی نیافت و با عجله لشکر روم را از مرزهای ایران خارج کرد. در معاهده‌ای که به دنبال مذاکرات به امضای طرفین رسید، نصیبین و سنجار به ایران واگذار شد، روم از دخالت در امور ارمنستان دست کشید، گرجستان و سرزمین آلان از تصرف روم خارج شد، و امپراطور متعهد شد برای نگهداشت دریند خزر و تنگه داریال سالیانه مبلغی به ایران بپردازد - و این در نزد ایرانیان به عنوان پرداخت باج تلقی شد.

۱۵

- با آنکه والنسیوس فرمانروای روم شرقی، بعد از آن هم برای مداخله در امور ارمنستان تلاشهای بیفایده‌ای - از جمله در ۳۷۱ میلادی - انجام داد صلح با روم دوباره (۳۷۶) برقرار شد. تا سی سال بعد نیز معتبر ماند و طرفین را از درگیری مجدد مانع آمد. چندی بعد شاپور هم درگذشت (۳۷۹) و سلطنت هفتاد ساله‌ای که با تمام عمرش همراه بود پایان یافت.

۲۰

- شاپور دوم ایران را به مرزهای عهد شاپور اول رسانید و وهنی را که از شکست نرسی بر حیثیت خاندان ساسانیان راه یافته بود از ساحت آن برطرف کرد. جنگهای طولانی با روم که قسمتی از آنها جز ائتلاف نفوس و ضایع کردن اموال حاصلی هم نداشت، او را فرمانروایی با اراده، بی‌تزلزل، و صاحب تدبیر نشان داد. آمیانوس مارسلانوس، صاحب منصب یونانی زبان روم، که شاهد قسمتی از این جنگها بود، در شرحی که به مناسبت وقایع «آمد» نوشته است، سیمای او را با وقاری شاهانه تصویر کرده است: با هیبت و غرور

۲۵

فوق‌العاده‌ای که جلال و حشمت او را بیشتر نمایان می‌سازد. شاپور به قدرت و شکوه خویش می‌نازید؛ بیش از حد مغرور و بیش از حد به حفظ شوون سلطنت خویش مقید بود؛ خاطره فرمانروایی پرشکوه و طولانی او را در ردیف شاپور اول یک بنیانگذار و یک محیی دولت نشان داد؛ روح تازه‌ای که او را در کالبد سلسله ساسانی دمید تا مدتها همچنان نگهدارنده سلطنتی بود که خسرو اول انوشروان بعد از سالها دوباره آن را احیا کرد.

* * *

- مع‌هذا سلطنت با اقتدار و طولانی او سلطنتهای کوتاه و بی‌روح تعدادی جانشینان نالایق را به دنبال داشت: بعد از شاپور بر وفق روایات، یک برادر ناتنی او به نام اردشیر به سلطنت رسید (۳۷۹). این اردشیر دوم که از شاپور بزرگتر بود مدتها فرمانروای ولایت حدیب (آدیابنه) بود و آنجا در تعقیب و آزار عیسویان (۳۴۴ و ۳۷۶) شور و حرارت بسیار به خرج داد. البته قبول روایات در باب برادریش با شاپور محل تردید است، حداقل سکه‌های او این روایات را محل تردید می‌سازد. تا آنجا که از این سکه‌ها برمی‌آید وی باید خویشاوند شاپور، اما از یک شاخه دیگر آل ساسان بوده باشد. از نقش برجسته‌ای هم در طاق بستان که از تاجگذاری او باقی است برمی‌آید که او قبل از سلطنت یک چند فرمانروای کوشان بوده است و شاید سلطنت او نیز تا حدی مدیون اعمال نفوذ کوشانیان بوده باشد. به هر حال ناخرسندی بزرگان بعد از چهار سال، به سلطنت او خاتمه داد. بعد از آن پسر شاپور به سلطنت نشست که شاپور سوم محسوب می‌شد. کار عمده وی آن بود که با تئودوسیوس امپراطور کنار آمد و ارمنستان بین دو کشور تقسیم شد و سهم شیر به ایران رسید. در طاق بستان، نقش برجسته‌ای که وی و پدرش را تصویر می‌کند وی را مانند پدر «ملکان ملکا» در ایران و انیران می‌خواند. به احتمال قوی توفیق او در الحاق ارمنستان به ایران او را در نظر بزرگان شایسته این عنوان کرده باشد. با این همه سلطنت وی نیز کوتاه بود و پنج سالی بیش نکشید. بر وفق روایات در نخجیرگاه به دست محافظان خود، و ظاهراً به تحریک نجبای مخالف، در داخل خیمه خویش به قتل رسید. قتل او هم به طوفانی که ستون خیمه‌اش را کند منسوب شد (۳۸۸).

- بعد از وی نوبت به برادرش ورهران چهارم رسید: معروف به بهرام کرمانشاه. چون وی در زمان پدر فرمانروایی کرمان را داشت در دوران سلطنت هم این عنوان برایش باقی ماند. مهتری که از او باقی است و مربوط به دوران بلافاصله قبل از سلطنت اوست، عبارت «ورهران کرمان ملکا» را دارد. اینکه وی را در برخی روایات عادل و ستوده خوانده‌اند و در روایات دیگر گفته‌اند که نسبت به کار ملک بی‌اعتنا بود، حاکی از تضاد بین منافع درباریان او به نظر می‌رسد. مخالفان گفته‌اند که او حتی عرایض و شکایتهایی را هم که برایش فرستاده می‌شد باز نمی‌کرد و بعد از مرگش نامه‌هایی را که نزد او فرستاده بودند ناگشوده‌یافتند. بهرام چهارم به وسیله عده‌ای از سربازان خویش به قتل رسید (۳۹۹) و به نظر نمی‌آید چنین امری مبنی بر تحریک و توطئه سرداران یا درباریان نبوده باشد. کرمانشاه یازده سال سلطنت کرد و بعد از او سلطنت به پسرش ایزدت گرد (یزدگرد) رسید: یزدگرد اول. با آنکه سربازان یا در واقع محرکان آنها از سلطنت پدرش ناراضی بودند در جلوس این یزدگرد به سلطنت از جانب مخالفان اشکالی پیش نیامد. در واقع قبل از نیل به سلطنت به حسن سیرت و صفای عقیدت معروف بود و این عامل عمده‌ای در رضایت مخالفان به سلطنت او گشت. وی خود را در سکه‌های خویش، رامشت‌رس خواند - یعنی صلح جو. این صلح‌جویی او تا حدی به نفع روم تمام شد چرا که در عصر او اوضاع امپراطوری چنان آشفته بود که اگر وی طبع جنگ‌طلبی داشت فرصتهای مناسب متعددی برای تسویه حساب با آن امپراطوری به دست می‌آورد. این دوستی که از عهد پدرش شاپور سوم شروع شد وی را به نحو بی‌سابقه‌ای مورد اعتماد و احترام روم ساخت. حتی امپراطور آרקادیوس در وصیت‌نامه رسمی خویش ولایت و قیمومت فرزند خردسال خود ثئودوسیوس دوم را که ولیعهد و جانشینش بود به او واگذار کرد. یزدگرد هم با دلسوزی و جوانمردی لوازم این قیمومت را به جا آورد. نه فقط معتمدی از دربار خویش را برای نظارت در تربیت وی فرستاد و هر گونه مخالفت با امپراطور خردسال را مخالفت با ایران اعلام کرد، بلکه خود نیز در مدت سلطنت از هر اقدامی که مغایر با دوستی روم باشد خودداری کرد. در مورد عیسویان و پیروان ادیان

دیگر، از جمله یهود، نیز تسامح نسبی را تا جایی که منجر به تجری آنها نگردد مراعات می کرد. اما در بین بزرگان ایران، جنگبارگان ارتشتاران وی را به خاطر صلح طلبی که داشت، و تعصب گرایان موبدان به سبب تسامحی که نسبت به ادیان دیگر نشان می داد در خور نکوهش می یافتند.

۵ مع هذا تسامح او نسبت به عیسویان و سایر اتباع مبنی بر مصلحت و تدبیر بود - و در حدی که قدرت سلطنت را به خطر نیندازد رعایت می شد. در آغاز وی با رؤسای عیسویان چنان به محبت رفتار کرد که بعضی از آنها وی را آماده تعمید یا حتی «عیسوی رحیم» پنداشتند و از وی ستایش بسیار کردند. اما وقتی زیاده طلبیهای ایشان را مشاهده کرد و شاهد بی حرمتی ایشان نسبت به موبدان و آتشگاهها شد با شدت و خشونت آنها را تنبیه کرد. نسبت به رؤسای آتشگاه هم تا وقتی آنها را از دخالت در امور دولت فارغ یافت، همه گونه حمایت و علاقه نشان داد. وقتی که تعصب آنها را برضد عیسویان موجب تهدید قدرت سلطنت دید با آنها به خشونت پرداخت. بدین گونه صلابت و سطوت او در بین رؤسای عیسوی و زرتشتی هردو به خشونت تعبیر شد و عوام اکثریت و اقلیت هم، که همیشه تابع اغراض رؤسای حریص و جاه طلب می ماندند، به تلقین آنها وی را با نظر نفرت نگریستند و گنجهکار (وزه گر) و فریبکار (دفر) خواندند. اینکه وی طبعاً به تسامح گرایش داشت از آنجا پیداست که در حق یهود هم با عظوفت سلوک می کرد و حتی شوشین نام دختر «رأس جالوت» را هم به زنی گرفت.

۲۰ سلطنت وی بیست و یک سال طول کشید و در پایان آن وی نزد اکثریت رعایا به چشم فرمانروایی نگریسته می شد که هم آتشگاه او را گنجهکار می خواند و هم کلیسا، مرگ مرموز او که گفته اند در حدود طوس و به قولی در نواحی گرگان از لگد یک اسب آبی مرد و اسب هم بلافاصله ناپدید شد (۴۲۰)، قصه ای است که از مقوله خرافات رؤسای عوام به نظر می آید و باید آن را ۲۵ را برای مخفی داشتن جنایتی عمدی که موبدان و سایر بزرگان طرح آن را ریخته اند ساخته باشند. اینکه بعد از مرگ او پسرش شاپور را که از ارمنستان به دعوی تاج و تخت پدر آمد در قصر وی هلاک کردند و در مقابل پسر

دیگرش و رهران - بهرام - که با کمک اعراب حیره به جستجوی تخت و تاج آمد شاهزاده‌ای خسرو نام را به سلطنت نشانند، نشان می‌دهد که نجبا رهایی از سلطه یزدگرد را برای خود مایه خرسندی می‌دیده‌اند و لاجرم دوست نداشته‌اند طعمه انتقام جویی فرزنداناش گردند.

- ۵ یزدگرد اول پسرش بهرام (ورهران) را ولیعهد کرده بود حتی به همین مناسبت در سکه‌ای هم که ضرب کرده بود تصویر او را در آن سوی تصویر خویش نقش کرده بود. اما سوءظنی که بروفق روایات، طبیعت ثانی یزدگرد بود علاقه او را از وی گردانید و منجر به آن شد که تا پسر را به حیره نزد نعمان پادشاه دست‌نشانده عرب که در سالهای کودکی هم وی نزد او و در قصر موسوم به خورنق پرورش یافته بود بفرستد، و به گونه‌ای وی را به آنجا تبعید کند. بدین گونه، هنگام مرگ یزدگرد، پسر دیگرش شاپور که فرمانروای ارمنستان (ارمنان شاه) بود ظاهراً در نزد پدر محبوبتر از بهرام بود، و قتل او در تیسفون که متعاقب مرگ یزدگرد بدانجا رفته بود، بهرام را در مطالبه تخت و تاج موروث خویش از نجبا بیشتر مصمم نمود. جبهه بزرگان دربار که خسرو نام را به پادشاهی برداشته بود و می‌خواست هر گونه هست اولاد یزدگرد را از سلطنت محروم سازد، از جمله شامل یک اسپهبد، یک پادوسپان، یک لشکرنویس، یک دبیر مالیات ارضی، و یک رئیس اوقاف کشور بود اما اتحادیه آنها در مقابل منذر، امیر حیره یا پدرش نعمان، که همراه بهرام با نیرویی قابل ملاحظه از یکدسته اعراب تنوخ ساکن حیره و یکدسته سوار سنگین اساحه ایرانی که در حیره تحت فرمان بهرام بود برای بر تخت نشانند شاهزاده دست‌پرورد خویش به تیسفون عزیمت کرد، تاب مقاومت نیاورد. خسرو هم که دست‌نشانده و مورد حمایت جماعت نجبا بود خود را از معرکه کنار کشید و بدین گونه سلطنت بعد از یزدگرد، به رغم مخالفت جبهه بزرگان، به پسرش بهرام رسید: بهرام پنجم. قصه‌ای که بر حسب آن در اختلاف بین بهرام با بزرگان، تاج سلطنت را در بین دوشیر نهادند و چون بهرام، برخلاف خسرو که از مطالبه تاج و خطر کردن برای آن منصرف شد، شیران را کشت و تاج را بر سر نهاد، ظاهراً به قصد آن جعل شد تا تسلیم شدن شرم‌آور بزرگان کشور را در مقابل یک شیخ عرب و
- ۱۰
- ۱۵
- ۲۰
- ۲۵

یک دولت پوشالی دست‌نشانده ایران در پرده ابهام فرو پوشانند.

بروفق روایات، بهرام در قسمتی از سالهای کودکی در حیره نزد نعمان، پدر منذر، پرورش یافت. وی غیر از مهارت در سواری و تیراندازی در آنجا در قصر و باغچه باشکوه خورنق اوقات را به موسیقی و شعر و شکار می‌گذرانید و از تأثیر این تربیت بعدها نیز در دوران سلطنت نیز شکار دوستی و عشرت‌پرستی قسمتی از اوقات او را مستغرق می‌داشت. حتی شاعری را هم که گویند به‌خاطر اشتغال به آن مورد ملامت موبدان واقع شد ادامه داد و بدین گونه نمونه یک پادشاه شادخوار خرم و پرجنب و جوش و بی‌بند و بار را عرضه کرد که در تاریخ ایران با تمام این اوصاف نظیری پیدا نکرد. در حقیقت به‌سبب همین وحشی‌طبعی، چالاکی و بی‌آرامی بی‌سابقه‌اش بود که او را بهرام گور خواندند و این نام در بین مردمی که نام گرگین و شاهین و گراز و گشنسپ و شهروراز هم عنوانهای افتخارآمیز بود در حق وی متضمن هیچ گونه قدح و اهانتی نبود - تا لازم آید این شهرت را به‌خاطر علاقه‌ای که به شکار گور داشت بعدها به وی منسوب کرده باشند. به احتمال قوی سابقه تربیت در نزد امرای حیره او را تا حدی به شیوه اعراب بادیه بارآورده بود و همین حالت غیرعادی که در رفتار و کردار او جلوه داشت و از آداب و تشریفات سنگین و پرهیت و جلال دربار ساسانیان خالی به‌نظر می‌رسید او را در انظار عامه محبوبیت خاص بخشید و موضوع افسانه‌های عامیانه‌ای ساخت که قسمتی از آنها به قهرمانان خیالی و ناشناخته قصه‌های سرگردان مربوط بود.

اینکه بهرام پنجم در خطبه‌ای که در اولین روز جلوس در حضور بزرگان به بیان آورد خشونت پدرش را در سلوک با رعیت ناشی از تجاوز آنها از حدود خواند، در واقع اعلام سیاست خود او بود که می‌خواست نشان دهد مادام که قوم از گلیم خویش پای را بیرون ننهند از جانب وی ایمن خواهند بود، و چون بزرگان در حد خود متوقف شدند بهرام هم در همان حد زمام امور را به دست آنان داد و پلاجرم به خاطر تحسین و رضایتی که آنها در حق وی اظهار می‌کردند محبوب و مطبوع خاص و عام واقع گشت. ضرورت مقابله با تحریکات و تجاوزطلبیهای رؤسای کلیسا که گاه معارض آتشگاه نیز می‌شدند

- بهرام را از همان اوایل فرمانروایی وی به تعقیب و ادامه سیاست پدرش یزدگرد در مورد عیسویان واداشت، و این معنی برخورد با روم را که حامی و محرک عیسویان در فتنه‌انگیزی و آشوب‌طلبی بود در نزد وی اجتناب‌ناپذیر ساخت. اما او ترجیح داد قبل از درگیری با روم، باتنبیه طوایف هم‌مطالی (هیاطله، خیونان) که در نواحی بلخ و حوالی جیحون و اترک دوباره موجب ناآرامیهایی شده بودند ۵ نخست پشت سر را در نواحی شرقی کشور، از هرگونه احتمال تجاوز و تحریک ایمن سازد. از این رو با سرعت عمل بی‌سابقه و مخصوصاً با مخفی نگه‌داشتن جهت حرکت خویش ناگهان بر سر آنها تاخت. در ناحیه کشمیر، در حوالی مرو، خاقان آنها را کشت، تاج او را با اموال و خزاین بسیار به غنیمت گرفت ۱۰ سپس برادر کوچک خود نرسی را که در مدت غیبت شاه از تختگاه غالباً از جانب وی نیابت سلطنت داشت در تمام نواحی شرقی کشور فرمانروایی داد. به هر حال با این حمله نابیوسیده چنان ضربه‌ای به این طوایف نیمه‌وحشی وارد آورد که خیونان از آن پس تا مدتها بعد دیگر در مرزهای ایران ظاهر نشدند.
- چندی بعد، در دنبال تحریکها و آشوبهایی که منجر به فرار عده‌ای از عیسویان ایران به قلمرو روم شرقی شد، فرستاده‌ای به بیزانس گسیل کرد و از ۱۵ امپراطور استرداد این فراریان را مطالبه نمود. تئودوسیوس، امپراطور بیزانس از قبول این امر امتناع کرد و کار به جنگ کشید (۴۲۱). جنگ هم دو سال طول کشید و حوالی نصیبین و حدود ارمنستان صحنه برخوردهای خونین گشت. مهرنرسی «ایران سپاهبد» و «بزرگ فرماندار» بهرام، که از خاندان اسپندیار و ۲۰ صاحب‌عالیترین مناصب دولتی در عهد بهرام و پدرش بود، فرمانده سپاه ایران بود. امیر حیره در قسمتی از این جنگها به نفع ایران شرکت داشت. جزئیات این جنگها در روایات رومی مأخوذ از اقوال ارباب کلیساست و چنانکه باید انتظار داشت از مبالغات و مسامحات بسیار هم مشحون شده است. از جمله در باب تلفات سپاه اعراب مبالغه‌ای که در قولشان هست محل تردید است؛ ۲۵ همچنین این روایت که در پایان جنگ آکاکیوس اسقف آمیدای (آمد)، هفت هزار تن اسیر ایرانی را از رومیها بازخرید و فدیۀ آنها را از وجوه حاصل از فروش اوانی و ظروف طلای کلیساهای حوزه اسقفی خویش پرداخت، بی‌شک

مجموع و ناظر به نشان دادن اهمیت کلیسا و قدرت رؤسای آن است.

به هر حال پیداست که جنگ دوساله به نتیجه‌ای منجر نشد، لاجرم فرستاده روم برای مذاکره به لشکرگاه بهرام آمد و قراری برای مصالحه داده شد. در این مصالحه مقرر گشت هیچ‌یک از طرفین در قلمرو خویش متعرض و مزاحم عقاید و مراسم پیروان آیین طرف دیگر نشود. قراری هم که بیزانس برای پرداخت مبلغی جهت حفظ معابر قفقاز در مقابل طوایف هون و آلان پذیرفته بود تجدید شد. پرداخت سالیانه این مبلغ را ایرانیان نوعی باج تلقی می‌کردند و رومیها هم چون به‌همین چشم در این پرداخت می‌نگریستند در هر فرصت می‌کوشیدند از تأدیه آن شانه خالی کنند. بعد از پیروزی بر هیاطله و مصالحه با روم، باقیمانده سلطنت بهرام غالباً صرف تفریح و عشرت جویی شد. فقط ۱۰

چندسالی قبل از پایان عمر ارمنستان را به‌صورت ایالت تابع به ایران ملحق کرد (۴۲۹). یک بار هم طوایف دیلم را که در مقابل او سربه طغیان برآورده بودند به انقیاد آورد. پادشاه ایشان را اسیر کرد و بعد خلعت داد و به ولایت خود بازفرستاد. بهرام، چنانکه از روایت شاهنامه برمی‌آید، ظاهراً به مرگ طبیعی درگذشت (۴۳۸). قصه‌ای که برحسب آن در پی گوری اسب تاخت و در ۱۵

گودالی ناپدید شد ظاهراً باید بعدها به مناسبت علاقه او به گور و بیابان، از روی آنچه در باب فرجام کار نواده‌اش پیروز گفته می‌شد جعل شده باشد. علاقه او به شعر و موسیقی، که شاید تا حدی خود آن به سابقه تربیت او در نزد اعراب بادیه مربوط باشد، نیز سبب شده است که درباره عشق او به عشرت و تفریح ۲۰

مبالغه نمایند. اینکه او لوریان (لولیان) را از هند به ایران جلب کرد و سبب شد تا عامه خلق هم مثل پادشاهان و بزرگان، از طریق سماع این خنیاگران دوره‌گرد، از لذتهای موسیقی و شادیهای زندگی بهره تمام عاید نمایند ظاهراً باید از همین مبالغه ناشی باشد.

بعد از او پسرش یزدگرد دوم به سلطنت رسید و درجانشینی پدر با مدعی ۲۵

و مخالفی هم مواجه نشد. اولین کاری که یزدگرد بدان دست زد حمله به مرزهای بیزانس بود. سپاه روم شرقی از اواخر عهد پدرش بهرام در آن سوی نواحی مرزی نصیبین باقی مانده بود و قلعه‌ها و استحکامات تازه‌ای به وجود

- آورده بود. یزدگرد برای آنکه به رومیها فرصت تهاجم به نصیبین را ندهد، خود به مرزهای دشمن تعرض کرد (۴۴۲). در سپاه او غیر از لشکریان ایرانی، دسته‌هایی از خیونان، از اعراب و از سایر اقوام غیرایرانی نیز وجود داشت. سپاه بیزانس غافلگیر شد و اگر نزول باران و تگرگ شدید مانع پیشرفت یزدگرد نشده بود، مقابله با وی برای رومیها دشوار می‌شد. امپراطور تئودوسیوس تقاضای صلح کرد و سردار او آناتولیوس تنها و پیاده برای اظهار این تقاضا به لشکرگاه یزدگرد آمد. مذاکرات به امضای معاهده صلح انجامید و درضمن آن طرفین موافقت کردند درمجاورت مرزهای یکدیگر استحکامات تازه نسازند. چون رسم رومیها آن بود که با ایجاد استحکامات درمجاورت مرزهای خویش، قلمرو خود را به‌هنگام فرصت در داخل خاک همسایه توسعه دهند الزام آنها به این تعهد حاکی از دقت نظر و دوراندیشی یزدگرد در مسائل نظامی و سیاسی به‌نظر می‌رسد. اما اینکه او با وجود پیشرفتهایی که در خاک دشمن کرد بی‌هیچ انگیزه دیگر و با مجرد درخواست صلح امپراطور از داخل قلمرو بیزانس عقب نشست باید به‌سبب وصول خبرهایی بوده باشد که از بروز اغتشاشات در نواحی شرقی کشور به او رسیده بود. به‌همین سبب بود که بلافاصله بعد از خاتمه مذاکرات با روم وزیر و بزرگ فرماندار سالخورده خویش مهرنرسی را به نیابت گماشت و خود برای رفع غائله عزیمت ولایت پارت کرد (۴۴۳). اغتشاشات درنواحی مجاور مرزهای گرگان و بیابان خوارزم روی داده بود و در این نواحی تاخت و تاز اقوام کیدار و خیون امنیت و آبادی پارت و ولایات مجاور را بسختی تهدید می‌کرد. یزدگرد نیروی خود را در نیشاپور (ابرشهر) متمرکز ساخت و از آنجا مدتها با این قبایل جنگید. بالاخره بعد از چندسال لشکرکشیهای مستمر در آن حدود از جیحون عبور کرد، طوایف متجاوز را شکست سخت داد و به عقب‌نشینی به صحراهای ماوراءالنهر واداشت (ح ۴۵۰).
- دل مشغولی دیگری که از این پس برای وی پیش آمد بی‌اعتمادی نسبت به عیسویان سپاه خویش بود که در طی جنگ با خیونان خاطرش را دچار دغدغه ساخت. از این رو در بازگشت از این لشکرکشی عیسویان را از سپاه خویش اخراج کرد و عده‌ای از بزرگان را که تمایلات عیسوی نشان داده بودند

در نواحی ماد و بابل توقیف نمود و به انکار آیین عیسی و تبرّی از آن الزام کرد. اما عیسویان، مخصوصاً کسانی از آنها که اهل کلیسا بودند، در مقابل آزار و شکنجه مقاومت کردند، در آیین خویش استوار ماندند و غالباً با عقوبت بسیار کشته شدند. در همین اوقات تعقیب و آزار عیسویان ارمنستان هم تشدید و دنبال شد. در حقیقت پیشرفت آیین عیسی در این سرزمین از مدتها قبل سلطهٔ ایران را در این ولایت - که به قلمرو ساسانیان الحاق شده بود - متزلزل و بی‌ثبات نشان می‌داد و یزدگرد مثل وزیر سالخوردهٔ خویش مهرنرسی ضرورت سعی در جلوگیری از توسعهٔ تبلیغات عیسوی را در این حدود برای حفظ سلطهٔ ایران در آن سرزمین لازم می‌یافت. مهرنرسی، که در این زمینه معتقد به اعمال تضييق بود، ضمن فرمانی که از جانب شاه به نجبای ارمنستان ابلاغ کرد کوشید تا با تقریر مذهب زرتشتی - در واقع طریقهٔ زروانی - برتری آیین رسمی کشور را بر عقاید اقلیت عیسوی به آنها نشان دهد و ایشان را به ترک آن آیین تشویق یا الزام نماید. اما واکنش آنها در مقابل این فرمان اهانت و تکذیب نسبت به آیین رسمی کشور بود و لاجرم یزدگرد با وجود گرفتاریهایی که در جنگ با طوایف شرقی داشت در اعمال تضييق نسبت به نجبای ارامنه اصرار و خشونت ورزید. روحانیان قوم برضد ایران حکم جهاد دادند و ارمنستان سربه شورش برداشت و از امپراطور بیزانس هم استمداد کرد. اما بیزانس در آن ایام خود در معرض تهدید طوایف «هون» بود و نمی‌توانست به شورشیان کمک کند. یزدگرد که طوایف شرقی را مغلوب کرده بود، با وجود گرفتاریهایی که باز در آن نواحی داشت لشکر به ارمنستان برد، شورشیان را در جنگی سخت مغلوب کرد و عده‌ای از رؤسای آنها را با روحانیان ارمنی به زندان انداخت، مرزبان تازه‌ای هم به آن ولایت فرستاد (۴۵۱ میلادی).

اما این فشارها مانع از ادامهٔ نفوذ آیین عیسی در ارمنستان نشد. یزدگرد هم در سالهای آخر سلطنت باز با کیداریان که با عبور از جیحون، نواحی شرقی کشور را دستخوش ناآرامی ساخته بودند درگیری داشت. بالاخره بعد از نوزده سال سلطنت، عمرش پایان یافت (۴۵۷). وی با آنکه در آنچه به سیاست دینی مربوط می‌شد سختگیری و تعصب داشت، نسبت به اکثریت رعایا خود را عادل،

رحیم و معتدل نشان می‌داد. علاقه به مسائل مذهبی که او را به مطالعه‌ای در آیین عیسی هم رهنمون شد، اعتقاد او را در آیین خویش راسختر کرد. همین معنی بود که او را نه فقط به تعقیب نصاری واداشت بلکه حتی به ایذا و تعقیب یهود هم وادار کرد. بروفق روایات بعضی مآخذ ارمنی، یزدگرد دختر خود را به زنی گرفت اما چندی بعد او را کشت و ظاهراً این ماجرا تعادل روحی او را به هم زد و او را به تعدی و آزار رعایا واداشت. در صحت روایت تردید است، هرچند در آن ایام نه این ازدواج مخالف شریعت قوم بود نه آن جنایت از یک فرمانروای مستبد غرابت داشت. با این همه، زن یزدگرد که مدتها بعد از خود او زنده بود دینک نام داشت و در مدتی که بین پسران یزدگرد، هرمزد سوم و پیروز، بر سر سلطنت کشمکش در جریان بود، با عنوان ملکه درتیسفون به نیابت سلطنت اشتغال داشت. مَه‌ری که از او در دست است او را ملکه ملکه‌ها (بانشنان بانشن) می‌خواند.

بعد از یزدگرد دوم پسر کوچکترش هرمزد - هرمزد سوم - به سلطنت نشست. اما پسر بزرگترش پیروز مدعی او شد و چون هرمزد هم نتوانست پشتیبانی بزرگان را برای خود حفظ کند، پیروز از حمایت آنها برخوردار شد. به هر حال در پایان دوسال سلطنت ناستوار (۹ - ۴۵۷) هرمزد با مخالفت سپاه مواجه شد. اسپهبد رهام، از نجبای خاندان مهران که سردار سپاه پیروز بود وی را مغلوب و اسیر کرد. بعد هم او را کشت و پیروز را بر تخت نشاند.

بیست و پنج سال سلطنت پیروز تقریباً یکسره در گرفتاریهای بی‌سرانجام گذشت و با این حال او در تمام این مدت خود را فرمانروایی با عزم و نستوه نشان داد. برای غلبه بر هرمزد هم تکیه گاه او ناخرسندی بزرگان از هرمزد بود. روایتی که بروفق آن وی به نزد خاقان هیاطله (هفطالها) رفت و با کمک او بعد از دوسال به تخت نشست، ظاهراً از قصه حال پسرش قباد (کواذ) باید اخذ شده باشد؛ چرا که در پایان عهد یزدگرد هفطالیها هنوز به حدود مرزهای شرقی ایران نیامده بودند و طوایف مجاور ایران کیداریها و خیونان بودند. پیروز هم با وجود پشتیبانی نجبا برای غلبه بر برادر به کمک خاقان هیاطله یا سرکرده کیداریها نیازی نداشت. به هر تقدیر، در مدت جنگ برادران،

مادر آنها دینک در تیسفون نیابت سلطنت داشت و اگر آن خبر که گفته‌اند پیروز بعد از غلبه بر هرمزد او را عفو کرد و از کشتنش درگذشت درست باشد، به احتمال قوی باید از وساطت ملکه ناشی باشد. پیروز در آغاز سلطنت با طغیان واچه، فرمانروای محلی ناحیه واقع بین رود گُرو و دریای خزر، درگیر شد که در فترت ناشی از اختلاف هرمزد و پیروز داعیه استقلال یافته بود. واچه خواهرزادهٔ ۵ پیروز بود اما چون در دعوی خویش اصرار ورزید با لشکرکشی پیروز مواجه شد و شاه جدید به غلبه سرزمین او را دوباره به قلمرو خویش الحاق کرد. سلطنت پیروز، از جانب نجبا و موبدان مورد حمایت واقع شد، خاصه که او در مقابل روحانیان زرتشتی خود را به الزام تسامح در مورد پیروان ادیان دیگر ناچار ندید؛ در واقع چون در کشمکش مذهبی مربوط به وحدت یا تعدد طبیعت در وجود ۱۰ مسیح، نصاری ایران قول نسطوریوس را که قابل به تجزی دو طبیعت لاهوت و ناسوت بود پذیرفتند، و بدین گونه از آیین ارتدوکس ملکایی که شامل نظر مخالف بود و کلیسای بیزانس همان را مذهب رسمی کرده بود جدا شدند، عیسویان ایران که از آن پس نسطوری خوانده شدند در این ایام دیگر هواخواه روم محسوب نمی‌شدند، لاجرم بیزانس به بهانه حمایت آنها در امور ایران ۱۵ مداخله نمی‌کرد و به همین سبب آنها نیز از جانب موبدان به چشم طرفداران آیین دشمن نگریسته نمی‌شدند، و دربار و نجبا احیاناً از آنها حمایت هم می‌کردند. اما نسبت به یهود احساسات خصمانه‌ای بالا گرفت و پیروز نیز برای جلوگیری از آن محتاج اقدام نشد، چرا که طولی نکشید و خود بخود فروکش کرد. ۲۰ موجب بروز این احساسات انتشار این خبر بود که یهود ذوتن از موبدان را زنده پوست کنده‌اند. در ولایت ماد، مخصوصاً نواحی اصفهان که از همان ایام تعداد یهود آنجا قابل ملاحظه بود، انتشار این خبر یک چند موجب تعقیب و آزار شدید قوم شد که البته دوام نیافت و بهانه‌ای برای ایجاد اختلاف بین روحانیان و پادشاه نگشت.

مشکل عمده‌ای که پیروز از لحاظ داخلی با آن مواجه گشت، بروز ۲۵ خشکسالی و قحطی ناگهانی و طولانی بود که در اوایل سلطنت او روی داد و محنتی سخت پیش آورد. خشکسالی هفت سال طول کشید و پیروز که شاهد

- سختی حال مردم بود برای تخفیف آلام قوم همه گونه سعی و همت به کار برد. به قول طبری، مورخ معروف، نه فقط مالیات از ایشان برگرفت بلکه اندوخته انبارها و خزاین را هم میان آنها توزیع کرد. حتی غله و خوردنی از بعضی سرزمینهای دور و نزدیک هم به ایران آورد. بدین گونه تلفات انسانی را به حداقل رسانید و روایت طبری که می گوید در آن مدت جز یک تن هیچ کس از تنگدستی نمرد رمزی از همین معنی است. تشریفات جشن آبریزگان، چنانکه از بعضی روایات برمی آید، ظاهراً باید به یاد بارانی باشد که بعد از سالها قحطی و خشکسالی خاک کشور را در این ایام سیراب کرد.
- در دنبال قحطی و خشکسالی، پیروز گرفتار هجوم دشمن شد: طوایف هفطال (هیاطله) که در همان ایام به نواحی طخارستان و کوشان رسیده بودند، ۱۰ کیداریان را از آن حدود به حوالی رُخَج و بلوچستان رانده بودند و خود در آن نواحی جای ایشان را گرفته بودند. این طوایف موج تازه‌ای از خیونان (هونهای سفید) بودند و از همان آغاز ورود به نواحی مجاور در مرزهای شرقی ایران بنای تاخت و تاز را هم گذاشتند. تاخت و تاز آنها مکرر شد و امنیت و آرامش نواحی شرقی را مختل کرد. پیروز ناچار شد با آنها جنگ کند و چند بار نیز بر آنها غلبه یافت. خوشبختی وی در این بود که در این ایام بیزانس خود گرفتار دشواریهای داخلی و تهدید هونهای غربی بود، و درگیری پیروز در نواحی شرقی مرزهای غربی او را در خطر تجاوز رومیها نمی انداخت. به هر حال در یک لشکرکشی که پیروز برای دفع هیاطله به نواحی شرقی کرد، بر اثر اغوای جاسوس دشمن - که نقشی شبیه بدانچه در عهد داریوش به سردار او زوپيروس در ۲۰ فتح بابل منسوب شد برعهده گرفت - به محاصره دشمن افتاد. اخشنواز، پادشاه هیاطله، وی را در مقابل تعهد غرامت و فدیة آزاد کرد اما پسرش کواذ (قباد) را برای دریافت این فدیة به عنوان گروگان در نزد خود نگه داشت. معاهده‌ای هم که برای صلح امضا شد مرز دو کشور را طوری تعیین کرد که ادامه آن برای پیروز نوعی خفت و اهانت بود. پرداخت مبلغی که پیروز به عنوان فدیة و غرامت ۲۵ برعهده گرفته بود، برای کشوری که تازه از یک قحطی و خشکسالی طولانی بیرون آمده بود، دشواری داشت. اما با آنکه پیروز غرامت را پرداخت، پسرش

- کواذ آزاد نشد و اخشنواز وی را همچنان نزد خود نگه داشت. در نواحی شرقی کشور تاخت و تاز هیاطله ادامه یافت و تحمل آن برای ایران غیرممکن شد. پیروز دوباره خود را ناچار به لشکرکشی به نواحی شرقی یافت و در دربار او کسانی که با هفتالیان مربوط بودند یا از غلبه احتمالی آنها بیم داشتند وی را از این کار برحذر داشتند. اما اجتناب از جنگ ممکن نشد، و اخشنواز که به رسم ۵ سکاها و هونها تاکتیک «زمین سوخته» را در مقابل سپاه پیروز پیش گرفت، او را با جنگ و گریز به داخل سرزمینهای بیابانی و ناشناس کشاند. بعد هم، سپاه پیروز در طی پیشرویهای خویش در خندق سرپوشیده‌ای که اخشنواز بر سر راه آن تعبیه کرده بود افتاد و پیروز نیز با آنها درون خندق جان داد (۴۸۴). غنایم فراوان، از جمله اسناد و دفاتر دیوانی، با اسیران بسیار که موبدان و عده‌ای از زنان ۱۰ حرم نیز در آن میان بودند به چنگ اخشنواز افتاد. از جسد پیروز هم نشانی به دست نیامد و بدین گونه فرجام کار او در رمز و ابهام ماند.
- با مرگ پیروز کشور در هرج و مرج فرو رفت. در نواحی شرقی هیاطله تا مروالرو و هرات پیش آمدند. در نواحی غربی از بین رفتن سپاه که همراه ۱۵ پادشاه ناپدید شده بودند ناامنیها و نومییدیهای سخت به وجود آورد. اما زرمهر، معروف به سوخرا، از خاندان قارن به مجرد آگهی از مرگ پیروز خود را از ارمنستان به تیسفون رسانید و به کمک شاهپور رازی، اسپهبد خاندان قارن، بلاش نام برادر پیروز را بر تخت نشاند و با تهدید و تطمیع هیاطله را از ادامه تجاوز در داخل خاک ایران بازداشت. بدین گونه بلاش برادر پیروز به جای او ۲۰ سلطنت یافت و کواد پسر او همچنان در نزد هیاطله باقی ماند. حتی با آنکه زرمهر اسناد و دفاتر پیروز و اسیران حرم او را با قسمتی از غنایم و خزاین او، از اخشنواز بازپس گرفت، کواد در نزد پادشاه هیاطله باقی ماند - و شاید بعد از جلوس بلاش بازگشت خود را هم به تیسفون خالی از خطر نمی‌یافت.
- اما بلاش در آغاز سلطنت (۴۸۴) با معارضه برادرزاده خود زریر (زره، ۲۵ زارن) مواجه شد که با کمک زرمهر و مساعدت واهان، سردار ارمنی، بر او غالب آمد و به غایله او خاتمه داد. در مورد هیاطله (هفتالیان) هم به کمک زرمهر به هر گونه بود آنها را از ادامه مداخله در امور کشور مانع آمد و اسیران

- حرم را با قسمتی از غنایم و اسناد از آنها بازستاند. برای ترمیم خزانه، که قحطی طولانی و پرداخت غرامت آن را خالی کرده بود، به تشویق کشاورزی اهتمام کرد و صاحبان اراضی را به کشت و آبادانی الزام نمود. نسبت به عیسویان ایران، چون آنها را از اتهام ارتباط با بیزانس مبری می‌دید، به رفق و مدارا سلوک کرد. در مورد مسیحیهای ارمنستان هم به جهت کمکهایی که واهان، سردار آنها، در رفع غایلهٔ زریر به وی کرده بود تسامح قابل ملاحظه‌ای نشان داد. با این حال، عدالت‌جویی و تسامح‌گرایی او بیش از آن بود که نجبا و موبدان در چنان روزهای آشفته‌ای از عهدهٔ تحمل آن برآیند. نجبای لشکری، بدان سبب که خزانهٔ وی قادر به پرداخت مواجب لشکر نبود، و روحانیان، بدان سبب که تسامح دینی و بی‌مبالاتی وی را در مراسم مذهبی نمی‌پسندیدند از وی هرروز بیش از پیش ناخرسندی پیدا می‌کردند. بعلاوه، در آن ایام که صلح پایدار با هیاطله برای دستیابی به فرصتی که ویرانیهای کشور و خزانه را ترمیم نماید ضروری به‌نظر می‌رسید، قباد که طی اقامت طولانی در نزد اخشنواز با آنها تفاهم بیشتر یافته بود برای تأمین چنین مصالحه‌ای بیش از بلاش امید کامیابی داشت. از این رو، بعضی از بزرگان که زرمهر سوخرا در رأس آنها بود و ظاهراً پنهانی با قباد و اخشنواز تبانی هم کرده بودند، پسر پیروز را برای سلطنت به تیسفون دعوت کردند و مقارن حرکت او، بلاش توقیف و از سلطنت خلع شد. قولی هم هست که او در همان اوقات به مرگ طبیعی مرد. سلطنت بلاش چهارسال بیش نکشید و بعد از او (۴۸۸) فرمانروایی به این پسر پیروز رسید:
- کواذ اول، قباد.
- قباد به هنگام جلوس سی و نه سال کمتر نداشت، لاجرم نه تسلیم به قدرت نجبا که او را به سلطنت رسانده بودند برایش آسان بود، نه انقیاد نسبت به طوایف وحشی‌گونهٔ هپتال (هیاطله) که در نیل به فرمانروایی به او یاری کرده بودند در نظرش خالی از خفت بود. با این حال در آغاز سلطنت هم دست زرمهر سوخرا، اسپهبد خاندان قارن، را در امور کشور باز گذاشت، هم پرداخت غرامت و فدیهای را که عمومیش بلاش در آخرین سال سلطنت از تأدیةٔ آن به اخشنواز شانه خالی کرده بود ادامه داد. اولین کار عمدهٔ او تنبیه طوایف خزر

بود که از مساکن خود در اراضی بین رود ولگاو رود دُن به مرزهای ایران می‌تاختند و نواحی ماد آذربایجان معروض غارت و تهدید آنها بود. قباد لشکر به دفع آنها برد، با خان آنها جنگید او را شکست سخت داد و با غنایم بسیار به تیسفون بازگشت. این پیروزی او را برای مقابله با قدرت نجبای لشکری که از مدتها پیش به مداخله در امور سلطنت عادت کرده بودند آمادگی داد. وی ۵
 زرمهر سوخرا اسپهبد خاندان قارن، را که در رساندن وی به سلطنت کمک کرده بود و در وی به چشم دست‌نشانده خویش می‌نگریست به کمک پدرزن خود، اسپهبد شاپور که سرکرده خاندان مهران بود، از میان برداشت. با آنکه شاپور مهران را بعد از آن ایران سپاهید کرد و با اعتلای او این سخن هم در افواه افتاد که باد سوخرا فرو نشست و باد مهران وزیدن گرفت، قباد مدت زیادی ۱۰
 ناچار به تحمل شاپور نشد و او بعد از رقیب خود دیرزمانی نزیست. علاقه‌ای هم که قباد در همین سالها به تعلیم مزدک نشان داد مبنی بر سیاست درهم شکستن قدرت نجبا و ناظر به آن بود که نفوذ روزافزون نجبا و موبدان را که در آن ایام بشدت مزاحم و معارض قدرت سلطنت شده بود به نیروی پیروان وی، که ۱۵
 اکثریت طبقات عامه را شامل می‌شد، درهم بشکنند و قدرت سلطنت را از شرکت و مداخله بزرگان آزاد سازد.

مزدک بامدادان که آیین جدید او مورد حمایت و تأیید قباد واقع شد، موبدی از اهل استخر پارس بود که ظاهراً تعلیم معلم خویش زراتشت خرگان را که موبدی از اهل پسا (فسا) بود تبلیغ می‌کرد. این زراتشت خرگان، تا ۲۰
 آنجا که از تأمل در روایات برمی‌آید، ظاهراً مقارن سالهای اشغال و خشکسالی عهد پیروز به نشر تعلیم تازه‌ای مبنی بر توزیع عادلانه ثروت در بین تمام طبقات و افراد پرداخته بود، لیکن تعلیم او از حد معدودی از شاگردانش تجاوز نکرده بود. مزدک که یک تن از این شاگردان بود در این ایام که سالها از عهد پیروز می‌گذشت اما فقر و محرومیت عامه و غرور و رعونت طبقات نجبا همچنان باقی ۲۵
 بود، با نشر این تعلیم در بین عامه تدریجاً طرفداران بسیار پیدا کرده بود. جوهر این تعلیم نوعی مذهب اشتراکی بود که عناصری از آیین مانوی و عقاید گنوسی را نیز متضمن می‌شد. مزدک پیروان خود را از یک سو به محدود کردن حوزه

- تمتعات فردی می‌خواند، و از سوی دیگر با تبلیغ لزوم الغای مالکیت فردی و قانون ارث، طالب تساوی امکان تمام افراد جامعه در نیل به این تمتعات محدود بود. مع‌هذا این تعلیم که در محدوده عقاید زرتشتی و از طریق جماعتی از موبدان طبقات پایین تبلیغ می‌شد، در عمل و در بین طبقات عامه به‌نوعی مذهب اباحی تبدیل گشت که خرم دینی و بی‌اعتنایی به حدود و سنن لازمه آن به‌شمار آمد؛ و مزدکیان که به حمایت پادشاه متکی بودند خود را مجاز شمردند در شهر و روستا دست به مصادره و تصرف عدوانی در اموال و املاک طبقات عالی نیز بگشایند، و به بهانه ایجاد تعادل و تساوی در امکانات و تمتعات، حرمسراهای بزرگان را نیز معروض تجاوز خویش سازند. به نظر می‌آید که اموال و زنان قباد در این ماجرا از تجاوز مصون ماندند و روایات مبنی بر تسلیم وی به قبول اشتراک در زنان ظاهراً بعدها برای تقریر ضرورت جهداو و پسرش خسرو در برانداختن این آیین به وجود آمده باشد. اما حمایت قباد از مزدک و مزدکیان طبقات نجبا و صاحبان اراضی وسیع و حرمسراهای بزرگ را بشدت معروض اهانت و تجاوز عامه ساخت. مخالفت موبدان بزرگ و فتوای تحریم و تکفیر آنها نیز موجب انصراف عامه از آیین مزدک نشد، و انقلاب تدریجاً به نوعی هرج و مرج منجر شد که هدف آن نه الغای قدرت سلطنت بلکه الغای امتیازات نجبا بود. بالاخره به اصرار موبدان موبد و بعضی اشراف - که از آن جمله «کنارنگ گشنسپ داد» در این باره شور و حرارت بیشتر نشان می‌داد - شورای بزرگان تشکیل شد و برای پایان دادن به این ماجرا برکناری قباد را از سلطنت لازم یافت.
- ۲۰ بدین گونه، قباد خلع و توقیف شد و برادرش زاماسپ (جاماسپ) که شهرت به نرم‌خویی و عدالت‌جویی داشت به‌جای او انتخاب گشت (۴۹۶). این اقدام نوعی «کودتا» بود که هدف آن استقرار نظم مورد علاقه اعیان و روحانیان بود، اما به علت رسوخ آیین مزدک در طبقات عامه، حوزه شمول آن از حد دربار و سپاه تجاوز نکرد و انقلاب اشتراکی مزدک همچنان در اعماق جامعه به قوت و قدرت خود باقی ماند.

۲۵

سلطنت جاماسپ پیروزی نجبا را چنانکه باید تأمین نکرد و لاجرم

تدریجاً از حمایت جدی آنها هم محروم ماند. در مورد پادشاه مخلوع برخلاف کسانی چون گشنسپ داد که طالب قتل او بودند، جاماسپ نظر کسانی را که به حبس وی رأی دادند تأیید کرد. قباد را به قلعه انوشبرد، دژ فراموشی، فرستادند که در خوزستان و در نواحی دزفول و جندیشاپور در محلی به نام گل گرد بود. ۵ در اینجا زندانیان مادام‌العمر از یادها می‌رفتند و این سرنوشتی بود که نجبا قباد را بدان محکوم کرده بودند. مزدک را هم که از بیم شورش عام قتل او ممکن نبود به زندان انداختند. اما پیروانش شوریدند و او را از زندان بیرون آوردند و او بی‌هیچ مزاحمی در خارج از زندان و در محلی مخفی همچنان به نشر تعلیم خود ادامه داد. فرمانروایی جاماسپ با وجود قدرت فوق‌العاده‌ای که برکنار کردن قباد به نجبا و موبدان بزرگ داد مجال تحکیم نیافت. ادامه نهضت مزدکیان هم جبهه عامه را در مقابل جبهه اعیان قدرت و تحرک بیشتر داد. شورش ارمنستان و اغتشاشهایی که در عهد قباد در بین‌النهرین ایران روی داده بود نیز ادامه پیدا کرد و جاماسپ در فرونشاندن آنها توفیقی نیافت.

قباد به کمک یک تن از نجبا - سیاوش نام - که تمایلات مزدکی داشت و در بعضی مآخذ به خطا زرمهر خوانده شد - از زندان خلاصی یافت. ۱۵ نقشه فرار به وسیله خواهر پادشاه که زوجه او نیز بود اجرا شد و سیاوش پادشاه فراری را تا سرزمین هیاطله همراهی کرد. خاقان هیاطله او را به منزله یک دوست و یک خویشاوند پذیرفت و تحت حمایت گرفت. یک چند او را با حرمت و محبت نزد خود نگه داشت، و سپس یک دختر خود را که از پیروز دخت داشت و خواهرزاده قباد محسوب می‌شد به وی تزویج کرد. لشکری هم از هیاطله برای جنگ با جاماسپ و استرداد تخت و تاج از دست رفته در اختیار او گذاشت. قباد نیز، که بلافاصله با این سپاه و به همراهی سیاوش عزیمت ایران کرد، در مقابل کمکهای خاقان پرداخت خراج سالانه‌ای را به او تعهد کرد. اما وقتی که سپاه او به حوالی تختگاه رسید، جاماسپ که طبقات عامه را پشتیبان برادر می‌یافت و خود به حمایت نجبا از خویش هم اعتماد و اعتقادی ۲۵ نداشت، از مقابله با او خودداری کرد و تخت و تاج را بی‌هیچ مقاومت به برادر وا گذاشت.

بدین گونه با شروع دومین دور سلطنت قباد (۴۹۸) فرمانروایی دوسالهٔ جاماسپ - که در سکه‌هایش خود را بگ جاماسپ می‌خواند - خاتمه یافت. نجبا که قباد را خلع کرده بودند بی‌هیچ مقاومت نسبت به او اظهار انقیاد کردند و او هم در مقابل آنها به هیچ گونه تعهدی در ترک آیین مزدک حاجت پیدا نکرد. جاماسپ برخلاف معهود کشته نشد، مورد عفو واقع شد و به قولی تبعید گشت. کسانی از نجبا که در اقدام به خلع قباد همدست شده بودند نیز مورد عفو واقع شدند. گشنسب داد که رأی به قتل قباد داده بود به کیفر رسید. سیاوش که در فرار از زندان به شاه کمک کرده بود، به رتبهٔ ارتشتاران سالار ارتقا یافت. مزدکیان نیز همچنان تحت حمایت پادشاه باقی ماندند و قباد به رفع شورش طوایف بین‌النهرین و جلوگیری از تاخت و تاز اعراب در نواحی حیره پرداخت.

در آغاز دومین دور سلطنت، مشکل عمدهٔ قباد تهیهٔ پولی بود که پرداخت آن را به هسپتالیان تعهد کرده بود. وی که قبل از خلع از آناستاسیوس امپراطور بیزانس، مطالبهٔ مبلغی را که روم برای حفاظت معابر قفقاز پرداخت آن را تعهد کرده بود مطالبه می‌کرد، در این هنگام از امپراطور مبلغی به عنوان وام درخواست کرد. آناستاسیوس که پرداخت مبلغ مربوط به حفاظت معابر را موکول به استرداد نصیبین به روم کرده بود، این بار نیز از پرداخت وام خودداری کرد و بدین وسیله سعی کرد تا قباد را برای پرداخت مبلغی که می‌بایست به هیاطله بپردازد تحت فشار نگه دارد و او را به تخلیهٔ نصیبین و استرداد آن به روم راضی کند. اما قباد بی‌آنکه در این باره به تعلل و مذاکره بپردازد به روم حمله کرد (۵۰۲) و برخلاف آنچه بیزانس انتظار داشت افواجی از هیاطله نیز در این لشکرکشی با سپاه وی همراه بود. وی ارزروم را که تئودوزیوپولیس خوانده می‌شد و تختگاه ارمنستان روم بود تسخیر کرد (اوت ۵۰۳) و آمو (دیار بکر) را بعد از هشتاد روز محاصره فتح کرد (اکتبر ۵۰۳). آمد به سبب مقاومت طولانی مجازات سخت شد. جنگ که در طی آن شهر چندبار دست بدست شد، فوق‌العاده خونین بود. طرفین آمادهٔ متارکه شدند و روم تقاضای صلح کرد و بالاخره با پرداخت مبلغی آمد را پس گرفت (۵۰۶).

اما قباد، چون با هجوم دسته‌هایی از طوایف هون از جانب قفقاز مواجه شد، صلح را استقبال کرد و بعد از دفع آنها، روم را به ادامه پرداخت مبلغی که سالانه جهت حفظ معابر قفقاز برعهده گرفته بود ملزم داشت. از آن پس در باقی مدت فرمانروایی آناستاسیوس (وفات ۵۱۸) بین ایران و بیزانس منازعه‌ای روی نداد. در مدت صلح قباد فرصت یافت رابطه بین مزدکیها و مخالفان ایشان را به نحو مطلوبی تعدیل کند و خود را از فشار مطالبات هیاطله برهاند. اما یوستین امپراطور که به جای آناستاسیوس در بیزانس به فرمانروایی رسید، در مرزهای ایران شروع به تحریکات کرد و چندی بعد از پرداخت مبلغی که می‌بایست روم برای حفاظت معابر قفقاز به ایران بپردازد خودداری کرد. به تحریک وی در ولایت لازستان (لازیکا) واقع در بخش غربی گرجستان و کناره دریای سیاه، شورشهایی برضد سلطه ایران در گرفت. وقتی قباد برای فرونشاندن شورش، لشکر به لازیکا برد یوستین بین‌النهرین و ارمنستان ایران را عرضه تاخت و تاز ساخت. جنگ در حوالی نصیبین شدت یافت و ادامه آن طرفین را آماده مذاکره داشت. در مذاکرات صلح (۵۲۵) قباد غیر از حفظ لازیکا، از قیصر درخواست تا پسر و ولیعهد وی خسرو را هم به فرزندى خویش بپذیرد، و اختلاف نظرهایی که در اجرای این پیشنهاد پدید آمد مذاکره صلح را دچار تأخیر و اشکال ساخت. سیاوش که همراه مهبود، از نجبای خاندان سوران، مأمور ختم مذاکره صلح شد، در تعقیب مذاکرات حرارتی نشان نداد و از جانب مهبود و جبهه مخالف مزدک به اخلاف در امر صلح متهم شد. در محکمه‌ای که جرایم او مورد رسیدگی بود، اتهامات دیگر از جمله بد دینی نیز بر وی وارد آمد لاجرم به اعدام محکوم شد، و قباد به هر سبب بود در اجرای حکم تعلل نکرد. اعدام او توقیف و تعقیب عده‌ای از مزدکیان دربار، و کسانی را که طالب ولیعهدی خسرو و بازگشت قدرت به دست موبدان نبودند به دنبال آورد. سعی سیاوش در به تأخیر انداختن قرار صلح به مخالفت با ولیعهدی خسرو تعبیر شد که مزدکیهای دربار در مقابل او برادرش پشتخوار گرشاه (کیوس، کاوس) را نامزد کرده بودند. این شاهزاده کاوس سرسپرده و دست‌پرورده مزدکیان بود و برخلاف خسرو با جبهه متحد بزرگان و موبدان ارتباط نداشت. مزدکیها هم به

- مسألهٔ جانشینی قباد اهمیت خاص می‌دادند، زیرا ولیعهدی که موبدان و نجبای ضد مزدک وی را حمایت می‌کردند نه فقط آزادی آنها را در تبلیغ آیین خویش ممکن بود به خطر اندازد، بلکه احتمال داشت آنها را به عنوان زندیک (زندیق) و بدکیش هم مورد آزار و تعقیب موبدان سازد. سیاوش سابقهٔ تمایلات مزدکی داشت و همان هم او را به رهانیدن قباد از زندان فراموشی برانگیخته بود، از این ۵ رو به سبب تعلل در به انجام رساندن مذاکرات صلح متهم به کارشکنی برضد منافع خسرو شد و قباد، به رغم سابقهٔ دوستی، به سبب فشار خسرو و طرفدارانش حکم اعدام او را تنفیذ کرد (۵۲۸).
- در دنبال اعدام سیاوش، هم جنگ با روم دنبال شد و هم تعقیب مزدکیها که ولیعهدی خسرو بدون آن ممکن نمی‌شد. مزدک به الزام موبدان در مجلسی ۱۰ وادار به مناظره شد و البته شکست او در مناظره از پیش مقرر شده بود. آنگاه خود و آن عده از پیروانش که در این مجمع حاضر بودند کشته شدند (ح ۵۲۹). بدین گونه قباد که در دور اول فرمانروایی برای تحکیم قدرت سلطنت از نیروی مزدکیها برای درهم شکستن قدرت نجبا و روحانیان استفاده کرده بود، در پایان دور دوم فرمانروایی، برای همان مقصد از نیروی نجبا و روحانیان برای ۱۵ درهم شکستن قدرت مزدکیها استفاده کرد معلوم شد که گرایش او به آیین مزدک مبنی بر نقشهٔ سیاسی بوده است و اگر او را یک پادشاه ماکیاولی مآب بخوانند خلاف واقع نیست.
- جنگ با ایران، فقط چندماه آخر عمر یوستین را مشغول داشت. با وفات او (۵۲۷) مقابله با سپاه ایران برعهدهٔ یوستی نینوس امپراطور تازه افتاد. ۲۰ طرفین در حدود نصیبین و دارا بشدت با یکدیگر درگیری پیدا کردند. بلیزاریوس، سردار نامدار بیزانس، یک بار (۵۳۰) در حدود نصیبین و یک بار (۵۳۱) در حوالی کالی نیکوس - که امروز رقه گویند - از سپاه ایران شکست خورد. منذر، امیر حیره، هم در این جنگها خدمات ارزنده‌ای به شاه ایران کرد. اما سپاه ایران از محاصرهٔ میافارقین نتیجه‌ای نگرفت. قباد هم در همین ایام ۲۵ رنجور شد و به بیماری فالج درگذشت (۵۳۱). هنگام مرگ هشتاد و دو سال از عمرش می‌گذشت. سلطنت او با سالهای فرمانروایی برادرش جاماسپ که او در

آن مدت نیز همچنان خود را پادشاه می‌دانست چهل و سه سال طول کشید. سلطنت طولانی او پر از فراز و نشیب حوادث بود و اراده او در رویارویی با حوادث، محکم و بی‌فتور جلوه کرد. جنگهای او با روم و مقاومت او در مقابل قدرت طلبی نجبا و موبدان قوت اراده و ثبات رأی او را نشان داد. عدم تردیدش ۵ در قتل زرمهر سوخرا و در اعدام سیاوش و اینکه یک بار مزدکیها را وسیله سرکوبی نجبا و یک بار نجبا را وسیله سرکوبی مزدکیها کرد، او را یک پادشاه ماکیاوولی‌وار تمام عیار ساخت. در بین شهرهایی که وی ساخت یا در تجدید عمارت آنها کوشید شهر بیلقان در نواحی ارس، بهقباد در نواحی مداین، کوادخره در پارس، و قبادیان در نواحی بدخشان را می‌توان نام برد.

۱۰ خسرو که بعد از او، بر وفق وصیت رسمی پدر به سلطنت نشست دنباله کار او را در جنگ با بیزانس و در قلع و قمع مزدکیان گرفت. با جلوس او قرار صلح بین ایران و روم گذاشته شد و این قرار به طرفین فرصت داد تا به رفع دشواریهای داخلی بپردازند. سرانجام، یک دوره کشمکش طولانی بین سلطنت و اقتدار نجبا، در پایان عهد قباد به پیروزی سلطنت خاتمه یافت و ۱۵ خسرو توانست، بعد از رفع غایله مدعیان و سرکوبی مزدکیان، یک بار دیگر مثل نیای بزرگ خود اردشیر، دین و دولت را در وجود شخص پادشاه توأمان سازد و مثل او خشونت انعطاف‌ناپذیر را وسیله تنفیذ قدرت سلطنت نماید.

۱۰. ساسانیان: اوج و فرود

- سلطنت خسرو با آنکه وصیت‌نامه قباد و تأیید اکثریت نجبا پشتیبان آن بود از کشمکش مدعیان خانگی خالی نماند. غیر از کیوس که سابقه ارتباط با مزدکیان قیام او را از آغاز بی‌نتیجه و محکوم به شکست ساخت، زام یک چشم (زاماسپ) برادر دیگر خسرو که با او از یک مادر نیز بود به تحریک عده‌ای از نجبا به دعوی سلطنت برخاست. در توطئه‌ای که یاران او برای روی کار آوردنش طرح کردند بنابر آن شد که چون یک چشم بودن این شاهزاده مانع قانونی برای نیل او به سلطنت محسوب می‌شد، بعد از برکناری خسرو، پسر زام را که قباد نام داشت و طفل خردسالی بود به سلطنت بردارند، و پدرش زام ۵ سلطنت واقعی را به نیابت او در دست گیرد. اما توطئه کشف شد و خسرو نه فقط زام بلکه تمام برادران و برادرزادگان خود را به دنبال این واقعه کشت. فقط قباد خردسال را یک تن از نجبا از قتل رهانید اما خود او نیز بعدها به همین سبب مجازات سخت شد. بدین گونه با قتل مدعیان احتمالی و رفع هر گونه مظنه بروز اختلاف خانگی، خسرو هم نجبا را از اندیشه تحریک برضد خویش ۱۰ مایوس کرد، و هم صلابت و خشونت خود را در مقابله با هر گونه تحریک و توطئه مربوط به سیاستهای خارج از کشور نشان داد. چون مقارن همین احوال، در دنبال قرار موقتی که برای خاتمه دادن به جنگهای عهد قباد داده شده بود، امپراطور بیزانس طالب منعقد کردن یک صلح دائمی فیما بین دو دولت شد، خسرو پیشنهاد وی را استقبال کرد. صلحی که بدین گونه برقرار شد (۵۳۳) به ۲۰

وی فرصت داد تا به امور داخلی که بعد از سی سال جنگ با روم و در دنباله یک ربع قرن هرج و مرج ناشی از انقلاب مزدکی به تنظیم و ترمیم بسیار محتاج بود پردازد و شوون کشور را در نظام فرمانروایی مستبدانه اما مصلحانه فردی بهم مربوط سازد. در عین حال به یوستی‌نیان هم مجالی داد تا با فراغت از گرفتاریهایش در شرق، امور مربوط به غرب امپراطوری را سامان بخشد - ۵

سلطنت واندالها در کارتاژ را براندازد، طوایف افریقایی مور را به انقیاد آورد، و گوتهای شرقی را در ایتالیا مطیع سازد، سپاه خود را نظم بخشد و حدود بیزانس را توسعه دهد. این صلح دایم مقرر می‌گردد که ایران و بیزانس برای مدتی «بی‌پایان» اختلافات خود را کنار بگذارند، و در حال دوستی و اتحاد به سربرند. برای نیل به این صلح و دوام آن، روم متعهد شد برای مخارج معابر قفقاز سالیانه مبلغی به ایران پردازد. بیزانس شهرهایی را که در طی جنگ از خاک ایران به تصرف آورده است به وی مسترد کند، و ایران هم دژهایی را که در لازیکا فتح کرده است به روم بازپس دهد. طرفین موافقت نمایند در نزدیکی مرزهای یکدیگر استحکامات نظامی نسازند و در صورت ضرورت، به مال و مرد یکدیگر را کمک نمایند. ۱۵

به هر حال با آنکه صلح دایم برای هر دو طرف فرصتی جهت سعی در رفع نابسامانیهای داخلی پیش آورد، آنچه بیزانس از آن عاید کرد فتوحات نظامی بود، در حالی که خسرو فرصت را صرف اصلاحات ضروری کرد - که بدون کامیابی در آن هر گونه پیشرفتهای نظامی برای او غیرممکن بود. مع هذا ۲۰

فتوحات یوستی‌نیان مایه ناخرسندی خسرو شد، چنانکه بیزانس هم از توفیقی که خسرو در رفع آشفتگیهای داخلی خویش پیدا کرد احساس نگرانی کرد. سوءظنی که از این احساسها حاصل شد دوام صلح را غیرممکن ساخت. وقتی که خسرو عمق خطری را که توسعه قلمرو یوستی‌نیان برای ایران داشت به واقع درک کرد پیشدستی در نقض صلح را ضروری یافت. بهانه‌ای هم که پیدا کرد تحریکات بیزانس در روابط اعراب مرزی با ایران بود، که مقارن آن ۲۵

مداخله امپراطور در ناآرامیهای گرجستان و ارمنستان نیز معلوم شد و نقض صلح قابل توجه به نظر رسید.

- خسرو با لشکری گران از فرات عبور کرد و به سوریه تاخت (۵۳۹ م). پیشرفت او در سوریه سریع و تقریباً بی‌اشکال بود. انطاکیه که یک چند مقاومت کرد، به فرمان شاه طعمه حریق و عرضه قتل و غارت گشت (۵۴۰) و بقایای سکنه آن هم به شهری که خسرو در مجاورت تیسفون برای آنها ساخت کوچ داده شد. این شهر نو ساخته را هم «وندی خسرو» خواندند و بعدها به رومیگان (رومیه) معروف شد. حلب و چند شهر سوریه قبل از واقعه انطاکیه تسلیم شدند اما سرنوشت انطاکیه سایر شهرهای نواحی را از مقاومت بازداشت. نه فقط سلوکیه و افامیه با تسلیم ذخایر و نفایس از غارت و حریق در امان ماندند بلکه شهرهای بین‌النهرین روم، مثل ادسا و دارا هم با پرداخت فدیهِ و باج، از غارت و تاراج‌رهایی پیداکردند. با وجود مذاکرات صلح، جنگ ادامه یافت و به لازیکا - در کرانه دریای سیاه - کشید و در نواحی بین‌النهرین روم هم تجدید شد و خسرو در پایان تاخت و تازهای پیروزمندانه خود درمرزهای شرقی بیزانس، خویشتن را برای قبول صلح - که در تمام مدت جنگ بیزانس نیز خود را طالب آن نشان می‌داد - آماده یافت. فرستادگان یوستینیان در تیسفون نزد وی بار یافتند (۵۴۵) و قرار متارکه پنج‌ساله‌یی را با پرداخت مبلغی غرامت متعهد شدند. قرار متارکه پنج ساله، که مرزهای دولتین را به وضع قبل از جنگ بازگرداند، به خسرو فرصت نداد تا اختلافات خود را با همسایگان شرقی حل و رفع کند، چراکه امپراطور با تحریک لازیکا (لازستان) به شورش، متارکه را نقض کرد (۵۴۹) و ضرورت رفع شورش لازیکا خسرو را با یوستینیان که محرک این شورش و پشتیبان شورشیان بود دوباره درگیر ساخت. لازیکا در نزدیک دریای سیاه برای بیزانس اهمیت حیاتی داشت و برای خسرو هم تسلط بر آن تأثیر قابل ملاحظه‌ای در توسعه تجارت ایران داشت. لاجرم کشمکش بر سر آن، در نزد هر دوطرف قابل توجه بود. جنگ با حمله داگیس تائوس سردار رومی، به پترا، که دژ دریایی ایران در کنار دریای سیاه محسوب می‌شد، آغاز شد و سالها طول کشید. تلفات و خسارات طرفین هم غالباً سنگین بود. با آنکه پترا بعد از مقاومتی طولانی و دلیرانه به دست بیزانس افتاد، سپاه ایران سراسر لازیکا را به تصرف درآورد و شورشیان را که تحت حمایت بیزانس

- بودند منکوب کرد. اختلافات محلی نیز، که مخالفان خسرو را در لازیکا با هم به مقابله واداشت (۵۵۵) یک چند به نفع او تمام شد و با این حال الحاق لازیکا برای خسرو غیرممکن یا بی‌فایده به نظر آمد. بالاخره بیزانس باز طالب مذاکرات برای متارکه شد (۵۵۶). در قرار صلح پنجاه ساله‌ای که به دنبال این مذاکرات منعقد گشت (۵۶۱) و متضمن اتحاد بین دو کشور نیز بود خسرو از هرگونه دعوی در مورد لازیکا صرف‌نظر کرد. بیزانس متعهد شد سالانه سی هزار سکه طلا به عنوان حفاظت معابر قفقاز به ایران بپردازد و کل مبلغ مربوط به هفت سال اولش را بلافاصله از پیش پرداخت نماید و بدین گونه، چنانکه مخالفان یوستی‌نیان در خود بیزانس می‌گفتند، روم ناچار شد به ایران خراج بدهد. هرچند هم در متن قرارداد آن را «اعانه» می‌خواندند، به قول گیبون مورخ معروف، این باج‌گزاری ماهیت خود را همچنان حفظ و اظهار کرد. با این قرارداد، بعد از بیست سال زد و خورد خونین که چندین بار متارکه منجر به خاتمه دادن به آن نشده بود، هردو طرف به مرزهای سابق قبل از جنگ بازگشتند و بنا برآن شد که هیچ کدام در مجاورت مرزهای طرف دیگر استحکامات تازه‌ای نسازد و هیچ‌یک در قلمرو خود مزاحم پیروان آیین کشور دیگر نباشد، و مقرر شد که از این پس هرگونه اختلاف بین دولتین به حکمیت مرضی‌الطرفین واگذار گردد.
- صلح با روم، برای خسرو هم حیثیت بیشتری تأمین کرد، هم فرصتی فراهم ساخت برای رسیدگی به امور داخلی. در آنچه به امور داخلی مربوط می‌شد، خسرو، از جمله قوم باستانی پاریز را که در کوهستانهای کرمان رهنی می‌کردند تأدیب و تنبیه کرد و قسمتی از آنها را در نواحی دیگر کشور متفرق ساخت. همچنین طوایف چول (صول) را در نواحی مجاور مرزهای گرگان قلع و قمع کرد و هردو طایفه را به تعهد خدمات نظامی الزام نمود. در گرجستان و ارمنستان استحکامات تازه ساخت و پادگانهای نیرومند نشانند. دولت هیاطله را که در اوایل سلطنت خویش هنوز به آنها غرامت و باج می‌پرداخت در این سالها برانداخت اما با سین جیبو، خاقان ترک، که قلمرو هیطالیان را با او تقسیم کرد، و فشار او در طی سالها عامل عمده‌ای در ضعف و تزلزل هیاطله شده بود حاضر

به عقد اتحاد نشد (۵۶۷).

- رود جیحون که پیش از آن سرحد ایران و هیاطله بود از این پس بین ایران و سرزمین خاقان ترک سرحد گشت. با این حال کمک خسرو به اعراب یمن (۵۷۰) که منجر به اخراج حبشیه از آن سرزمین و غلبه نظامی ایران در آن نواحی شد، دوباره موجب بروز اختلافات بین ایران و بیزانس گشت. این اقدام خسرو در واقع تسلط روم را بر دریای احمر و احیاناً بر مصر و اراضی شرقی مدیترانه متزلزل می کرد، لاجرم یوستین امپراتور جدید روم (جلوس: ۵۶۵) امنیت بیزانس را عرضه تهدید یافت و برضد خسرو دست به تحریکات زد. در یمن، سردار خسرو که وهرز دیلمی نام داشت، بعد از اخراج حبشیه نیز، ظاهراً به درخواست اعراب همچنان با سپاه خویش باقی ماند و یمن را به طور غیررسمی به صورت ایالت تابع ایران درآورد، چنانکه بعد از مرگ وهرز نیز کسانی از اسواران و آزادگان ایران که همراه وهرز به یمن رفته بودند در آنجا از جانب پادشاه حکومت کردند. این سلطه که تا نیم قرن یا بیشتر همچنان ادامه یافت از همان آغاز موجب ناخرسندی شدید بیزانس گشت و یوستین بدون رجوع به حکمیت صلح پنجاه ساله را که به بهای گران خریدیده بود دوباره به خطر انداخت.

- سین جیبو (دیزابول)، خاقان ترک، که از چند پیش با امپراتور رابطه دوستی و اتحاد برقرار کرده بود (۵۶۹) و اتحاد با او را یوستین از جهت ایجاد جاده بازرگانی بلاواسطه با شرق متضمن منفعت و مصلحت یافته بود، در این هنگام به تحریک دولت روم از جیحون عبور کرد و به نواحی مرزی ایران تجاوز کرد (۵۷۱) اما قلاع استواری که خسرو در مرزهای شرقی به وجود آورده بود به وی امکان ترکتازی نداد. از جلو هر مزد پسر خسرو که به دفع او لشکر کشید منهزم شد و به آنسوی جیحون گریخت. اما امپراتور فرستاده خسرو را که برای مطالبه و دریافت اعانه یا باج مورد تعهد بیزانس به دربار وی آمده بود با اهانت و دست خالی بازگرداند سپس لشکر به بین النهرین کشید (۵۷۲) و نصیبین را به محاصره انداخت. خسرو نیز بدون فوت وقت برای مقابله با روم لشکر به شمال بین النهرین برد. نصیبین را از محاصره روم رهایی داد، انطاکیه را آتش زد و شهر

آپامه و قلعه دارا را هم گرفت (۵۷۳).

پیروزی سریع وی چنان لطمه روحی به امپراطور زد که کارش به جنون کشید و خود را ناچار به استعفا یافت (۵۷۴). تیبریوس که بعد از او زمام امور را به دست گرفت از مهلت متارکه‌ای که با پرداخت باج و غرامت خسرو را ۵ بدان راضی کرد استفاده کرد. سپاه انبوه اما نامتجانسی از اطراف بلاد خویش جمع آورد، سرداری به نام یوستی‌نیان را هم به فرماندهی آن برگماشت. با این حال در اقدام به جنگ تردید یافت و با قبول پرداخت باج سه‌لیانه‌ای به ایران صلحی به مدت سه سال با خسرو برقرار کرد. اما صلح پایدار نماند: خسرو به بهانه فرونشاندن شورشی که در ارمنستان ایران روی داده بود لشکر به آن ۱۰ سرزمین کشید و حتی در صدد برآمد ارمنیه صغری (ارمنستان روم) را هم به قلمرو خویش ملحق کند. خسرو ملطیه را گرفت و آتش زد، یوستی‌نیان هم در ارمنستان ایران بنای تاخت و تاز گذاشت (۵۷۶). تهم خسرو، سردار ایران وی را مغلوب کرد و از ارمنستان ایران راند. در شمال بین‌النهرین نیز جنگ در گرفت و طولانی شد. موریکیوس (موریس) سردار روم که به جای یوستی‌نیان فرمانده سپاه بیزانس شد در این نواحی پیروزی‌هایی به دست آورد و از جمله ۱۵ شهر سنجار را فتح کرد. با آنکه طرفین در پایان متارکه سه ساله خود را برای جنگ تازه‌ای آماده می‌کردند، مذاکرات صلح هم به راه افتاد (۵۷۸). خسرو، در بازگشت به تیسفون، از خستگی‌های جنگ که با پیروی و نالانی او مناسب نبود، بسختی بیمار شد و ناگهان درگذشت (فوریه ۵۷۹). با مرگ او صلح و ۲۰ جنگ با بیزانس ناتمام ماند. سلطنت او چهل و هفت سال طول کشید و به رغم خشونت و استبدادی که حتی عدالت داستانی وی آن را مهار نمی‌کرد، روی هم رفته امیدبخش، در خور اعتماد و درخشان بود. خاطره‌ای که در روایات و سنتهای ایرانیان، از روزگار او باقی ماند نیز او را در نزد نسلهای بعد محبوب و در خور تکریم و محبت ساخت.

۲۵ در آغاز سلطنت برای قلع و قمع پیروان مزدک، که دوام قدرت و اتحاد آنها فرمانرواییش را به خطر می‌انداخت دست به اقدامات جدی زد. این اقدامات چنان بود که گویی پایان عهد پدرش را تجدید کرد. سرکوبی پیروان

مزدک، طبقه موبدان را، که در تمام مدت نهضت در دفع آنها بجد می‌کوشیدند مجال اعتلا داد. به خاطر همین اعتلا بود که این طبقه خسرو را دادگر خواندند و انوشک روان - روان بی‌مرگ لقب نهادند. معینا صلابت و سلطه‌ای که در رفتار و کردار خسرو بود این هواداران وی را از محدوده خط خود مجال تجاوز نداد. اینکه «مهبود» وزیر با سابقه خود را که در تأمین سلطنت وی ۵ جهد بسیار هم کرده بود، به بهانه آنکه در آمدن به حضور یک بار تعلل کرده است تسلیم چوبه‌دار کرد، نمونه‌ای از صلابت و خشونت بی‌عظوفت شاهانه‌اش بود و محرک وی هرچه بود، نجبا و بزرگان دربار را از هرگونه فکر مداخله در امور برحذر داشت. در دفع طغیان پسرش انوشک زاد (نوشزاد) هم این خشونت و صلابت عاری از گذشت درس عبرتی به سایر فرزندان داد که اندیشه ایجاد ۱۰ جنگ خانگی را هرگز به خاطر راه ندهند.

این پسر که از مادری عیسوی به دنیا آمد بر دین مادر باقی ماند و آیین پدر را نپذیرفت. چون آداب و رسوم زرتشتی را با نظر تحقیر و بی‌اعتنایی می‌نگریست، نزد موبدان، زندیق (زندیک) تلقی می‌شد و به تمایلات مزدکی متهم بود. خسرو هم او را از دربار دور کرده بود و در جندی‌شاپور که از مراکز ۱۵ عیسویان بود تحت نظر قرار داده بود. در آنجا انوشزاد با زندانیان که اکثر به جرایم سیاسی مأخوذ بودند مربوط شد و به تحریک آنها داعیه اظهار مخالفت با پدر در وجودش ریشه گرفت. در جریان لشکرکشیهای نخست خسرو به روم، یک بار که خبر بیماری سخت خسرو در جمش شایع شد، وی فرصت را مناسب یافت. برای جانشینی وی دست به اقدام زد: بلافاصله زندانیان را آزاد ۲۰ کرد، عده‌ای از عیسویان شهر را گرد خود جمع آورد، عمال تیسفون را از تمام خوزستان بیرون کرد و با اعلام مرگ خسرو خود را پادشاه خواند. خسرو که برخلاف پندار و امید وی از بیماری شفا یافته بود، چون از قیام وی آگاهی یافت، نایب‌السلطنه‌ای را که در تیسفون داشت به دفع طغیان پسر الزام نمود. شاهزاده دستگیر شد و مقارن بازگشت خسرو به تیسفون (ح ۵۵۰) به امر او ۲۵ مجازات شد. مجازاتش فقط در این حد بود که او را نابینا کند - و یا با سوزاندن پلک و مژه، از آرزوی نیل به سلطنت نومید سازد. همدستانش هم تنبیه شدند و

با آنکه عده‌ای از عیسویان در این ماجرا دچار عقوبت شدند مجازات آنها به مبارزه با عیسویت و تعقیب تمام عیسویان منجر نشد. عدالت سرد و استبداد خشونت‌آمیز پادشاه از حد اقتضای سیاست تجاوز نمی‌کرد.

- خسرو در عصر و محیط خود تا حدی تجسم یک حاکم حکیم، یک فرمانروای فیلسوف بود که مثل نظایر دیگر خود آنچه را افلاطون از چنین فرمانروایی انتظار داشت نتوانست تحقق بخشد. با این حال نام او، حتی بیش از نام کوروش و داریوش به عنوان یک فرمانروای آرمانی در افواه و اذهان باقی ماند. دوره فرمانروایی او نه فقط یک دوره فعالیت سیاسی و نظامی موفق بود، بلکه در عین حال یک دوره اصلاحات اجتماعی نیز محسوب می‌شد. اصلاحات او از جمله شامل وضع قانونهای تازه درباره مالیات، ترتیبات اداری و خدمات نظامی بود. بعلاوه، هرج و مرجهایی را هم که در امر مالکیت، ارث و ازدواج در مدت غلبه مزدکیها در بین طبقات عالی پیش آمده بود با وضع قانونهای عاجل و غالباً موقت سر و صورت داد. با این حال هیچ‌یک از مسائل اجتماعی عصر را که منجر به انقلاب مزدکیها شده بود حل نکرد. حاصل این اصلاحات قدرت گرفتن طبقه متوسط از نجبای ارضی بود که «دهقان» خوانده می‌شدند و تفوق اجتماعی آنها انحطاط تدریجی نجبای بزرگ فتودال را به دنبال داشت. در عین حال انحطاط وضع نجبای بزرگ قدرت حکومت مرکزی را افزایش داد و از توسعه نفوذ خاندانهای بزرگ که معارض قدرت سلطنت بود جلوگیری کرد.
- شهرت خسرو به حکمت در نزد ایرانیان و اعراب از آنچه در شاهنامه و مآخذ آن در باب مجالس او با بوزرجمهر، گفت و شنودهایش با موبد، و مخصوصاً از آنچه در تقریر توقیعات او آمده است پیداست. جالب آن است که حتی مورخان بیزانس هم با آنکه سعی کرده‌اند او را از درک این گونه مسائل عاجز نشان دهند، توجه خاص او را به مباحث حکمت در خور ذکر یافته‌اند.
- خسرو در طی سلطنت یا حتی قبل از آن با حکمت یونانی و در اواخر آن با تعالیم مکتبهای فلسفی هند آشنایی قابل ملاحظه پیدا کرد. در همان اوایل سلطنت به هفت تن از حکمای یونان که یک فرمان متعصبانه ضد فلسفه از جانب امپراطور یوستینیان (۵۲۹) آنها را وادار به ترک یونان کرده بود پناه

- داد. از این جماعت داماسکیوس اهل سوریه، سمبلیقوس اهل کیلیکیه، یولامیوس اهل فروگیه، پریسکیانوس اهل لیدیه، ایزیدوروس اهل غزه، دیوجانس و هرمیاس اهل فنیقیه بودند. بعضی از آنها صاحب تألیفات فلسفی بودند یا در تعلیم فلسفه شهرت فوق‌العاده داشتند. از این جمله سمبلیقوس شارح افکار ارسطو، و داماسکیوس استاد الهیات و پژوهنده عقاید و ادیان بود. خسرو آنها را ۵ پناه داد، در حق آنها محبت کرد، با آنها مجالس گفت و شنود برقرار کرد و در نگهداشت آنها اهتمام به جای آورد، و آنها هم وی را، چنانکه آگائئاس نقل می‌کند، به آرا و عقاید افلاطون و ارسطو آشنا یافتند. در اواخر سلطنت هم یک تن از علمای یونان، به نام اورانیوس که از سوفسطائیان عصر محسوب می‌شد، مورد توجه پادشاه واقع شد. خسرو به او صلوات و هدایای ارزنده‌ای داد و ۱۰ خود یک چند در نزد او به کسب دانش پرداخت. در همین ایام، و ظاهراً مقارن فتح یمن و تسلط بر دریای احمر، به هند نیز دسترس و علاقه‌ای پیدا کرد و هرچند این علاقه منجر به لشکرکشی به هند نشد، به ارسال سفرا و مبادله هدایا با پادشاهان هند کشید. ایران را با بازی شطرنج و با کتاب کلیده و دمنه که ۱۵ برزویه طبیب به زبان پهلوی نقل کرد آشنایی داد. در مدرسه طبّی هم که خسرو در جندی‌شاپور به وجود آورد به اشارت یا الزام او کتابهای فلسفی و طبّی یونانی - و احیاناً هندی - به سریانی و پهلوی نقل و تعلیم شد.
- با آنکه خود را مروج و حامی آیین زرتشت می‌دانست و مثل جدش اردشیر می‌خواست دین و دولت را در وجود شخص خود متحد و توأمان سازد، ۲۰ در سلوک با پیروان ادیان دیگر تسامح شاپور را به کار می‌بست و ظاهراً ضرورت تسامح را برای حفظ و ثبات یک امپراطوری که رعایایش پیروان ادیان مختلف بودند دریافته بود. هرچند اصلاحات او، در آغاز سلطنت، بر تعقیب مزدکیان مبتنی بود، در تعقیب آنها به مجازات هرج و مرج طلبان اکتفا می‌کرد. در منع از اشاعه تعلیم آنها اصراری نداشت. در مورد عیسویان و یهود هم، از اقتضای تسامح خارج نمی‌شد و اگر نسبت به یعقوبیه و پیروان آیین ۲۵ کاتولیک در قلمرو خویش به نظر سوءظن می‌نگریست از جهت تعلیم آنها نبود، به خاطر احتمال ارتباط آنها با بیزانس بود. از پیروان ادیان غیرمزدایی هرچند

جزیه سرانه (گزیت) دریافت می کرد، زنان و کودکان و پیران قوم را از پرداخت آن معاف می داشت و اگر بر وفق قراری که با بیزانس داشت عیسویان را از تبلیغ آیین خویش منع می کرد، آنها را از بنای معابد و از اجرای مناسک خویش مانع نمی آمد. این هم که وقتی حکمای هفت گانه طالب بازگشت به دیار خود شدند در قرارداد صلحی که با یوستینیان منعقد کرد اعطای امنیت و آزادی تعلیم به آنها را در جزو شرایط صلح بر امپراطور تحمیل کرد، تسامح فکری و وسعت نظر او را در مسائل مربوط به عقاید قابل ملاحظه نشان می دهد. وزارت انوشروان را بر وفق روایات سنتی بوزرجمهر (بزرگمهر، برزمهر؟) برعهده داشت که از حکمای عصر محسوب می شد، اما فقدان ذکر نام او در روایات بیزانسی و ارمنی شخصیت او را - مثل شخصیت ابرسام و تنسر - مجهول و مرموز نشان می دهد. بعضی محققان وی را با برزویه طبیب که ترجمه کلیله و دمنه به پهلوی با نام او قرین است یک تن پنداشته اند و قبول این اقوال ظاهراً خالی از اشکال نیست.

بعد از خسرو اول، تاج و تخت بی هیچ مدعی و معارضی به پسرش هرمزد رسید: هرمزد چهارم. وی که از جانب مادر نواده خاقان ترک محسوب می شد از بعضی جهات خلق و خوی ترکان را داشت و او را به همین سبب ترکزاد می خواندند. هرمزد در روز جلوس به باریافتگان دربار وعده داد که در همه چیز شیوه پدر را دنبال خواهد کرد و از آنچه خسرو برقرار کرده بود تخطی نخواهد کرد. این وعده در واقع متضمن اعلام این نکته بود که مثل پدر در مقابل قدرت جویی و فرصت طلبی نجبا و خاندانهای بزرگ نیز درخواهد ایستاد. اما وی در الزام عدالت، خیلی بیش از پدر به رعایت حال طبقات پایین توجه کرد و شاید از این حیث چنانکه بلعمی مورخ خاطرنشان می کند بیش از پدر مستحق لقب عادل به نظر می رسید، مع هذا چون در این کار، اعتدال و احتیاط پدر را فاقد بود بیشتر به جای عادل، به عنوان ظالم و شریر تلقی شد - که ظاهراً متضمن قضاوتی منصفانه نیست.

هرمزد در رعایت بین افراد رعیت، امتیاز مورد انتظار طبقات نجبا را نادیده گرفت و همین موجب تحریک دشمنی آنها در حق وی شد. به نامهای

که هیربدان به وی نوشتند و از وی درخواستند تا عیسویان و یهود را زجر و تعقیب کند، جواب داد: چنانکه تخت تنها به دوپایه پیشین برپا نمی‌ایستد و لاجرم به دوپایه پسین هم نیاز دارد، سلطنت هم نمی‌تواند بدون اتکا به پیروان ادیان دیگر پابرجا باشد؛ شما دست از آزار ایشان بازدارید و خود به کارهای نیک روی آرید تا دیگران آیین شما را بپسندند و از جان و دل هواخواه کیش شما گردند. اما این جواب زیرکانه که برای زمان ما نیز سرمشقی شایان پیروی است هیربدان را به جای آنکه از رفتار خویش خجل سازد به تعصب برضد وی وادار کرد.

در ضمن سفرهای جنگی و نقل و انتقالات دایم که موکب او را با اسواران و ملازمان پیوسته به اکناف کشور می‌برد، هرمزد با نهایت دقت مواظب بود سپاهیان وی از هرگونه تحمیل وایذا نسبت به رعایا خودداری نمایند. در مواردی که از این فرمان تخطی می‌شد، خطا کار را بشدت مجازات می‌کرد و حتی پسر خود خسرو را از چنین مجازات سختی معاف نداشت. در بین کسانی از اقویا که به امر او و به بهانه آنکه برضعفا ستم کرده‌اند مجازات سخت شدند یک موبدان موبد، و تعدادی از علما (هیربدان) و اهل بیوتات (ویسپوهران) به دست هلاک سپرده شدند.

با جلوس او (۵۷۹) پیشنهاد صلح که در آخرین روزهای عمر خسرو از جانب بیزانس مطرح بود از طرف وی رد شد و جنگ ادامه یافت (۵۸۰). در مرزهای بین‌النهرین و سوریه شهرها مکرر دست بدست شد و آبادیها عرضه ویرانی گشت. موریکیوس، سردار روم پیشرفت سپاه ایران را متوقف ساخت و چون وی به امپراطوری انتخاب گشت سردارانش همچنان جنگ را ادامه دادند و طی ده‌سال در اطراف نصیبین و میافارقین غارت و زد و خورد همچنان دوام یافت.

مقارن این احوال هرمزد درجانب مرزهای شرقی با هجوم یک دسته از طوایف بدوی نواحی جیحون مواجه شد (ح ۵۸۹) که تحت فرمان سرکرده خود سابه (شائو) شاه، شهرهای بلخ و هرات و بادغیس را گرفته بودند و در داخل مرزهای شرقی به تاخت و تاز پرداخته بودند. چون در همان ایام قبایل

عرب در نواحی مرزهای حیره، و طوایف خزر نیز در حوالی آذربایجان تاخت و تاز می کردند، هرمزد که با بیزانس هم هنوز درگیری داشت خروج از پایتخت را برای خود مصلحت ندانست و سردار خویش بهرام، پسر وهرام گشنسب و معروف به بهرام چوبین، را که اهل ری و از خاندان بزرگ مهران بود به دفع هجوم سابه شاه فرستاد. ۵

بهرام با سپاه نخبه‌ای از جنگجویان کاردیده و جنگ آزموده خود را به چالاکی به حوالی لشکرگاه دشمن رسانید. آنجا سرکرده مهاجم را غافلگیر نمود. در طی چند زد و خورد مغلوب و هلاک کرد، غنایم بسیار به چنگ آورد و عازم بازگشت به تیسفون شد اما هرمزد او را به جنگ طوایف آلان در حدود لازستان (لازیکا) فرستاد (۵۸۹) و ظاهراً قصد او باز کردن جبهه تازه‌ای برضد بیزانس و منصرف کردن سپاه امپراتور موریکیوس از حمله به نواحی مجاور دجله بود. اما در این جنگ بهرام در نواحی اران از دشمن شکست خورد و هرچند این شکست از لحاظ نظامی اهمیت زیادی نداشت، اما هرمزد که ظاهراً دنبال بهانه‌ای برای عزل کردن بهرام می گشت و شاید از بابت آنچه سردارش از غنایم جنگی برای وی فرستاده بود نارضایی هم داشت، آن را دستاویز ساخت و به طرزی موهن بهرام را از فرماندهی سپاه خلع کرد. بهرام نیز که ظاهراً مترصد فرصتی برای طغیان برضد پادشاه بود و ناخرسندی نجبا و موبدان را هم مایه اطمینان از پیشرفت خویش می پنداشت، به اعتماد سپاه کارآزموده خویش که از این اقدام هرمزد بشدت ناخرسند شده بودند، رایت طغیان برافراشت. در مقابل اهانت هرمزد که برای وی لباس زنانه و دوک و ریسمان فرستاده بود، وی نامه‌یی آمیخته به دشنام به شاه فرستاد و در آن وی را نه پسر بلکه دختر خسرو خواند. بعد هم به قصد برکنار کردن او از آن سوی ارس عازم تیسفون شد. خبر طغیان بهرام آتش فتنه‌ها را شعله‌ور ساخت و البته تحریک نجبای ناراضی عامل عمده بروز این فتنه‌ها شد. بسطام (وستهم، گستم) برادر زن هرمزد که از دودمان بزرگ اسپهبدان و دایی پسرش خسرو بود، برادر خود بندوی (وندویه) را از محبس هرمزد بیرون آورد و به اتکای شورشیان شاه را که در آن هنگام هیچ کس از نجبا حاضر به حمایت کردنش نبود، از سلطنت خلع کرد. با این

- حال بهرام از تهدید تیسفون و عزیمت برای تسخیر آن بازنايستاد.
- با خلع هرمزد که منجر به توقیف و کور کردن او شد، بسطام و بندوی خواهرزاده خود خسرو را بر تخت نشاندند (۵۹۰) و او خسرو دوم خوانده شد: خسروپرویز. روایتی که بر وفق آن، با موافقت خسرو پدرش هرمزد از بابت سلطنت خویش مورد مواخذه و پرس و جو واقع شد و او از سلطنت خود دفاع کرد ظاهراً مبنایی ندارد و به احتمال قوی از روی داستان استنطاق خسرو به وسیله پسرش شیرویه جعل شده است. اما اینکه بندوی و بسطام با اذن یا رضای او، در محبس به حیات هرمزد خاتمه داده‌اند ظاهراً باید درست باشد، چرا که بدون اذن فحوائی او اقدام به کشتن پادشاه برای آنها ممکن نبوده است.
- این هم که بهرام سکه‌هایی به نام خسرو ضرب کرد و به وسیله ایادی خود در تیسفون رواج داد تا هرمزد را نسبت به پسر بدبین سازد و منجر به بروز جنگ خانگي بین پدر و پسر گردد ظاهراً بعید نمی‌نماید.

- به هر حال، هرمزد در دنبال اعلام سلطنت پسرش خسرو به وسیله دو برادرزن خویش - بندوی و بسطام - به قتل رسید. خسرو هم با آنکه در صدد استمالت بهرام برآمد، موفق به منصرف کردنش از عزیمت به تیسفون نشد. در جواب پیغام یا مذاکره‌اش هم از بهرام جز دشنام و اهانت نشیند. چون سپاه خود را نیز آماده جنگ با بهرام ندید، از تیسفون خارج شد و با معدودی از همراهان به جانب روم گریخت. بدین گونه سلطنت هرمزد به پایان آمد. مدت فرمانروایی او، آن گونه که از سکه‌هایش برمی‌آید، تا آغاز سیزدهمین سال سلطنت ادامه یافت. فرمانروایی او با جنگهای خونین آغاز شد و با آشوبهای خونین به پایان رسید. عامل اصلی اختلال کارش بدگمانیها و ناسازگاریهای خودش بود که عدالت طلبی او را مورد نفرت بزرگان می‌ساخت.

* * *

- فرمانروایی خسروپرویز نیز از آغاز (۵۹۰) با دشواریها مواجه شد و با آنکه اکثر مدت آن در تجمّل و عشرت و جنگ گذشت، پایان آن هم با دشواریهای مشابه همراه شد. وی بلافاصله بعد از تاجگذاری ناچار شد تخت و تاج را به دشمن یاغی رها کند و خود برای استرداد آن به دشمنی که سالها پدر

و جدش با او در کشمکشهای خونین سر کرده بودند پناه برد. دشواری اوضاع و نومیدی از پیروزی درمقابل حریف ظاهراً راه دیگری برای حفظ سلطنت جهت او باقی نگذاشته بود. پدرش به دست داییه‌های وی کشته شده بود و وی به حق یا ناحق در اذهان عامه با آنها همدست پنداشته می‌شد. بهرام چوبین که برضد ۵ پدرش شوریده بود پیشنهاد مصالحه وی را با تحقیر رد کرده بود و خود را پادشاه خوانده بود. بزرگان که در دنبال حبس و قتل هرمزد خود را در عزل و نصب پادشاه حقور می‌دانستند، هرچند دعوی بهرام را با رغبت تأیید نکرده بودند، اما انتخاب وی نیز به سلطنت مورد تأیید آنها نبود. چون در برخوردی که در نزدیک حلوان بین قوای او با سپاه بهرام روی داد لشکر وی به اردوی مخالف پیوست خسرو خود را ناچار به هزیمت به روم یافت. ۱۰

بدین گونه، وقتی که خسرو تیسفون را رها کرد و با عبور از فرات به خاک بیزانس گریخت، بهرام چوبین با نصرت و تأیید سپاه نخبه‌ای که داشت از حلوان به تیسفون وارد شد و بی آنکه به رای و تأیید بزرگان اعتنا کند، تاج سلطنت را بر سر نهاد و به نام خود سکه زد. سلطنت او در ولایات تابع هم تقریباً هیچ جا با مخالفتی جدی مواجه نشد و اگر موریس (موریکیوس) امپراتور ۱۵ بیزانس حاضر به کمک به خسرو نمی‌شد شاید سلطنت بهرام پا می‌گرفت و هیچ کس از بزرگان هم علاقه‌ای به اعاده سلطنت به خاندان ساسانیان نشان نمی‌داد.

اما حمایت بیزانس از خسرو بهرام را دچار مشکلها ساخت. ارمنستان ۲۰ برضد وی شورید، در نصیبین به بازگشت خسرو اظهار علاقه شد، و بهرام در تیسفون هم ناچار به طرد و قتل مخالفان گشت. بندوی و بسطام در آذربایجان به کمک یک سردار ارمنی سپاه تازه‌ای برای حمایت از خسرو فراهم آوردند. خسرو هم که امپراتور، مریم دختر خود را به تزویج وی در آورد با هفتاد هزار سپاه و با تجهیزات و اسبابی که امپراتور در اختیار وی گذاشت عزیمت ایران کرد. ۲۵ سپاه وی در شهرهای سر راه با استقبال عام مواجه شد و بهرام مقابله با آن را دشوار یافت. در نواحی زاب سفلی و همچنین در حدود ارس بین فریقین زد و خوردهایی که روی داد منجر به شکست بهرام شد. چون بهرام در گنزک

شکست سخت خورد و قسمتی از اردو و بنه او به دست دشمن افتاد، از هرگونه مقاومت نومید گشت: منهزم شد و برای حفظ جان خود از طریق ری و قومس به نواحی شرق گریخت و دربلخ به خاقان ترک التجا برد. خاقان نخست او را پناه داد و در حق او محبت کرد اما در آنجا نیز کینه خسرو او را رها نکرد. چندی بعد به تحریک فرستادگان او و دسیسه خاتون خاقان کشته شد. از کرو و فر او هم جز یک حماسه پهلوانی باقی نماند. فقط قرن‌ها بعد، سامانیان اعقاب سامان خداده که در ماوراءالنهر و خراسان به امارت رسیدند خود را به وی منسوب کردند - راست یا دروغ.

- خسرو دوم در بازگشت به سلطنت (۵۹۱) به کسانی از نجبا که در شورش بهرام جانب او را نگرفته بودند پاداش داد. بندویه را هم سرگنجور تمام کشور، و بسطام را مرزبان تمام نواحی شرقی ایران، از قومس تا گرگان و پارت، کرد. اما اندک زمانی بعد برای آنکه خود را در پیش افکار عامه از مداخله و همدستی در قتل پدر تنزیه نماید به فکر انتقام از کسانی که در سقوط و یا قتل پدرش دست داشتند افتاد. در واقع داییهایش که با جنایت خونبار خویش راه او را برای نیل به سلطنت هموار کرده بودند در او به چشم دست‌نشانده خود می‌نگریستند و او برای تأمین قدرت سلطنت و جلوگیری از هرگونه وسوسه خیانت در نزد سایر بزرگان مجازات آنها را به این اتهام اجتناب‌ناپذیر یافت. سرگنجور که در تیسفون بود به بهانه آنکه در پرداخت صله‌ای مسرفانه به یک چوگان باز ماهر تعلل کرده بود، به مجازات مرگ رسید (ح ۵۹۱)، و برادرش بسطام که مرزبان خراسان بود، از بیم و ناخرسندی در آنجا سر به طغیان برداشت.

- بسطام در قلمرو خویش داعیه استقلال یافت و به نام خود سکه زد. وی خود را از نژاد بهمن خواند و نیاگان خود را از نیاگان ساسانیان برتر شمرد. در سکه‌ها خود را پیروز بسطام (پیروج و ستهم) خواند و تا چندسال بعد (ح ۵۹۵) نواحی شرقی کشور را همچنان زیر سلطه خویش حفظ کرد. با غلبه‌ای هم که بر بعضی حکام یا پادشاهان محلی - کوشانی - نواحی مجاور یافت در قیام برضد خسرو از یاری آنها نیز برخوردار شد، چنانکه عده‌ای از نجبای ناراضی هم از

نواحی ماد و پارت به وی پیوستند. در بین کسانی که برضد خسرو به او یاری کردند عده‌ای نیز از یاران سابق بهرام چوبین بودند که به خاطره او وفادار مانده بودند و ظاهراً بیشترشان از مردم گیل و دیلم در نواحی البرز و دریای خزر بودند. مقابله با بسطام در نواحی ری و قومس برای خسرو دشوار شد، اما باز ۵ تحریک و توطئه‌ای که نقش زن در آن قابل ملاحظه بود به خسرو کمک کرد. بسطام را زنش گردویه - که خواهر بهرام چوبینه بوده - قتل آورد و به پاداش این جنایت خسرو او را در حبالة خویش درآورد.

رفع غائله بسطام (ح ۵۹۶) برای خزینه خسرو هزینه بسیار بارآورد اما با الحاق مجدد نواحی شرقی به کشور، این هزینه‌ها جبران شد. خسرو هم در ۱۰ بازگشت به تیسفون آسایش خاطر پیدا کرد و با قاطعیتی که در مجازات دایمهای خود نشان داد نجبا و بزرگان سایر خاندانها را از اندیشه هرگونه توطئه‌ای مانع آمد. مع‌هذا بزرگان، خاصه موبدان، از تحکیم سلطه خسرو خرسند نشدند. نه فقط از آن روی که وی را دست‌نشانده قیصر می‌دیدند، بلکه تا حدی نیز از آن جهت که خسرو به همین سبب به مسیحیت علاقه نشان می‌داد، با اسقفها و ۱۵ کشیشان قوم به ملاطفت رفتار می‌کرد و به حکم معاهده‌ای که با امپراطور داشت آنها را در نشر آیین خویش تا حدی آزاد می‌گذاشت. خود او گه‌گاه به خرافات و رسوم عیسویان علاقه نشان می‌داد. از جمله در ماجرای طغیان بهرام هدایا و نذور ارزنده‌ای به مزار سرگیس مقدس در شهر رصافه تقدیم داشت و در واقعه قیام بسطام اعتماد بر پیشگویی یک اسقف نسطوری برایش مایه تشجیع و ۲۰ تسلی خاطر گشت. در این احوال، ظاهراً تحت تأثیر عقاید زوجه مسیحی و محبوب خویش، شیرین (سیرون)، نیز واقع بود. غلبه این سوگلی حرم شاهانه بر احساس و اندیشه خسرو تا حدی بود که به وی اجازه داد تا در تیسفون و نواحی مجاور، کلیساهای عیسوی بنیاد کند. زوجه دیگرش مریم نیز، که دختر موریکیوس بود، عامل دیگری در توجه وی به مسیحیت محسوب می‌شد و البته ۲۵ رعایت معاهده‌ای که با امپراطور داشت نیز وی را به تأمین آزادی نسبی عیسویان در قلمرو خویش ملتزم می‌کرد. اما اینکه اندیشه تبدیل آیین و گرایش به عیسویت هم به خاطر وی گذشته باشد، در بعضی روایات عیسویان هم اگر

هست اساس درست ندارد و نقل آن در بعضی مآخذ مسیحی عصر ناشی از ساده‌لوحی و خوش‌باوری بعضی از ارباب کلیساست. همچنین روایتی دیگر که بر وفق آن خسرو به وسیله سپاه ارامنه و سرکرده آنها، سنباط نام، در نواحی شرقی ایران به بسط قلمرو خویش پرداخته باشد از افسانه‌های شایع در نزد قدمای ارامنه محسوب است و ظاهراً اساس تاریخی ندارد.

۵

به هر تقدیر، تا وقتی که موریس امپراطور بود رابطه ایران با بیزانس دوستانه و مبنی بر احترام و اعتماد متقابل به نظر می‌رسید. به خاطر همین رابطه دوستانه بود که خسرو بعد از غلبه بر بهرام یک دسته هزار نفری از مجموع سپاه بیزانس را که برای استرداد تاج و تخت از روم همراه آورده بود نزد خود نگه داشت و محافظ شخص خود ساخت. یک بار هم که دسته‌ای از اعراب تابع بیزانس در مرزهای ایران به تاخت و تاز پرداخت (ح ۶۰۰)، با آنکه احتمال می‌رفت سرداران بیزانس در تحریک آنها بی‌دخالت نباشند، خسرو از هرگونه واکنش تلافی‌جویانه نسبت به بیزانس خودداری کرد و فرستاده‌ای را که از جانب امپراطور برای رفع سوءتفاهم در این باب نزد وی آمد با اغماض و محبت پذیرفت.

۱۵

اما چندسال بعد پیتانده خلع و قتل موریس و کشتار خانواده‌اش که در طی یک شورش عام و به تحریک صاحب منصبی به نام فوکاس روی داد (۶۰۲) خسرو را ناگهان در چهاردهمین سال سلطنت خویش بادولت جدید بیزانس در حال جنگ قرار داد. وقتی که پنج ماه بعد از خلع و قتل موریس فرستاده بیزانس برای اعلام امپراطوری فوکاس به دربار خسرو آمد، وی فرستاده را به زندان انداخت و عزیمت خود را به خونخواهی امپراطور مقتول اعلام کرد. خسرو یک شاهزاده رومی را به عنوان ولیعهد موریس تحت حمایت گرفت و به بهانه برتخت نشاندن او لشکر به روم کشید. نرسیس، سردار بیزانس، هم که در زمان موریس در رأس سپاه بیزانس برای کمک به استرداد تخت و تاج خسرو با او به ایران آمده بود خسرو را در اعلام مخالفت با امپراطوری فوکاس ترغیب کرد.

۲۵

جنگ با بیزانس در دنبال این ماجرا شروع شد و طولانی گشت. دو

- سردار ایران فرخان معروف به شهروراز، و یلان سینه معروف به شاهین (سنه)، در این جنگها فتوحات خیره کننده ای کردند. سپاه خسرو از یک سو در آسیای صغیر تا قسطنطنیه پیش رفت و از سوی دیگر در بین النهرین و سوریه، حران و حلب را به تصرف درآورد. با آنکه در این میان هراکلیوس (هرقل) والی جوان و با اراده مصر به قدرت فوکاس خاتمه داد (۶۱۱) و ایران بهانه ای برای تمدید جنگ نداشت، خسرو که در مدت جنگ به پیروزیهای جالبی دست یافته بود جنگ را متوقف نکرد. شهربراز، سردار او در خطه سوریه انطاکیه و افامیه را گرفت و چندی بعد دمشق را تصرف کرد (۶۱۴) و از آنجا به فلسطین تاخت. بیت المقدس غارت شد (۶۱۵): عده زیادی از نفوس عیسوی شهر به هلاکت یا اسارت دچار گشت، تعدادی از معابد به آتش کشیده شد و حتی صلیب عیسی هم ضمن غنائم دیگر به تیسفون ارسال گشت. شهر براز حتی مصر را هم تسخیر کرد (۶۱۶) و آنجا تا حوالی حبشه پیش راند و بدین گونه وسعت قلمرو خسرو را تا حدود قلمرو هخامنشیها در عهد شکوفایی ماقبل اسکندر رسانید. شاهین، سردار دیگر خسرو، از جانب شمال غربی در آسیای صغیر پیش راند و دامنه فتوحات خود را از کاپادوکیه تا حدود بسفور رسانید. هراکلیوس که محاصره کالسدون (خالکدون) را مرادف تهدید قسطنطنیه می دید، در دنبال تبادل نظر با شاهین فرستادگانی با در خواست صلح نزد خسرو فرستاد. اما خسرو پیشنهاد صلح را با تحقیر و غرور رد کرد، فرستادگان قیصر را به زندان فرستاد و شاهین را تهدید و توبیخ کرد که چرا هراکلیوس را دست بسته به درگاه پادشاه خویش نفرستاده است. ناچار جنگ ادامه یافت: نه فقط کالسدون سقوط کرد (۶۱۷)، بلکه انگوریه (انکارا، انقره) و حتی جزیره رودس هم تسلیم شد، و امپراطور که تقریباً تمام متصرفات خود را در آسیا از دست داده بود در صدد برآمد تختگاه خود را از قسطنطنیه به قرطاجنه در شمال افریقا منتقل نماید (۶۱۸).
- با این حال، شکستهای پی در پی ظاهراً درس مقاومت به وی آموخت. در بحبوحه نومیدی و پریشانی تصمیم به جنگ تعرضی گرفت، با تشویق عامه و تشجیع روحانیان، در دنبال رفع اختلافات داخلی که موجب تزلزل بود، بالاخره خود را برای مقابله جدی و دلیرانه با دشمن آماده یافت (۶۲۰).

یا

- نخست به جای آنکه با عبور از بسفور در مقابله با سپاه ایران، نیروی خود را در کالسدون ضعیف سازد، از دریای سیاه با کشتی به سوی شرق راند و با عبور از ارمنستان جنگ را به آسیا کشاند. در جبهه ارمنستان شهر براز را در نبردی خونین شکست سخت داد. با لشکری بالغ بر یکصد و بیست هزار تن از ارس گذشت. در حدود میان دو آب آذربایجان شهر گنزک را تسخیر کرد (۶۲۳). ۵
- به تلافی اهانتی که از جانب سپاه خسرو به معابد اورشلیم شده بود آتشکده بزرگ آذرگشنسب را که جایگاه آتش پادشاهان بود ویران کرد. آتش مقدس و گنجینه نفایس را ایران از مدتها قبل از آنجا به جای دیگر برده بود. مقارن این احوال سپاه ایران در کالسدون هم شکست خورد و قسطنطنیه از تهدید محاصره نجات یافت (۶۲۶). بدین گونه در طی شش سال که جنگ تعرضی بیزانس ادامه یافت هراکلیوس موفق شد سپاه خسرو را از قلمرو خویش تدریجاً خارج یا در جنگ مغلوب سازد. امپراطور با جلب اتحاد طوایف شمالی تا حدود نصیبین پیش تاخت. در حوالی نینوا (موصل) با دسته‌ای از سپاه خسرو مقابل افتاد و پیروزی یافت. در دنبال این پیروزی، دستگرد خسرو که مقرر پادشاه و محل خزاین وی بود به دست دشمن افتاد (۶۲۷). ۱۵
- خسرو به تیسفون گریخت اما در تیسفون پیشنهاد صلح را که از جانب امپراطور رسید و مبنی بر بازگشت طرفین به مواضع قبل از جنگ بود با لجاجتی دیوانه‌وار رد کرد. با آنکه قیصر دست به محاصره تیسفون نزد خسرو در تیسفون با مخالفت عام و شورش سرداران خود مواجه شد. جنگجویان و عام خلق که از لجاجت خسرو در ادامه جنگ به جان آمده بودند برضد وی سربه شورش برداشتند. شاهین که از چندی پیش به دربار احضار شده بود ظاهراً مقارن این ایام درگذشت. شهربراز هم که مورد سوءظن شاه واقع بود کنار کشید. خسرو که در این ایام بشدت بیمار بود، در برخورد با شورش و آشوب، عده‌ای از نجبا را به زندان انداخت. در آخرین روزها کوشید پسر خردسال خود مردانشاه را که از شیرین داشت به جای پسر بزرگترش قباد (کواذ، شیرویه) ۲۵
- ولیعهد سازد. اما شیرویه و هوادارانش که به این امر راضی نبودند پیشدستی کردند و مانع این مقصود شدند. خسرو به وسیله هواخواهان شیرویه که عیسویان

وارد در دستگاه حکومت هم جزو آنها بودند، خلع و سپس زندانی شد (فوریه ۶۲۸) و شیرویه سلطنت خود را اعلام کرد: قباد دوم، کواذ شاهنشاه.

چند روز بعد خسرو در زندان کشته شد. قاتل او را به تقاص خون پدرش که به امر خسرو به قتل آمده بود کشت و ظاهراً مبنی بر حکم پسر نبود. صورت محاکمه یا سؤال و جوابی که شامل اعتراضات مخالفان و دفاعیات او در باب سلطنتش بود ظاهراً در ادوار بعد، و برای توجیه اقدام نجبا در توقیف و قتل او به وجود آمد. استبداد فردی که اساس سلطنت او بود، جایی برای جواب و سؤال در این باب باقی نمی گذاشت.

سلطنت خسرو سی و هشت سال طول کشید و تجسم استبداد و غرور و تجمل بود. جنگهای او، که جز هوس و غرور هیچ محرک دیگر نداشت، ۱۰ کشورش را فقیر، بی خون، و ویران کرد. عشرت جویی او که به ایجاد حرمسرای فوق العاده وسیع منجر شد موجب عمده احتراز شخص او از شرکت در این جنگها شد. هزارها زن و دختر آزاد و بنده در حرمخانه بسیار وسیع او وجود داشت. اعتقاد او به خرافات منجمان و غیبگویان و فالگیران که بارها او را در اخذ تصمیمهای قاطع مردد داشت، و همچنین اعتقاد او بر نذر و فال و رؤیا ۱۵ که غالباً تصمیمهایش را فاقد ضرورت منطقی می ساخت، ناشی از همین علاقه اش به حیات حرمخانه و از استغراقش در صحبت زنان بود. البته تجمل - دوستی او موجب وقوع تحولی در صنایع ظریفه، و در رواج موسیقی و معماری شد اما نفایس خزانه و تجمل دربارش نتوانست سلطنت او را از مهلکه سقوط که ۲۰ بدان محکوم بود در امان نگه دارد و پیروزیهایش تقریباً بی حاصل و ضایع ماند. ضعف نفس را ظاهراً بیش از شرارت ذاتی باید مسؤول خشونت های او شمرد. غرور و لجاج فوق العاده اش هم که در برخورد با نجبا و حتی در برخورد با سفرای خارجه ظاهر می شد، نقابی بر همین ضعف نفس او بود که علاقه به عشرت و تجمل منشأ آن محسوب می شد. سعی در جمع آوری اموال و غنایم هم ۲۵ که خزینه شاه را به خرج کیسه فقیران و محتاجان می انباشت هوس بی بنیادی بود که از همین ضعف نفس و سعی در حفظ قدرت ناشی می شد. سقوط حقارت آمیز او پاداش شایسته ای برای غرور سفیهانه اش بود که شکوه و جلال

ظاهریش نمی‌توانست آن را از انظار مستور بدارد.

* * *

قباد دوم معروف به شیرویه چند روزی قبل از کشته شدن پدرش خسرو به تخت نشست. سلطنت او به یک سال هم نکشید و با قتل تمام برادران و برادرزادگانش آغاز شد: جنایتی که خواهرانش بوراندخت و آزر میدخت را که خود از این حکم در امان مانده بودند به ملامت و اعتراض واداشت. بعد از جلوس، اولین کار عمده‌اش فتح باب مذاکرات برای صلح با بیزانس بود. در نامه‌ای که برای اعلام سلطنت خویش به هراکلیوس نوشت او را «برادر» و رحیم‌ترین فرمانروا خواند، و آمادگی خود را برای صلح اظهار نمود. رسولی هم از معتمدان خویش برای ابراز علایق دوستانه و مذاکره برای شرایط صلح با این نامه نزد امپراتور فرستاد. هراکلیوس فرستاده را اکرام کرد، نامه قباد را پاسخ مساعد داد و شرایط صلح را هم منصفانه و مبنی بر بازگشت به «وضع قبل از جنگ» اعلام کرد. نماینده‌ای هم برای تنظیم معاهده همراه وی به ایران روانه کرد.

مع‌هذا چون ادامه هرج و مرج را در ایران به سود و مصلحت بیزانس می‌دید، در قرار صلح به متارکه‌ای اکتفا کرد. برای امضای عهدنامه نهایی صلح هم عجله‌ای نشان نداد. متارکه بازگشت قوای طرفین را هم به مواضع قبل از جنگ الزام می‌کرد و این امری بود که هرچند سربازان از یار و دیار دورمانده در قبولش آمادگی نشان دادند، سرداران و صاحب منصبان سپاه، که برای نیل به فتوحات درخشان خویش متحمل سختی و جانفشانی شده بودند، آن را با علاقه استقبال نکردند. با آنکه بازگشت سپاهیان مستقر در جبهه‌های دور به داخل ایران، در نزد مردم با شوق و علاقه مواجه شد، شهربراز و کسانی از فرماندهان سپاه که با این قرار حاصل فتوحات خود را «بر باد رفته» می‌دیدند در اجرای جزئیات این متارکه علاقه‌ای نشان ندادند. شیرویه از صاحب منصبان «ارتش» دلجویی کرد و کسانی از آنها را که به سبب خشم و خشونت خسرو معزول یا محبوس شده بودند به مناصب و مراتب خود بازگردانید، سه سال مالیات رعایا را بخشود، زندانیان پدر را آزاد کرد و کسانی را که در مدت جنگ یا در طول

مدت سلطنت پدرش معروض اجحاف شده بودند مورد استمالت قرار داد. اما سلطنت او طولی نکشید و قبل از آنکه تمام اراضی اشغالی ایران در مصر و سوریه و فلسطین به روم بازگردد، حیات وی پایان یافت. طاعون کشنده‌ای که ظاهراً همراه بازگشت جنگجویان غربت کشیده سالها از یار و دیار دورمانده، در ایران شایع شد و تلفات بسیار به بار آورد، به عمر وی نیز خاتمه داد (سپتامبر ۵۰۶۲۸).

با مرگ او سلطنت به پسرش اردشیر رسید که اردشیر سوم محسوب می‌شد و هنگام جلوس حداکثر هفت سال داشت. نیابت سلطنت هم به یک تن از نجبا، نامش مه آذر گشنسپ، داده شد که در دربار رتبه خوانسالاری داشت. ۱۰ با آنکه در تیسفون مه آذر گشنسپ تدبیر ملک را چنانکه باید استوار کرد و به قول طبری به خردسالی پادشاه توجه نکرد، قدرت دربار تیسفون از محدوده پایتخت تجاوز نمی‌کرد و طوایف خزر در تاخت و تازهایی که در نواحی اران کردند مواجه با مقاومتی نشدند. در خاندان ساسانیان، که به علت برادر کشی شیرویه از مردان لایق خالی مانده بود، برای سلطنت جز تعدادی زن و کودک ۱۵ نمانده بود و اینکه نجبا و سرداران در چنین احوال به فکر تصرف تاج و تخت بیفتند غرابتی نداشت.

در این میان شهربراز که مرزبان ولایات غربی ایران و مقیم سرحداتی روم بود به این بهانه که در انتخاب اردشیر خردسال با وی مشورت نکرده بودند از اظهار طاعت نسبت به پادشاه جدید سر فرو پیچید و در دنبال توافقی پنهانی ۲۰ که با هراکلیوس کرد، با لشکری که داشت روی به تختگاه نهاد. تیسفون را بی‌هیچ دشواری گرفت، شاه خردسال و نایب‌السلطنه‌اش را کشت، عده‌ای از بزرگان را که مخالف سلطنتش بودند به قتل آورد و خود را پادشاه خواند (آوریل ۶۳۰). با آنکه بزرگان را نیز به اجبار و الزام به تأیید سلطنت خویش وادار کرد، خشونت طبعش هوادارانش را هم تدریجاً از او مأیوس کرد. مدت ۲۵ سلطنت او حتی به دوماه نکشید اما در همین مدت تخلیه کامل مصر و سوریه از قوای ایران که وی وعده اتمام آن را به امپراطور داده بود انجام شد. بدین گونه فتح سوریه و مصر که به وسیله خود او انجام یافت هم به دست خود او ضایع و

بی‌حاصل گشت. قساوت او در قتل اردشیر نیز عده‌ای از نجبا را برضد وی برانگیخت. بالاخره در داخل بارگاه پُسر فرخ، از اهل استخر، به همراهی دو برادر خویش او را کشت (ژوئن ۶۳۰). قاتلان که به قول طبری بسیاری از بزرگان هم آنها را در این کار یاری کرده بودند، ریسمانی به پای او بستند و جسد او را به خواری در شهر بر خاک کشیدند - تا عبرت کسانی باشد که اندیشه شورش و طغیان را به خاطر راه دهند. پُسر فرخ و متحدانش کسانی را هم که در کشتن اردشیر یا در روی کار آمدن شهربراز کمک کرده بودند به قتل آوردند. خاطره سلطنت چهل روزه شهربراز در اذهان نجبا همچون خاطره یک جنایت و یک پلید کاری باقی ماند. اینکه بعدها در ضمن روایات منقول از آنها گفته شد که این سردار در همان آغاز جلوس بر تخت به بیماری اسهال دچار شد و چون نتوانست به آبریزگاه برود طشت خواست و هم در درگاه بر طشت نشست در واقع خواسته‌اند مدت سلطنت او را به کنایه همچون یک پلیدی و یک پلید کاری شرم‌انگیز تصویر نمایند.

بعد از او بوراندخت، دختر خسرو پرویز را به سلطنت نشانند: اولین زن که در ایران به عنوان پادشاه به‌طور رسمی و مستقل بر تخت نشست. وی زمام امور را که در دست پُسر فرخ بود، هم به او وا گذاشت و او را به وزارت خویش برگزید. یک جاثلیق نسطوری را هم نزد هراکلیوس فرستاد و مذاکرات مربوط به صلح را که در عهد شیرویه ناتمام مانده بود دنبال کرد. استرداد صلیب عیسی، که اعاده آن به اورشلیم برای عیسویان منشأ یک عید دینی شد قبل از این عهد و ظاهراً در زمان اردشیر خردسال (سپتامبر ۶۲۹) صورت گرفته بود، مع‌هذا جاثلیق نسطوری که بوران نزد امپراطور فرستاد مذاکراتش ظاهراً به نحوی مربوط به همین صلیب مقدس قوم بود. ملکه بوران کوشید با رفع اختلافات نجبا سلطنت را از تهدید سقوط و فنا نجات دهد اما در این کار توفیقی نیافت و بعد از یک سال و چندماه استعفا کرد. گویند بعد از استعفا تا سالها زنده ماند و قولی هم هست که در همان ایام بعد از استعفا به‌هلاکت رسید (سپتامبر ۶۳۱). شهرت حکمت و دانش که درباره او نقل کرده‌اند هرچند شاید بی‌اصل هم نباشد، نقل آن ظاهراً مبنی بر این قصد بوده است که خفت و

- وهنی را که در انتخاب یک زن به مقام سلطنت به نظر می‌رسیده است بیوشانند. بعد از بوران شاهزاده‌ای به نام پیروز دوم را بر تخت نشانند اما سلطنتش چندماه بیش طول نکشید و اختلافات نجبا که نتوانستند در قبول فرمانروایی او با هم کنار بیایند او را برکنار کرد. نام او را به صورت گشنسپ بندگان هم یاد کرده‌اند. ۵ درباب سلسله نسب او هم اقوال گونه‌گون نقل کرده‌اند و گفته‌اند از خویشاوندان دور پرویز بود. آزر می‌دخت که بعد از او به تخت نشست، مثل خواهرش بوران از عهده رفع اختلافات نجبا برنیامد. سلطنت او هم کوتاه بود و با این حال علاقه‌ای به ایجاد آتشکده‌ها و تعمیر کاخهای ناتمام نشان داد؛ از جمله قصری که او ظاهراً بنای ناتمام آن را به پایان برد تا قرن‌ها بعد ویرانه‌های آن در نزدیک همدان باقی بود. آزر می‌دخت که لاف و غرور و حيله را از پدر به ارث برده بود، در هنگام جلوس بزرگان را تهدید کرد و به طاعت خواند و سلطنت پدر را سرمشق فرمانروایی خویش اعلام کرد. اما نجبا تهدید او را جدی تلقی نکردند و حتی یک تن از آنها - فرخ هرمزد و به قولی فرخزاد پسر بندوان - که اسپهبد خراسان بود از او خواستگاری کرد و وعده دیدار خواست. ملکه به او وعده دیدار داد، فرمانده جانداران خویش را هم پنهانی به قتل وی فرمان داد. ۱۵ اسپهبد شبانه و به‌هنگام ورود، در کاخ سلطنت کشته شد و چند روز بعد پسرش رستم که از جانب پدر در خراسان بود، چون این خبر بشنید با سپاه خویش روی به تیسفون نهاد. ملکه را توقیف کرد، در چشمپایش میل کشید، و به‌قولی او را به نوشیدن زهر واداشت. با برکناری آزر می‌دخت قدرت واقعی به دست رستم فرخ هرمزد - رستم فرخزاد - افتاد و او هر چند گاه با مشورت بزرگان شاهزاده‌ای از اعقاب دور یا نزدیک خسرو را به تخت می‌نشانند و باز به الزام آنها برکنار می‌کرد. اختلاف بزرگان که از پایان عهد خسرو پرویز شدت گرفت، تخت سلطنت را بشدت عرضه تزلزل ساخت، چنانکه در مدت چهار سال بعد از خسرو (۶۳۲ - ۶۲۸) در تیسفون روی هم رفته بیش از ده تن پادشاه بر تخت نشسپ و عده‌ای مدعی هم در بلاد دیگر، خاصه در خراسان پیدا شد. ۲۵ بالاخره نوبت به یزدگرد شهریار رسید - که پسر شهریار و نواده خسرو پرویز بود. وی که از کشتار شیرویه جان به در برده بود، پنهانی در استخر

می‌زیست و هنگام جلوس هنوز کودک نابلغ بود. از این رو از سلطنت جز نامی نداشت زمام امور در دست رستم بود، که با مشورت بزرگان کار می‌کرد و انتخاب یزدگرد هم که یزدگرد سوم محسوب می‌شد، با توافق بین او و اکثریت بزرگان صورت گرفته بود. سلطنت یزدگرد جوان هم که خود بازیچه دست بزرگان بود البته با مخالفت مدعیان مواجه شد که هم در آذربایجان و هم در خراسان با او به معارضه برخاستند و بعضی از آنها به نام خود سکه هم زدند. معارضان خود آلت دست نجای ولایات یا مرکز بودند، و سلطنت یزدگرد نیز که آنها با آن به معارضه برخاسته بودند مثل سلطنت خود آنها مبنی بر توافق نجای تیسفون بود. با آنکه سلطنت به اسم او بود قدرت واقعی در دست رستم و متحدانش بود - که سرانجام بر سلطنت این کودک نابلغ توافق پیدا کرده بودند. به هر حال سلطنت یزدگرد سوم در مقایسه با سلطنت پدرانیش، به قول طبری همچون خواب و خیالی بود - از واقعیت خالی.

- یزدگرد سوم در دومین سال سلطنت خویش در مرزهای غربی و مجاور تختگاه خویش با تهدید اعراب - تاخت و تاز سرکرده‌های قبایل درگیری پیدا کرد - که این بار محرک آنها نشر آیین تازه‌ای به نام اسلام در بین اقوام مجاور بود. تا آن زمان بیست و پنج سالی از پیدایش اسلام در سرزمین اعراب می‌گذشت و تیسفون هنوز تقریباً چیزی در این باب نشنیده بود - یا جدی نگرفته بود. در واقع مقارن سالهایی که بین سقوط خسرو پرویز و جلوس یزدگرد گذشت، اسلام به عنوان یک قدرت قابل ملاحظه در حوادث عصر مطرح شده بود و با طلوع آن تعادل قدرتها در دنیای عصر به هم خورده بود. این قدرت که در سرزمین حجاز در حاشیه غربی جزیره العرب - در مکه و سپس در مدینه - ظهور کرد و در مدت بیست و سه سالی که پایان آن مقارن جلوس یزدگرد (۶۳۲) بود بالا گرفت، آیین الهی تازه‌ای مبنی بر تلقی وحی نبوت بود که شارع و بنیادگذار آن، محمد بن عبدالله (ص) پیامبر مکی مدنی هاشمی قرشی عربی، آن را به عنوان آخرین دین الهی عرضه، و حتی پادشاهان عصر، از جمله خسرو پرویز، را با ارسال نامه و پیام به متابعت آن دعوت کرده بود. با آنکه خسرو پرویز این دعوت را با خشونت و غرور رد کرده بود، دعوت در این ایام به

صورت تهدید، سلطنت نواده و فرمانروایی خاندان چهارصد ساله او را با خطر فنا مواجه ساخته بود. رسول خدا زوال ملک او و پیروزی اسلام را بر قلمرو او و حریف رومی او به پیروان خویش وعده داده بود و اینک خلیفه رسول، با تجهیز اعراب مسلمان، ایران را از جانب حیره، و روم را از جانب سوریه معروض خطر کرده بود. ۵

در این ایام که ابوبکر، در مدینه به عنوان خلیفه رسول الله امارت مؤمنان وی را داشت، سردار او، خالد بن ولید، حیره را فتح کرده بود (۶۳۳) و اعراب او، چندی بعد در تحت فرمان ابوعبیده، در جنگی به نام جسر از یک دسته از سپاه ایران شکست خورده بودند (۶۳۴). بالاخره، به تشویق عمر بن خطاب، دومین خلیفه بعد از رسول، سپاه قابل ملاحظه‌ای از اعراب، تحت فرمان سعد بن ابی وقاص آماده جنگ ایران بود. ایرانیان تا آن زمان هرگز وجود اعراب را به عنوان نیرویی قابل ملاحظه تلقی نکرده بودند. قبل از جلوس یزدگرد هم، وقتی شهربراز از تاخت و تاز اعراب در نواحی مرزی آگهی یافته بود، از روی خوارداشت و کوچک شماری، خوکبانان اطراف تیسفون را به دفع آنها فرستاده بود. ۱۵

این بار، سپاه خلیفه در قادسیه نزدیک حیره فرود آمد و در اطراف، بنای غارت و تاخت و تاز گذاشت. رستم هم، که سردار بزرگ ایران و نایب السلطنه یزدگرد محسوب می‌شد، بعد از تعلل بسیار که ناشی از بی‌اعتنایی به تهدید اعراب بود، از تیسفون بیرون آمد و با سپاه خویش در آن سوی قادسیه در محلی موسوم به دیرالاعور اردو زد. اما در شروع جنگ و دفع دشمن عجله‌ای نشان نداد. در طی چندماه بین طرفین مذاکره در جریان بود. نماینده خلیفه شرط قبول اسلام یا پرداخت جزیه را پیشنهاد می‌کرد و رستم مایل بود با پرداخت مبلغی قوم را از نواحی سرحدی دور کند. بالاخره مذاکره به جایی نرسید و بعد از چندین ماه تأخیر و تعلل بین طرفین جنگ در گرفت که سه روز طول کشید و در پایان آن رستم کشته شد (۶۳۷) و غنایم بسیار با درفش جواهر نشان ایران - که درفش کاویان خوانده می‌شد - به دست اعراب افتاد. در این هنگام از تاریخ مدینه مسلمین - تاریخ هجرت رسول خدا - شانزده سال می‌گذشت و سلطنت

یا

ساسانیان چهارصد و یازده سال پرماجرا را پشت سر گذاشته بود.

در دنبال فتح قادسیه تیسفون با وجود مقاومت طولانی به دست اعراب افتاد و یزدگرد از آنجا به داخل فلات عقب‌نشینی کرد و اعراب به تعقیب وی پرداختند. در جلولا نزدیک خانقین امروز هم بین فریقین تلاقی روی داد و جنگی سخت جریان یافت. اما این جنگ نیز تلفات بسیار برای ایران و غنایم و اسرای بسیار برای اعراب همراه داشت. یزدگرد که از جلوی سپاه مهاجم می‌گریخت یک بار دیگر در نهاوند - در جنوب همدان - به مقابله با اعراب پرداخت اما این بار نیز جنگ به پیروزی دشمن انجامید - و اعراب این پیروزی را فتح‌الفتوح خواندند (۶۴۲)، چرا که بعد از آن دیگر اعراب با مقاومت عمده‌ای مواجه نشدند و اگر شدند با نیروهای محلی بود.

۱۰

یزدگرد که از آن پس دیگر هرگز فرصتی برای مقابله با اعراب نیافت، با حرمسرا و دربار پرخرج خود به نواحی دورافتاده کشور گریخت و هیچ‌جا مجال قرار نیافت، بالاخره بعد از ده سال سرگردانی درحالی که موکب پرجلال خود را با چهارهزار زن و کودک و پیر و جوان همراه داشت، درحوالی مرو، تنها و با خواری و نومیدی به دست آسیابانی که در لباس فاخر او طمع کرده بود کشته شد (۶۵۳). ماهوی سوری، مرزبان مرو، که موجب فرار او در بیابانهای اطراف و قتل او به دست آسیابان شده بود با اعراب کنار آمد، اما نام خدایگان بر اعقاب او باقی ماند.

۱۵

با مرگ یزدگرد سلسله ساسانیان و حکومت شاهنشاهی ایران باستان به پایان رسید. در این هنگام از تاریخ هجرت که مبدأ تاریخ مسلمانان بود - سی و یک سال بیش نمی‌گذشت و یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانی، سی و چهار سال و به قولی فقط بیست و هشت سال داشت. درست است که تاریخ در تمام طول سلطنت اسمی اما بیست ساله (۵۳ - ۶۳۲) او هیچ جنایت بزرگی را به نام او ثبت نکرد اما هیچ جلادتی را هم از او نشان نداد. این آخرین پادشاه ایران باستانی هرگز در هیچ جنگی به تن خویش درگیر نشد، در هیچ مورد هم - حتی هنگام التجا به آسیابان مرو - لباس مجلل و جواهرنشان سلطنت را از تن دور نکرد، اما تاریخ نشان داد که این لباس به اندام او نبود. مع‌هذا سال جلوس

۲۵

او (= ۶۳۲) بدان سبب که بعد از او هیچ پادشاه دیگری بر تخت فرمانروایی ساسانیان جلوس نکرد، برای تعدادی از ایرانیان بر وفق یک رسم دیرینه قوم مبدأ تاریخ ماند. تاریخ یزد گردی. اما ایران که بعد از او نیز همچنان پایدار ماند - و فقط آیین خود را عوض کرد - از آن پس تاریخ هجرت را به کار برد که ۵ جلوس یزد گرد در سال یازدهم آن بود.

سقوط امپراطوری چهارصد ساله ساسانیان به نیروی یک تئوکراسی نخواست که چهل سال پیش از تأسیس آن نگذشته بود، در دنیای عصر چنان خلاف انتظار به نظر می‌رسید که قبولش برای اذهان مستلزم قبول یک معجزه واقعی بود. اما موجب این سقوط تا حدی نیز هماهنگی و همسازی مجموع اسبابی بود که لااقل از یک قرن قبل از وقوع، امپراطوری را تدریجاً به سوی این ۱۰ سرنوشت می‌برد و انقراض اجتناب‌ناپذیر آن را الزام می‌کرد. در این یک قرن، که مدت بین جلوس خسرو اول و جلوس یزد گرد سوم را شامل می‌شد، تقریباً به طور مستمر و فقط با وقفه‌های کوتاه، ایران با بی‌زانس جنگیده بود و در طی این جنگها که حاصل آن همواره بازگشت به وضع سابق بود، همواره چیزی از ۱۵ نیروی مادی، نیروی انسانی، و نیروی امید خود را از دست داده بود. نهضت مزدک و سرکوبی شدید آن، جامعه ایرانی را هم نسبت به موبدان و هم نسبت به طبقات نجبا کینه‌توز و بدگمان و ناخرسند کرده بود. تولید کشاورزی به خاطر استمرار جنگها و داد و ستد بازرگانی به علت ناامنی راهها هر روز نقصان یافته بود. توسعه شهرها که نقل و انتقال دایم سپاه آن را الزام می‌کرد معیشت ۲۰ دهقانان و نجبای زمیندار را تدریجاً دشوار کرده بود، و الزام روستاییان و پیشه‌وران به خدمات نظامی کشاورزی و صنعت را از توسعه و تولید بازداشته بود. اختلاف مراتب در طبقات، استعدادهای آفریننده را از فعالیت و گسترش مانع آمده بود و سنگینی بار جزیه و خراج، که طبقات ممتاز از پرداخت آن معاف بودند، طبقات عامه را از پا در آورده بود. قدرت سلطنت، به جهت مداخلات ۲۵ مستمر سرداران و ارتشتاران در امور غیرنظامی، تنزل پیدا کرده بود، و فساد پنهان مقامات آتشگاه به سبب استمرار فریبکاریهایی که لازمه دخالت آنها در امور مربوط به حکومت بود آشکار شده بود. تفاوتی که در بین قول و عمل در نزد

- موبدان و هیربدان وجود داشت اعتماد عامه را نسبت به آنها متزلزل کرده بود. تبلیغ اقلیتهای دینی و آنچه نزد موبدان بدکیشی تلقی می شد در اعتقاد عامه نسبت به آیین زرتشتی تردید و تأمل به وجود آورده بود. و با چنین احوال، که اسباب سقوط و از هم پاشیدگی امپراطوری را فراهم ساخته بود بقا و دوام دستگاه قدرت بیشتر از سقوط و اضمحلال آن به معجزه احتیاج داشت، خاصه که شور و هیجان مهاجمان هم در نشر عقیدت و تأمین معیشت خویش عامل عمده پیروزی آنها بود و برای مقابله با آن همان اندازه شور و هیجان لازم بود: چیزی که در مدافعان «رژیم» در دنبال سالها راحت طلبی و مسؤولیت گریزی اشرافی دیگر وجود نداشت. طبقات عامه هم، به دفاع از آنچه مسؤولیت گریزی اشرافی آن را از دست می داد علاقه قلبی نداشت، با این همه سقوط دنیای اشراف ساسانی نیروی حیاتی ایران را از بین نبرد. روح ایرانی در زبان، در «سنت»، و در تاریخ وی باقی ماند، مقاومت کرد، و در طی دو قرن کشمکش آنچه را به خود او تعلق داشت و ویژه امپراطوری محکوم به سقوطش نبود، با سرسختی حفظ کرد. سرانجام ققنوس دوباره از میان خاکسترهایی که آتش آن خاموش شده بود سربر آورد. فقط یک خاموشی طولانی، که ناگزیر بود، بین حیات تازه اش با آنچه به گذشته او تعلق داشت فاصله انداخت. آنچه به گذشته اش تعلق داشت شور و غرور یک جوانی طولانی بود: آکنده از قهرمانیهای بزرگ و در عین حال سرشار از گمراهیهای بزرگ - نه آیا دوران جوانی لغزشهای بزرگ را هم در پی پیروزیهای بزرگ به دنبال دارد؟ مع هذا یاد آن روزگاران شاد و پر جوش و خروش جوانی که سبکسریها و دیوانگیهایش نیروی انسان را تباه می کند همواره مایه دلنوازی است. کیست که آن روزگاران از دست رفته جوانی خود را با شوق و حسرت یاد نکند؟ روزگاران قهرمانیهای بزرگ، خطاهای بزرگ، و لذتهای بزرگ را که تا چشم باز کردی گذشت: یاد باد آن روزگاران یاد باد!

۱۱. افول یک عصر در خشان

- ایران ساسانیان پیش از آنکه در دنبال شکست جلولا و نهاوند در عقدهٔ یک افول بی‌امید افتد یکچند در تیسفون با نور خیره‌کننده‌یی درخشید - در فضای یک دوران نهضت تجدیدحیات دانش و هنر که دوام آن کوتاه بود و در ۵ مراحل ابتدایی متوقف ماند و به ابداع آنچه می‌بایست نتایج این دوران تجدیدحیات تلقی گردد موفق نشد. این نهضت شاید از عهد قباد (= کواذ) پدر خسرو انوشروان آغاز شد و لااقل تا اواخر عهد خسرو هرمزان (پرویز) هم ادامه داشت اما اوج کمال آن در عهد انوشروان واقع شد که در عهد او تیسفون - تختگاه ساسانیان در مجموعهٔ هفت شهری که ما حوزهٔ ملکا و بعدها مداین ۱۰ - تاختگاه خوانده شدند - تاختگاه فرهنگ و هنر شرق محسوب می‌شد و جلال و شکوه آن در تمام دنیای عصر زبانزد بود.
- از بسیاری جهات این نهضت زودرس با آنچه قرن‌ها بعد در ایتالیا - میراث‌خوار روم سابق - روی داد و در نزد مورخان تجدید ولادت دانش و هنر - رنسانس - خوانده شد، شباهت داشت و از لحاظ تاریخ قرن‌های دراز پیشرو و ۱۵ پیش آهنگ آن بود. با آنکه این دوران را که در واقع قرن شکوفایی حاصل عهد ساسانیان بود به مناسبت تعلق بخش عمدهٔ آن به عهد خسرو باید قرن خسرو خواند، اگر هم آن را عهد رنسانس ایران باستانی بخوانند رواست.
- دوران خسرو انوشروان و نواده‌اش خسرو پرویز، به رغم عیب‌هایی که با فرمانروایی مستبدانهٔ آنها همراه بود به توالی و ترتیب دوران ایجاد بناهای عظیم، ۲۰

روزگار تأسیس مدارس عالی، اوان نقل و ترجمه کتابهای یونانی و هندی به پهلوی، زمان تشکیل مجامع بحث عالمانه در فلسفه و ادیان، دوران تدوین کتابها و حماسه‌های ایرانی، روزگاران رواج شعر و موسیقی و دوران گرایش به تجمل و تنعم و التذاذ از لطایف زندگی این جهانی بود.

۵ کنجکاوی دربارهٔ مسایل مربوط به الهیات و ادیان هم، به صورت یک دغدغهٔ فلسفی لازمهٔ این گرایش به خوشباشی و دنیادوستی بود. این دغدغهٔ سمج و غالباً اجتناب‌ناپذیر در «باب برزویهٔ طبیب» بر مقدمهٔ ترجمهٔ او از کلیله و دمنه، که به رغم آنچه از فحوای قول ابوریحان بیرونی برمی‌آید بی‌شک و به حکم قرائن و شواهد بسیار متعلق به همین عصر به‌نظر می‌رسد به نحو بارزی هویدا است. ۱۰ در رسالهٔ پهلوی مینوی خرد هم، که بخش اصلی آن به احتمال قوی متأخرتر از قرن خسرو نیست در آنچه داناک - قبل از آنکه پرسشهای خود را بر مینوی خرد طرح نماید - در باب کنجکاویها و جستجوهای دور و دراز خویش در طلب حقیقت تقریر می‌نماید نشان این دغدغهٔ فلسفی پیداست و در عصری که ادیان گونه‌گون با تعصبها و استدلال‌های ویژهٔ خود، در محیط یک همچو امپراطوری گسترده دامن، دایم با یکدیگر در برخورد و کشمکش بوده‌اند ۱۵ بروز چنین دغدغه‌هایی البته عادیست - خاصه در دوره‌یی که ذوق خوشباشی و تجمل‌پرستی هم برای ایجاد این دغدغه به عنوان یک واکنش می‌تواند تأثیر قوی داشته باشد.

خسرو اول علاقه به مباحث دینی و فلسفی را ظاهراً از پدرش قباد به ارث برده بود اینکه به اشارت قباد کتابی در باب احکام شریعت عیسوی به وسیله الیسع نامی از عیسویان عصر تألیف شد علاقهٔ ویژهٔ او را به اینگونه مباحث نشان می‌دهد و شاید مناقشات مذهبی ارمنستان در توجه او به این مسائل تأثیر گذاشته باشد. حتی گرایش قباد به بدعت مزدک هم، که شخص پادشاه هیچ فایدهٔ ویژه‌یی از آن عاید نمی‌کرد به احتمال قوی مبنی بر علاقهٔ او به اینگونه ۲۵ مباحث بود - و اگر نظرهای سیاسی هم درین بین برایش حاصل شد، ظاهراً بعد از گرایش بود. و به هر حال این گرایش بی‌دوام، از توجه او به مسائل دینی عصر حاکی به نظر می‌رسد - اینکه حتی بدون الزام یک مناظرهٔ رسمی بین مزدک و

موبدان عصر، از حمایت او انصراف حاصل نکرد رسوخ این علاقه را در وی نشان می‌دهد.

- پسرش خسرو هم به اینگونه مباحث علاقه نشان داد. ترجمه قسمتهایی از «عهد عتیق» به زبان پهلوی که ظاهراً به امر او انجام شد نیز حاکی از همین علاقه است. پاره‌یی اجزاء از این ترجمه که در کشفیات تورفان به دست آمد و ۵ وسعت حوزه ادبیات دینی موجود در زبان پهلوی را درین عصر معلوم می‌دارد - و پیداست که مانویان ماوراءالنهر و ترکستان از این ترجمه بهره‌مند شده‌اند. خسرو چنانکه از مآخذ برمی‌آید به زبان سریانی و شاید یونانی هم آشنایی داشت. اظهار تردیدی که آگاثیاس مورخ بیزانسی درین باب دارد غیرمنصفانه و ناشی از تعصب دینی و سیاسی است. آشنایی با زبان یونانی در بین طبقات ۱۰ دبیران، موبدان و بعضی از ویسپوهران در آن ایام سابقه داشت توجه به فلسفه یونانی هم حتی در اوایل عهد ساسانیان در بین دانایان ایران معمول بود. تنسر موبد، که رساله منسوب به او در آن عصر متضمن مباحث دینی و اجتماعی بود و ترجمه فارسی قدیم آن هنوز باقی است، نیز اهل فلسفه بود و مذهب افلاطونی داشت. ۱۵

- برای خسرو که در دربار خود و پدرش سفیران بیزانس مکرر آمد و شد داشتند اینکه درصدد آموختن زبان یونانی برآید غرابتی نداشت و نمی‌بایست برای یک مورخ بیزانسی آن عصر با غرابت و تردید مواجه شود. خسرو از همان اوایل جلوس (۵۳۱ م) به فرمانروایی، هفت تن از فلاسفه افلاطونی آتن را که آکادمی آنها به امر یوستینیان تعطیل شده بود (۵۲۹) در دربار خود پناه داد و ۲۰ در حق آنها اکرام کرد. در بین این پناهندگان یکی داماسکیوس شاگرد ابرقلس، شارح آثار افلاطون، و آخرین رئیس آکادمی افلاطونی در آتن بود. وی رساله‌یی در پاسخ پرسشهای فلسفی خسرو نوشت که شامل مباحث مختلف پزشکی و اخترشناسی و حکمت و روانشناخت بود، و هنوز نشان آن باقی است. ۲۵ سیمپلیکوس (سیمبلیقوس) پناهنده دیگر از دقیق‌ترین و آگاه‌ترین شارحان ارسطو محسوب می‌شد و بر قسمتی از کتاب اقلیدس هم شرح نوشته بود. پریسکیانوس اهل لیدیة آثار تئوفراستوس شاگرد و خلیفه ارسطو را شرح کرده

بود. سایر پناهندگان عبارت بودند از یولامیوس اهل فروگه، ایزیدوروس اهل غزه، هرمیاس و ذوجانس اهل فنیقیه که مثل سایر همگنان از حکماء بلندپایه عصر بودند.

- اگر این پناهندگان، دربار خسرو را لااقل آن گونه که در یونان و بیزانس آن عهد شهرت داشت، تصویری از تحقق رؤیای حکومت افلاطونی ندیدند گناه از خسرو نبود، از جامعه افلاطونی بود که در هیچ جا در روی زمین تحقق پذیر نبود. وقتی آنها قلمرو یوستینیان را ترک می گفتند بدون شک در جستجوی یک بهشت گمشده افلاطونی به تکاپو برخاسته بودند از دنیایی که آنها را از خود می راند و به التزام سکوت وامی داشت فرار می کردند. قلمرو یوستینیان در آن هنگام به علت تعصب و استبداد خود او و بیدادی و بیرحمی عمال و وزیرانش به هیچ وجه برای این فلاسفه یک بهشت از دست رفته محسوب نمی شد. برای کسانی مثل آنها بیزانس، حتی اگر آنها را از خود نرانده بود باز سرزمینی قابل زندگی نبود. این پناهندگان، اگر به علت ناآشنایی با محیط و ناتوانی در سازش با آداب و رسوم سرزمین جدید بازگشت به دیار خود را ترجیح دادند تصمیم آنها از عدم علاقه قلبی خسرو در حق آنها ناشی نمی شد ۵
- مجرد این نکته که فرمانروای شرقی فلاسفه غیرمسیحی غربی را در دربار خویش تحت حمایت گیرد و در هنگام بازگشت آنها به سرزمین ناامن خویش هم ضمن امضاء پیمانی که با امپراطورشان مبادله می کند (۵۳۳) بیزانس را به حفظ حیات و تأمین آزادی آنها متعهد سازد علاقه به دانش و هنر را در نزد وی مسلم نشان می دهد. ۱۰

- خسرو با این فلاسفه در دربار خویش گفت و شنود فلسفی داشت. برای توسعه مدرسه عالی چندشاپور تعلیم ایشان را با علاقه استقبال می کرد. خود او با آثار افلاطون و ارسطو که اقوال این حکیمان متضمن شرح و تفسیر نکات تردیدانگیز آنها بود آشنایی داشت. اینکه آگاثیاس این واقعیات را با انکار تلقی می کرد، ادعایش بر هیچ مبنای معقولی مبتنی نبود. البته خسرو به خاطر آشنایی با حکمت عصر که داشت شاید در رفتار با درباریان عادی و بزرگان و موبدان ساده دل و بی خبر از همه چیز در دربار خویش رعوتی نشان می داد اما رقیب ۲۵

سیاسی او یوستی‌نیان هم، که این مورخ، ستایشگر اوست خود نیز، به آنچه می‌دانست مغرور بود و به تصدیق مورخ دوست نداشت هیچ کس درین زمینه با او قابل مقایسه باشد با چنین حال ستایش آگاثیاس از خودپسندی یوستی‌نیان و نکوهش او از آنچه آن را خودنمایی خسرو می‌خواند از هیچ مورخ هشیاری قابل قبول نیست.

۵

شخص خسرو با آنکه مثل سایر اهل عصرش به فال و رؤیا عقیده داشت، در آنچه مربوط به واقعیات زندگی می‌شد، اهل منطق بود. اقوال منقول از او و اکثر احکام و قوانین منسوب به او از یک ذهن منطقی، واقع‌بین و اهل استدلال حاکی است. پاولوس پرسا (بولس ایرانی)، مطران نصیبین که در قلمرو خسرو به دنیا آمده بود، چون با آداب و رسوم محیط آشنایی داشت اقامت در دربار خسرو را تحمل‌ناپذیر نیافت و با مباحثه در مسایل فلسفی خسرو را خرسند می‌ساخت. بعدها هم یک حکیم سوفسطائی، اهل یونان، به نام یورانیوس مورد محبت و علاقه خسرو واقع شد و شاه در نزد او به آموختن حکمت یونانی اشتغال جست. اینکه آگاثیاس در حق این حکیم هم با اهانت و تحقیر سخن می‌گوید از آنجاست که اصرار دارد علاقه خسرو را به حکمت نفی کند. اما مجرد رساله‌یی که داماسکیوس در پاسخ به پرسشهای خسرو تألیف کرد هرچند مختصر و عجولانه بود، نشانه‌یی از توجه پادشاه به مسایل فلسفی بود. تقریر پاولوس پرسا که به پادشاه زرتشتی ضرورت تمایز بین علم و اعتقاد را خاطرنشان می‌ساخت و به او می‌آموخت که علم برتر از اعتقادست، نه فقط روحیه رنسانس عصر را در وجود خسرو و دانشمندان عصرش نشان می‌دهد بلکه محیط دربار خسرو را یک محیط فلسفی تصویر می‌کند. پاولوس پرسا از علماء منطق عصر خویش بود رساله‌یی در باب مقولات ارسطوئی (باری‌ارمنیاس) نوشته بود ترجمه‌یی که عبدالله بن مقفع و به قولی پسرش محمدنام در اوایل عهد ساسانیان از بعضی اجزاء منطق ارسطو به عربی کرد مبنی بر نقل پهلوی آنهاست که ظاهراً در همین عصر و شاید برای خسرو انوشروان انجام شده باشد. پاولوس پرسا، رساله‌یی هم برای خسرو در باب کلیات مسائل منطقی تصنیف کرد که در عین حال متضمن نکات فلسفی جالب بود. در واقع، وی

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

درین رساله مسایل فلسفی عمده‌یی را که ظاهراً مایه اشتغال ذهن پادشاه بود مطرح کرد. مسأله وحدت یا تعدد آلهه، حدوث و قدم عالم، و اینکه آیا عالم متناهی هست یا نیست از جمله مسایل جالبی بود که پاولوس در ضمن این رساله برای خسرو به تقریر آورد. علاقه خسرو به اینگونه مسایل تا حدی بود، که به روایت آگاثیاس، حتی وقتی موبدان و روحانیان عصر را به مجلس خویش می‌خواند در باب تناهی یا عدم تناهی عالم با آنها نیز مناظره می‌کرد.

۵

اینکه خسرو، جز در مورد مزدکیان که موبدان آن را نوعی زندقه و بدعت نظیر اقوال مانی، تلقی می‌کردند، نسبت به پیروان ادیان دیگر خاصه عیسویان تسامح قابل ملاحظه‌یی نشان می‌داد نیز یک تجلی از همین علاقه او به حکمت و فلسفه بود. این علاقه در نزد او به حدی بود که در بیزانس و روم در آن ایام شهرت یافته بود یک‌تن از شاگردان افلاطون در سرزمین ایران فرمانروایی دارد. علاقه‌یی که او به توسعه مدرسه طبى جندی‌شاپور اظهار کرد، و اینکه تدریس فلسفه و نجوم را هم در آنجا حمایت یا حتی الزام کرد، جنبه‌یی دیگر ازین روحیه دانش‌دوستی او را نشان می‌دهد.

۱۰

جندی‌شاپور در زمان انوشروان یک مرکز بزرگ فلسفی و علمی عصر بود که حتی در قلمرو بیزانس هم نظیر نداشت، بنای آن البته به عهد شاپور می‌رسید و از همان ایام هم شهرتش آغاز شد. اما هیچ‌گاه به اندازه عهد انوشروان حیثیت و اهمیت علمی نیافت. در مدرسه جندی‌شاپور درین ایام آثار افلاطون و ارسطو به زبان پهلوی تدریس یا نقل می‌شد. افکار یونانی، یهودی، مسیحی، سریانی، هندی و ایرانی در محیط جهان وطنی آن دایم مقابله و مبادله می‌شد. در تمام مدت سلطنت خسرو هم این مدرسه در اوج اعتلاء بود.

۱۵

خسرو علاقه زیادی به تشکیل مجالس علمی و بحث در مسایل فلسفی داشت. به دانش یونانیان و فلسفه افلاطون و ارسطو با چشم احترام می‌نگریست با این حال از کنجکاوی در مسائلی که پاسخ آن در نزد موبدان بود نیز ابائی نداشت. به رغم الزامی ناشی از قیود و حدود شرعی که رجوع به طبیب زرتشتی را اولی می‌دانست وی نسبت به طبیب یونانی خویش - تری بونیس نام - علاقه‌یی مخصوص نشان می‌داد. این یونانی یک‌چند در دربار او از احترام و علاقه شاه

۲۵

برخوردار بود و در هنگام بازگشت به سرزمین خود از وی هدیه‌های شاهانه هم دریافت.

- مجالس خسرو با بزرجمهر، آنگونه که در شاهنامه آمده است هرچند مبنی بر روایات پندنامه‌ها و احتمالاً تا حدی خیالی است تصویری از مجالس واقعی دربار او را که در آن موبدان، دانایان، و حکماء عصر - از هندی و سریانی و یونانی - هم به مناظره می‌نشسته‌اند عرضه می‌کند. مسأله‌هایی فلسفی مثل مبدا عالم، ابدیت یا فناپذیری، و اینکه همهٔ اشیاء از مبدا واحد صادر می‌شوند یا مبداهاشان متفاوت و متعددست درین مجالس مطرح بحث بود، خسرو در این مسایل، حتی با موبدان که اهل نظر بودند به بحث می‌نشست یا حکما نوافلاطونی آتن هم، در آن مدت که در دربار او مهمان بودند درین مسائل بحث ۵
- مستفیدانه داشت. آنها را بر خوان خویش می‌نشاند، با آنها مسائل فلسفی مطرح می‌کرد، در حق آنها گونه‌گونه بزرگداشت به‌جا می‌آورد و از اینکه سرانجام قصد بازگشت دارند به‌جد متأثر شد اما مانع آنها نگشت و بعد از آنها هم با کسانی که حکمت یونانی به او می‌آمرختند با علاقه و تکریم برخورد می‌کرد.
- ۱۰
- معهدا رنسانس او به تحقیق در فلسفهٔ یونانی و احیاء مکتب‌های افلاطون و ارسطو اکتفا نکرد به حکمت و دانش و ادب هندی هم رغبت نشان داد. اعزام برزویه طبیب، مقدم اطباء پارس، به هند بدون شک از فکر ترغیب او به آشنایی با طب و فلسفهٔ هندی خالی نبود اینکه او علاوه برین امر ترجمهٔ پهلوی کتاب معروف کلیله و دمنه را هم به دربار وی هدیه کرد معلوم می‌دارد که برزویه قبل از عزیمت به هند در جندی‌شاپور یا جایی دیگر به زبان هندوان آشنایی یافته بوده ۲۰
- است و از معارف هندوان آن اندازه آگهی داشته است که بتواند نزد دانایان و برهمنان قوم با نظر قبول تلقی گردد. رسالهٔ پهلوی ماتیکان شترنگ، که داستان ورود شطرنج به ایران را به صورتی افسانه‌یی نقل می‌کند نشانه‌یی ازین سابقه ارتباط ایران و هند در عهد خسرو به‌شمارست. مأخذ پهلوی داستان یوزاسف و بلوهر هم که روایتی از سرگذشت بوداست ظاهراً به همین ایام مربوط است و ۲۵
- اینکه خسرو هدایایی از آنچه مقدسات بودایی تلقی می‌شد به چین فرستاد نیز حاکی از دواعی مذهبی و توجه قلبی او به عقاید و دیانات بوده است.

- علاقه به کسب دانش ظاهراً کمتر از دواعی دیگر در توجه کردنش به تدوین احکام شریعت مؤثر نبود. با آنکه در زمان شاپور اول و بعدها در عهد شاپور دوم در تدوین شریعت زرتشتی و منابع آن اهتمام رفت اقدامات خسرو به اصلاحات لازم که بعد از ختم ماجرای مزدک ضرورت داشت سعی مجددی درین امر را از جانب وی الزام می‌کرد و آنچه در کتابهای زرتشتی قرن نهم میلادی باقی است و منسوب به عهد ساسانیان است آخرین مرحله جمع و نقد ۵
- مقدماتی مطالب خود را باید به همین قرن بلافاصله قبل از سقوط ساسانیان مدیون باشد. از اینگونه کتابها، که در عهد ساسانیان ویراستاری تازه‌یی از همان کتابهای پیش از ساسانیان باید بوده باشد دینکرت، بندھشن، و ماتیکان هزار داتستان را باید نام برد. این کتابها بدون آنکه سابقه‌یی طولانی قسمت عمده محتوای آنها را لااقل تا به این عهد برساند نمی‌توانست به یک ناگاه در اوایل عهد عباسیان و در دوره‌یی که آن قوانین و تعالیم دیگر با آنهمه تفصیل همراه با آنهمه اساطیر چندان مورد حاجت زندگی عادی معدودی از مزدیسنان که به آیین قدیم مانده بود نبود، به وجود آمده باشد.
- در جمع و تدوین آثار غیردینی بازمانده از میراث مزدیسنان گذشته هم ۱۵
- خسرو نه فقط به جمع کردن احکام و وصایای اردشیر بنیانگذار سلسله فرمانروایی ساسانیان فرمان داد بلکه ظاهراً، خوتای نامک یا هسته اصلی آن هم به امر او به خاطر علاقه‌یی که وی به هرگونه دانش داشت به تدوین شدن آغاز کرد. در اوضاع آشفته‌یی که بعد از وی از عصر هرمزد و خسرو تا پایان عهد یزدگرد بر سراسر مملکت حاکم بود فرصت و علاقه‌یی مستمر برای پرداختن به ۲۰
- این امر حاصل نبود و اینکه بعضی مواضع شاهنامه حاکی از تحریر شدن مآخذ آنها در عهد خسروپرویز یا یزدگرد سوم به نظر می‌رسد باید مبنی بر روایاتی باشد که بعدها به رعایت این پادشاهان بر بعضی متون و مآخذ خوتاینامک‌های رایج در عهد اعراب افزوده باشند.
- تساهج نسبت به عیسویان ایران، جز در مورد کسانی که پسرش ۲۵
- انوشک‌زاد را برخلاف او تحریک کردند و سلطنت او و خاندانش بدان سبب معروض خطر شد، نیز جلوه‌یی از همین روح کنجکاوی و دانش‌طلبی او بود.

این هم که برخلاف اسلاف سفرا و نمایندگان بیگانه - خاصه فرستادگان دربار بیزانس - را با اکرام و محبت پذیره می‌شد و آنها را در تمام مدت اقامت در کشور مشمول مهمان‌نوازی خویش می‌داشت از همین روحیه سازش با اهل عقاید ناشی می‌شد خاصه که خسرو در مذاکره با این فرستادگان از هر دری سوآلی می‌کرد و از هر نکته‌یی چیزی می‌آموخت. عشق به آموختگاری یک خصیصه ۵ سرشت او بود. با اینهمه به خاطر اعتمادی که به وسعت اطلاعات خود می‌داشت گه‌گاه اظهارنظرهای دیگران را در آنچه اعتقاد او یا نتیجه تدبیر و اجتهادش بود تحمل نمی‌کرد - و اگر آن نظر سطحی و عاری از تأمل بود به شدت واکنش نشان می‌داد. یک‌تن از دبیران گمنام دیوان را که در حضور او بر یک تصمیم مالیاتیش ایراد عجولانه و نااندیشیده‌یی وارد کرد تنبیه سخت کرد، که از ملال ۱۰ در تکرار مقصود، و از فقدان تدبیر در نزد دبیر ناشی بود.

در رساله‌یی به زبان پهلوی، به نام خسرو و ریدک، یک رشته سؤال و جواب‌ها بین خسرو کواتان - انوشروان - با یک ویسپوهر نوحاسته که در هر زمینه‌یی دعوی دانش و آگاهی دارد، روی می‌دهد که تأمل در آن، زندگی طبقات عالی ایران عصر خسرو را، آکنده از لذت‌ها و ظرافت‌های رایج در دربار ۱۵ شاهانه نشان می‌دهد. سوآل‌ها - که در بعضی موارد مذاق خسروپرویز را دارد - و بر سبیل کنجکاوی و آزمایش طرف مطرح می‌شود معرف زندگی عصری است که نوعی عطش زندگی آن را به جستجو در باب نمونه کمال هرگونه لذت و زیبایی رهنمونی می‌کند.

در طی این گفت‌و شنودها از هر آنچه تعلق به لذتها و شادیهای زندگی دارد سخن در میان می‌آید و پاسخ نیز مثل پرسش حاکی از رواج اینگونه لذت‌پرستی‌ها و تجمل دوستی‌هاست. از جمله در باب بهترین شراب‌ها، بهترین طعام‌ها، بهترین سازها، بهترین عطرها، بهترین گل‌ها، بهترین اسب‌ها و بهترین زن‌ها سؤال مطرح می‌شود و ریدک با خبرت و ظرافت یک درباری آزموده و جهان‌دیده به این سوآل‌ها پاسخ می‌دهد و این جمله حاکی از رواج و تداول یک ۲۵ دیدگاه دنیاپرستانه در مورد زندگی است که البته با طرز فکر یک فرمانروای مزدآپرست کامکار و شادی‌پرست ناسازگاری هم ندارد. اینکه تقریباً عین این

گفت و شنودها، در نقل ثعالبی از یک روایت خوتای نامک، به صورت گفت و شنودی بین خسرو دوم (پرویز) با کودک خوش آرزو نام، تقریر شده است نشان می‌دهد که آن را بیشتر باید تصویری ادبی از خوشباشی و تجمل‌دوستی قرن خسرو - عصر خسروان - تلقی کرد نه به عنوان یک گفت و شنود واقعی - و از مقوله تاریخ.

۵

عشق به ایجاد ابنیه و جمع‌آوری نفایس و عجایب هم یک ویژگی دوران خسرو انوشروان محسوبست که به نواده‌اش خسرو دوم به ارث رسید و دوران فرمانروایی این پادشاه را یک دوران تجدید حیات واقعی در معماری، در هنرهای تزئینی و در عشق به جمع‌آوری مجموعه‌های نفایس و طرایف ساخت. بنای مجموعه ساختمانی عظیم ایوان کسری به وسیله خسرو انوشروان در تیسفون مداین، توسعه و تعمیر و تکمیل مجموعه بناهای موسوم به دستکرت یا دسکرة الملک به وسیله خسرو پرویز که بر آن بناهای رفیع تازه افزود، ایجاد قصر منسوب به شیرین که بازمانده ویرانه‌هایش هنوز برای مورخ و باستانشناس از عشق‌های خسرو و فراغت جویی‌های تجمل‌پرستانه او سخن می‌گوید، سالهای فرمانروایی این دو خسرو را یک دوران تجدید حیات معماری، هنرهای تزئینی و عشق به جمع‌آوری نفایس نشان می‌دهد نیز همگی از مظاهر یک دوران رنسانس هنر و یک عصر شایق به هنر و لذت‌های هنری است.

۱۰

۱۵

ایوان کسری، که بعدها جز ویرانه‌یی به نام طاق کسری از آن باقی نماند، در عصر خسرو یک نمونه جلال و عظمت قرن وی به شمار می‌رفت. حتی نیم قرن بعد کسانی که در هنگام فتح تیسفون به دست اعراب آن را به چشم خویش دیدند به نظر آنها چنان آمد که گویی تازه از زیر دست بنا بیرون آمده باشد و با این حال چندی بعد، به دنبال فتح تیسفون، ایوان چنان به ویرانی افتاد که شبانان صحرا، گوسفندان خود را گه گاه برای استراحت به داخل آن ایوان رفیع می‌آوردند. این ایوان عظیم، که قرن‌ها بعد از ویرانش مشاهده بقایای ناثرانگیز آن یک قصیده معروف را به‌بختی شاعر عرب و یک چکامه ممتاز را به خاقانی شاعر ایرانی الهام کرد در کناره تیسفون در محله اسباببر و در جانب شرقی دجله واقع بود. هرچند بر وفق بعضی روایات سابقه اقدام به بنای آن به

۲۰

۲۵

یا

عهد شاپور ذوالاکتاف می‌رسید ایجاد و بنای واقعی آن به اهتمام خسرو انجام شد و هم به نام او ایوان کسری خوانده شد. آثار ویرانه‌های دیگر هم که هنوز در اطراف خرابه طاق آن باقی است شاید یادگار شاپور، یا بازمانده بناهایی باشد که به وسیله خسرو دوم بر بنای ایوان افزوده شد.

- این ایوان پرآوازه در وقتی که به وسیله خسرو اول بنا شد و در مدتی هم که بعد از او مقرر دربار آخرین پادشاهان ساسانی گشت، بنایی عظیم، رفیع و باشکوه بود. با دیوارهای ضخیم، سقف‌های بلند، طاق‌نماهای مجلل و کنگره‌های خیال‌انگیز که وسعت تالارها و فرشها و تزیینات آن نیز، مثل خود بنا بیش از احساس زیبایی، احساس عظمت را در خاطر ناظران برمی‌انگیخت. تالار بزرگ ایوان محل بار پادشاهانه بود. تالار در آن هنگام با فرش‌های منقش و نقش‌های معرق تزیین می‌شد. در جریان مراسم بار هم هریک از حاضران در جایگاه خاص از پیش تعیین‌شده خویش می‌ایستاد و با رعایت حداکثر دقت و انضباط در امور، سعی می‌شد حضور خسرو هرچه ممکن بود هیبت و ابهت بیشتری را در حاضران و باریافتگان القاء نماید. این بنا که تمام جلال و عظمت خسرو در هنگام بار عام، و مخصوصاً در مواردی که سفیران و فرستادگان خارجی در آن پذیرفته می‌شدند، در آن به نمایش گذاشته می‌شد در عین حال کمال تحول و توسعه هنر معماری ساسانی را جلوه می‌داد.

- بعدها، شاید فقط کاخ دستگرد - دسکرةالملک - در شمال شرقی تیسفون و در کنار جاده نظامی، در زمان خسرو دوم و پدرش هرمزد، مقرر دربار پادشاه گشت و خسرو دوم عمارات باشکوه تازه نیز در آن بنا کرد و از لحاظ تزیینات داخلی، زرق و برق بیشتری بر شیوه معماری ایوان افزود. اما این بنا با تمام تزیینات فوق‌العاده و ذخایر بیمانند که خسرو در آنجا گرد آورده بود به وسیله هراکلیوس (= هرقل) پادشاه روم، و به تلافی ویرانی‌هایی که خسرو دوم در جنگ‌های خویش بر بلاد روم وارد آورده بود با خاک یکسان گشت. نفایس بی‌نظیری که از غارت بنا و گنجهای افسانه‌وار آن عاید امپراطور بیزانس گشت میزان جواهر و غنایم ذخیره‌شده در خزانه کسری را باورنکردنی نشان می‌دهد.
- روح لذت‌جویی و تجمل‌پرستی که دربار این دو خسرو و قرن پرشکوه

خسرو را به صورت یک رؤیای پریوار درمی آورد، در شوق و علاقه‌یی که آنها در جمع آوری اشیاء طرفه و نوادر نفیس در خزاین خویش نشان داده بودند، نیز مجال جلوه یافت. از مجموعه این نوادر و ظرایف بود که خسرو اول یک بار یادگارهای شخصی منسوب به بودا را به پادشاه چین هدیه کرد. قسمتی از نفایس گرانبهایی هم که در دربار خسرو پرویز غالباً مایه حیرت و اعجاب ناظران می شد، به احتمال قوی از میراث خزاین پربار خسرو اول مایه می گرفت جز آنکه خسرو دوم بیش از خسرو اول به نمایش دادن گنجینه‌های بی‌مانند خویش علاقه داشت و به قول طبری بیش از هر کس به جواهر و ظروف و اوانی دلبسته بود.

۵ گنجهای آکنده‌اش، که او بدون تردید با خشونت و قساوتی به مراتب بیشتر از سایر اجدادش آنها را به حيله و زور از چنگ صاحبان اصلی بیرون آورده بود به قدری عظیم، بی‌قیاس و باورنکردنی بود که برای نهان داشتن منابع واقعی آنها به وضع و جعل افسانه‌ها نیاز بود که در رساله کوچک پهلوی «ماه فروردین روز خرداد» انعکاس آنها پیداست و از آنچه فردوسی نقل می‌کند نیز برمی‌آید که از شمار و حساب معمول اصحاب دیوان خارج بوده ۱۵ است. به هر حال نفایس عجیب و افسانه آمیزی که درین زمینه ثعالبی و بلعمی و سایر مآخذ قدیم به‌وی نسبت داده‌اند و زرمشت افشار، و فرش و هارخسرو و تخت طاقدیس و آنچه به نام عجایب دوازده گانه دربار وی خوانده‌اند از آن جمله است سلیقه وی را، حتی در انتخاب اسب و زن و رامشگر خویش فوق‌العاده و مناسب با اقتضای یک عصر رنسانس دانش و هنر نشان می‌دهد. ۲۰

علاقه به ترتیب بزم‌های مهمانی و نشان دادن قدرت و امکان تمتع از مهارت خنیاگران و نوازندگان عصر هم در دوره خسرو دوم، کمال و جلوه‌یی بیش از آنکه در عهد خسرو اول - که اینگونه فرصت‌ها تنگیاب بود، پیدا کرد معیناً در عصر خسرو اول هم اینگونه ضیافت‌ها با ساز و موسیقی شاهانه همراه بود و پایگاه پرآبای موسیقی در مهمانی‌های دربار ساسانی نظم و آیین ویژه ۲۵ داشت و سابقه آن حتی به عهد اردشیر بابکان می‌رسید.

نام تعداد بسیاری از آلات موسیقی عصر خسرو در رساله پهلوی خسرو

کواتان و ریدک هست که از مقابله آنها با آنچه مسعودی مورخ عرب در مروج الذهب نقل می کند شناخت اهمیت و سابقه آنها بهتر مکشوف می شود، به هر حال بسیاری از سازها و برخی از دستگاهها درین عهد همچنان یادگار ادوار نخست ساسانیان یا حتی قبل از باشد. اختراع عود را بعضی محققان به مانی منسوب یافته اند معابد مانوی هم غالباً با ساز و موسیقی آشنایی داشته اند که البته ۵ آنجمله را نیز باید به حساب موسیقی رایج در عهد ساسانیان گذاشت و پیداست که تکامل موسیقی عهد خسرو دوم، در تاریخ هنرهای عهد ساسانی و قبل از آن سابقه طولانی دارد.

- از سازندگان و رامشگران این عصر، سه نام مشهور موسیقی عهد خسرو را در تاریخ موسیقی ایران ممتاز می سازد - باربد، سرکش، و نکیسا، با آنکه این هرسه تن استادان بزرگ این عصر بوده اند ابداع اکثر دستگاههای موسیقی ایران، غالباً به باربد منسوب شده است. بدینگونه از دستگاههای موسیقی عهد خسرو آنچه در اکثر روایات غالباً به باربد منسوبست غیر از خسروانیات - هفت و به قولی هشت دستگاه شامل ستایش پادشاه که به نکیسا هم منسوبست - عبارت بوده است از سی لجن و سیصد و شصت دستان که در دربار خسرو همه ماهه و همه ساله اجرا می شده است. نمونه یی هم از آهنگهای رسمی که هنگام دیدار با شاهان عصر - مثل قیصر و خاقان - اجرا می شده باقی است که ابن خردادبه ضمن نقل آن خاطرنشان می کند که تعداد آنها به هفتاد و پنج می رسیده است و از فحوای عبارتش پیداست که این هفتاد و پنج آهنگ متضمن مداح خسرو بوده است و با عود برای وی نواخته می شده است و اینکه این ۲۰ سرودها به زبان دری بوده است سابقه رواج دری را در دربار خسروان تأیید می کند.

- اسناد اختراع اکثر دستگاههای موسیقی به باربد، این نکته را به خاطر می نشانند که این استاد عصر، لااقل در قسمتی از این دستگاهها که شاید از طریق تعلیم و سنت به وی رسیده بوده است تصرفهای مبدعانه و مقبول کرده باشد. ۲۵ چیزی که خسرو را مجذوب هنر باربد کرد سرودهای سه گانه یی بود که وی در اولین دیدار خسرو سرود - داد آفرید، پیکار کرد، و سبز در سبز. بر وفق

روایات عامیانه‌یی که مأخذ نظامی است در بزم‌های عاشقانه خسرو و شیرین بارید از زبان خسرو و نکیسا از زبان شیرین متناسب خوانی‌ها داشته‌اند - که شاید آنچه نظامی نقل می‌کند خالی از بعضی مضامین آنها نباشد.

سرکش که نامش مصحف سرگیس به نظر می‌آید، ظاهراً در مقابل ۵
بارید و نکیسا شهرت قابل ملاحظه‌یی نیافت. بر وفق روایات، وی در آغاز حال در بین نوازندگان دربار خسرو - شاید به سبب هم‌نژادی با شیرین - مقام اول را داشت به همین جهت مدتها از حضور بارید که نوازنده‌یی شهرستانی - اهل جهرم و به قولی ری یا مرو - بود در دربار خسرو مانع آمد. بارید هم‌چنانکه در قصه‌ها - از جمله در شاهنامه - هست به دستاویز حیل‌ه‌یی ظریف توانست توجه شاهانه را به هنر فوق‌العاده خویش جلب نماید. اما نکیسا ظاهراً در اختراع ۱۰
دستگاه‌های هفت‌گانه خسروانی بارید - که مسعودی مورخ آن را «الطرق‌الملوکیه» می‌خواند - و بعضی نیز آن را به نکیسا منسوب داشته‌اند با بارید همکاری داشته است.

البته این اندازه رواج و حیثیت موسیقی در دربار نقش موسیقی را که در ۱۵
موارد غیررسمی ظاهراً با رقص و سرود نیز همراه می‌شد در حیات اهل عصر نیز قابل ملاحظه نشان می‌دهد. از بعضی روایات چنین برمی‌آید که در اواخر این قرن، چندبار رقاصگان و زنان رامشگر از ایران به دربار چین هدیه شده باشند و این نکته از شهرت استادان موسیقی و شیوه رقص و سرود در ایران آن عهد خبر می‌دهد. البته رواج موسیقی و سرود، وجود تصنیف و شعر را هم در همین ایام ۲۰
الزام می‌کند و درین باره که نوعی شعر، غیر از آنچه بعدها به تقلید شیوه قصیده‌سرایان عرب در ایران عهد اسلامی معمول شد در همین قرن خسرو و شاید از مدتها قبل از آن هم در زبان هاو لهجه‌های ایرانی وجود داشته است جای تردید نمی‌گذارد. حتی روایتی که بر موجب آن در باب اعشی شاعر عرب به خسرو گفته‌اند که او «اسروذ گویدتازی» معلوم می‌دارد که در ایران عهد ۲۵
ساسانیان سرودگوی همان نقشی را داشته است که شاعران عرب در سرزمین خود بدان موصوف یا ممتاز بوده‌اند.

اگر جز نمونه‌هایی معدود از شعر و سرود عهد ساسانیان یا عهد

- بلافاصله بعد از آن باقی نیست برعکس تعداد قابل ملاحظه‌یی از آثار منشور آن دوره - به زبان پهلوی یا به صورت ترجمه عربی آنها - در دست است که آنچه از ترجمه خوی نامک، ترجمه هزار افسان (الف لیل)، نامه تنسر، ترجمه سندیبادنامه، و پاره‌یی بقایا از کتابهایی چون آیین نامک، تاج نامک و، گاه نامک باقی است تصور کثرت آنها را به اهل تأمل القاء می‌کند. غیر از تعدادی ۵ کتابهای دینی که در قرون نخستین اسلامی به صورت نهایی تدوین، تلخیص و به زبان پهلوی تحریر شده است، عده زیادی آثار علمی و ادبی از جمله حتی در زمینه طب و فال و رؤیا و نجوم عامیانه در پایان این عصر وجود داشته است و وجود فرهنگ مکتوب عوام وجود فرهنگ مکتوب خواص را هم الزام می‌کند.
- توجه به تدوین و نسخه‌برداری از کتابها در همان اواخر عهد ساسانیان ۱۰ همچنان در ایران ادامه داشت، حتی نوشته‌اند که در همان ایام در ارجان فارس، در ریشهر، کسانی بوده‌اند که با خط مرموزی به نام گشتک (گشته، کستیج) دایم مشغول نسخه‌برداری از کتابهای طب و نجوم و فلسفه بوده‌اند. رواج و تداول فوق‌العاده کتاب کلیله و دمنه در آن ایام نشانی از شیوع و رواج این رسم نسخه‌برداری از کتابها به وسیله کاتبان تنددست بوده است. رواج کلیله در آن ۱۵ عصر در بین طبقات عالی جامعه به حدی شد که بهرام چوبین در کشمکش‌هایی که با خسرو داشت همه‌جا آن کتاب را همراه می‌برد و در تدبیرها و تصمیم‌ها از آن فایده برمی‌گرفت و گویند آگهی ازین معنی مایه نگرانی خسرو پرویز گشت. آنچه بر وفق روایات، یزدگرد سوم از کتابهای خزائن تیسفون با خود همراه برده بود و بعد از وی یکچند در مرو باقی ماند، تا ۲۰ عهد عباسیان مرجع طالبان بود و شک نیست که متضمن تمام کتابهای خزاین وی نمی‌توانست باشد. فهرست کتابهایی که در روزگار عباسیان از پهلوی به عربی ترجمه شده است - و از بدبختی قسمت عمده این ترجمه‌ها هم از بین رفته است - چنان متنوع و جالب است که احتمال نابودی عمدی بخش عمده‌یی از آنها انسان را متأثر می‌کند. ۲۵
- البته روایتی که از وقوع این امر در غارت تیسفون به دست فاتحان حاکی است چندان قدمت ندارد و همین نکته اعتبار آنها را در نظر پژوهنده

مشکوک می‌سازد اما وقتی مورخ بزرگی مثل ابوریحان بیرونی که از حیث دقت و بی‌غرضی اقوال او در میزان نقد علمی عصر ما نیز قابل اعتماد تلقی می‌شود، از وقوع نظیر این اقدام در مورد خوارزم خبر می‌دهد نفی این احتمال ارائه بینه را برعهده مدعی می‌گذارد و با آنچه از سابقه تعصب گران عوام، به بهانه ننگهداشت حرمت آیین مسیح در اسکندریه و آتن آمده است و اروپا تا عهد رنسانس و بعد از آن، و شرق تا عهد محمود غزنوی و خلفای عباسی نیز شاهد نظایر آن بوده‌اند نفی این مظنه از فاتحان تیسفون با آن همه جوش و هیجان که قوم در دست‌یابی به گنجهای باد آورد آنجا داشته‌اند مشکل می‌نماید و لامحاله احتمال صدق خبر را نمی‌توان نفی کرد.

۵

بدون شک زندگی و فرهنگ درخشان درباری و اشرافی این عصر نمی‌تواند تیره‌روزی و محنت آزمایی طبقات فقیر جامعه را در همان ایام ایجاب و الزام نکنند. نهضت مزدکیان عکس‌العملی تند و خشونت‌آمیز در مقابل اوضاع و شرایط سختی بود که غلبه و تفوق طبقات عالی - موبدان و بزرگان - بر احوال طبقات پایین که شامل روستائیان و محترفه اهل شهر می‌شد تحمیل می‌کرد اما این نهضت مثل بسیاری از نظایر خود به هنگام و در شرایط مناسب برپا نشد و بدان سبب که هرج و مرج ناشی از خشم و خشونت عامیانه بر آن غلبه یافت منجر به شکست شد.

۱۰

۱۵

با اینهمه برای جلوگیری از تکرار نظایر آن، که نتیجه تخلف‌ناپذیر تجمل و تنعم فوق‌العاده بزرگان در قرن خسرو بود، خسرو انوشروان با تمام هشیاری و خردمندی که داشت جز بعضی اصلاحات سطحی و شتابزده انجام نداد. قسمتی از این اصلاحات، مخصوصاً مربوط به تجدید سازمان در سپاه و در تنظیم و تقسیم مسوولیت‌های فرماندهان آن بود. شاید اقداماتی که خسرو درین زمینه و در مسأله تحدید مرزها و تجدید رابطه با همسایگان کرد، مبنی بر این احتمال احتیاط‌آمیز بود که جنبش ناراضیان از تحریک همسایگان و توطئه بیگانگان هم تا حدی متأثر بوده باشد. در واقع تحریک‌هایی هم وجود داشت که بیزانس و هپتالیان (هیاطله) نیز در آن بارها دست‌اندر کار بودند اما ایران آن عصر برای ایمنی از آن تحریکات به اصلاحات اجتماعی داخل بیش از تأمین

۲۰

۲۵

- مرزها و تسلیح سپاه نیاز داشت - و این چیزی بود که خسرو اول با وجود هوشمندی و نکته‌بینی که داشت درک نکرد. آنچه او کرد بیشتر ناظر به رفع آزرده‌گی و تأمین خرسندی خاطر بزرگان و موبدان بود و مشکل کسانی را که از ناچاری یا ناخرسندی به نهضت مزدک پیوسته بودند همچنان حل نشده باقی گذاشت. گرانی بار قدرت بزرگان و موبدان با سنگینی بیشتری که ناشی از ۵ تجمل‌دوستی و لذت‌پرستی رایج قرن بود بر شانه طبقات پائین عامه - که هوتخشان و واستریوشان خوانده می‌شد - بیشتر احساس شد. از این رو آرامش و انضباط سختی که او در دنبال دفع این سانحه برقرار کرد جز یک بحالت سرد اداری - که برای آن تبلیغات زیاد هم می‌شد - چیزی نبود و تقریباً هیچ‌جا موجب خرسندی عامه نگشت. خسرو دوم هم که تقریباً فقط وارث جنگ‌دوستی ۱۰ و تجمل‌پرستی او شده بود و از حکمت‌دوستی او هم جز به تقلید نشانه‌یی ارائه نمی‌کرد، فرصت و علاقه‌یی برای رفع ناخرسندی‌هایی که همچنان طبقات پایین را بر ضد فرمانروایان خشمگین می‌داشت پیدا نکرد، فقط پدرش هر مزد که اصلاحات خسرو اول را موجب تقویت بیرون از قاعده طبقات عالی می‌یافت یکچند کوشید تا از مردم طبقات پایین دلجویی کند اما درین سیاست با ۱۵ ناخرسندی طبقات اشراف مواجه شد و چون با آنها شیوه خشونت پیش گرفت فرمانروائیش قربانی توطئه و تحریک آنها شد و در اندک زمان با خلع و قتل او پایان یافت.

- ناخرسندی‌های عامه، که در واقعه مزدک، از جانب که اذوخسرو به شدت سرکوب شد در درخشندگی خیره‌کننده رنسانس قرن خسرو همچنان در ۲۰ زندگی طبقات مولد و فعال کشور باقی ماند و به بی‌اعتمادی تدریجی عامه نسبت به خاندان ساسانی و متحدانش که موبدان و متولیان آتشگاه بودند منجر شد. فره کیانی، و فره ایزدی که آنها مدعی داشتنش بودند دیگر مثل گذشته مانع از بروز شورش‌ها نشد پیام بازجویی گونه‌یی که بین شیرویه و پدرش خسرو پرویز مبادله شد هرچند صحت جزئیاتش قابل تضمین نیست پاره‌یی از ۲۵ تندروی‌های پادشاهان راه، در دربار و خارج از آن، مسؤول، تفرقه و اختلاف درباریان و دستاویز ناخرسندی و نکته‌گیری رعایا نشان می‌دهد، و آشفته‌گی

احوال عصر را از آن می‌توان دریافت. خسرو پرویز که تحت تأثیر تمایلات زردوستی و تجمل‌پرستی یک لحظه از فکر گردآوری گنج و آکندن خزاین خویش غافل نبود هم مالیات‌های سنگین و مکرر - گاه به نام جنگ - از عامه اخذ کرد هم اموال و غنائیم بزرگان را مصادره و ضبط کرد. دربار دچار دودستگی و اختلاف شدید شد و حیثیت و استواری خود را از دست داد. ۵

شورش‌های سختی که به وسیله بهرام چوبین بر ضد خسرو، و چندی بعد به وسیله شهروراز بر ضد سلطنت پسر شیرویه روی داد این اندیشه را که سلطنت ساسانیان، به خلاف آنچه متحدان آنها - موبدان - القا می‌کردند یک حق ایزدی نیست و کسانی از خاندانهای دیگر هم می‌توانند مثل آنها یا بهتر از آنها فرمانروایی نمایند در افواه و اذهان عام انداخت و قابل قبول ساخت. بهرام چوبین در دشنامهایی که پیش روی بزرگان و حتی سربازان در حق خسرو پرویز اظهار کرد، حیثیت خاندانی خود او را در انظار کمتر از حیثیت ساسانیان ارزیابی نکرد - هر چند ظاهراً هردو را بی‌قدر کرد. اینکه یک پسر شهر براز، در مقام تأیید اقدام پدر به شورش بر ضد ساسانیان آشکارا اعلان کرد که کشورداری وقف بر ساسانیان نیست دیگران هم بسا که بهتر از آنها از عهده این کار برآیند، سقوط حیثیت و اعتبار ساسانیان را در یک نسل بعد از خسرو اول نشان می‌دهد. ۱۰ ۱۵

این هم که وقتی خسرو پرویز توقیف شد بر وفق روایات یک کفشگر که در جامعه عصر نماینده پست‌ترین طبقات تلقی می‌شد - در راه زندان در حق او اهانت کرد، خشم و کینه‌یی را که طبقات پایین جامعه در مقابل ناز و جبروت این خداوندان مغرور اما ضعیف ناچار به فرو خوردنش بودند شدید و عمیق نشان می‌داد و اینکه یک عصر درخشان پرشکوه اما مبنی بر استبداد و خودرایی چندسالی بعد از شروع انحطاط به یک عصر هرج و مرج و یک دوران سرکشی و کینه‌جویی تبدیل شد عکس‌العمل غرورها و بیدادیهایی بود که این عصر درخشان در طبقات بالا پدید آورده بود. عصر درخشان رنسانس خسروی ۲۰ ۲۵

زندگی شاهزادگان، موبدان، بزرگان، فرماندهان سپاه و نایبان آنها را در تجمل و آسایشی غرق کرد که درگیری کشور با تأمین هزینه جنگهای خونین و

طولانی دو خسرو، تحمل مخارج آن مایه تجمل و تفنن این طبقات عالی را از طاقت طبقات پائین خارج می‌ساخت و این برای دربار تیسفون مشکلی به وجود آورده بود که تبعات آن جز با شکست قوم در قادسیه و در جلولاو نهاوند، و جز با سقوط یک دولت چهارصدساله که به کلی فرتوت و فاقد هرگونه نیروی حیاتی شده بود ممکن نمی‌شد.

۱۲. پایان و کارنامه

اگرچه دنیای باستانی ایران که از آغاز عهد ماد و تا پایان عصر ساسانیان، چهارده قرن رویدادهای پرخطر را - جز در ماجرای کوتاه اما خونین اسکندر - به آسانی و بی‌زبان عمده‌یی از سرگذرانیده بود و همچنان بالان و نازان در سر جای خویش باقی مانده بود، ناگهان در مقابل یک ضربه «بهنگام» و نفس‌گیر، آن هم از جایی که هیچ از آنجا احساس بیم و خطر نمی‌کرد تقریباً بی‌په‌وده و رایگان از پا درآمد و دین و دولت او با هم به کام فراموشی و فنا - هرچند نه برای همیشه - درافتاد، باز کارنامه روزگاران گذشته‌اش، مثل شمار نامه‌ی عمر یک پهلوان پیر، پر از خاطره‌های خوش، ۵ نشان‌های افتخار، و یاد گارهای غرورانگیز بود. ۱۰

در دیده‌ی مورخ اندیشه‌ور و دقیق امروز، این چهارده قرن عمر پرکشمکش و آکنده از متانت و وقار، بر رغم مرگ نابیوسیده‌یی که آن را پایان داد بی‌په‌وده نبود چرا که ایران باستانی ازین مایه عمر، که در چهارراه حوادث همه در ماجراهای پرهول و خطر گذشت، برای دنیایی که بر روی ۱۵ ویرانه‌های آن شکفت خاطره‌ی خوش و میراث ارزنده‌یی که در خور عمرهای دراز و افتخارآمیزست باقی گذاشت.

* * *

ایران باستانی به دنیا درس تسامح آموخت، درس عدالت و درس قانون و انضباط یاد داد. به دنیایی که آشور و بابل و مصر و یهود آن را از تعصب و ۲۰

خشونت آکنده بود نشان داد که با اعمال تسامح بهتر می‌توان امپراطوریهای بزرگ را از اقوام گونه‌گون به وجود آورد و اداره کرد. به دنیا تعلیم داد که عدالت هم اگر با دقت و مساوات همراه باشد به اندازه آزادی یا بیش از آن می‌تواند صلح و آرامش را تأمین کند. به اهل عصر نشان داد که انسان، آنجا که نیکی می‌کند با آنچه انجام می‌دهد به آنچه مبدئ نیکی است کمک می‌کند و ۵ آنجا که به بدی می‌گراید دنیایی را که تعلق به شر دارد افزایش می‌دهد. به عالمی که گه‌گاه مفتون زهد و ریاضت بود تعلیم داد که پاره‌ایی در ترک دنیا و در التزام زهد و ریاضت نیست پارسایی واقعی سعی در آبادانی دنیا و افزونی نعمت و برخورداری از شادیهای اینجهانی است. به دنیا آموخت که شادی موهبت ایزدی است و آن کسی که خود را از آن بی‌بهره سازد به نعمت پروردگار خویش کفران می‌کند. به دنیا آموخت که سعادت انسان در گرو زندگی مرفه، شاد و سازنده است و هرگونه ریاضت‌گرایی در حیات این جهانی دنیای بعد از مرگ را برای انسان تباه و ضایع می‌کند. به دنیا نشان داد که ۱۰ ترقی اقتصادی و سعی در آبادانی عالم بهای زندگی ساده، عدالت‌جوی و خردمندانه است. به دنیا نشان داد که بدبینی و عیب‌جویی در باب عالم و نظام به‌هم پیوسته آن نشان‌کژاندیشی است. پیروزی نهایی خیر بر شر قطعی است و آنکه درین باب شک کند از اینکه در دام شر بیفتد ایمن نیست. به دنیا نشان داد که عصیان بر ضد هرچه اهریمنی است همسازی با اراده هورمزدست و ازینجاست که در مقابل ضحاک، در مقابل جمشید، و در مقابل افراسیاب ۱۵ شورشگری کاری موافق با عدالت محسوبست.

ایران باستانی در کار جهاننداری نظارت در تأمین امنیت و آسایش اقوام تحت فرمان را بر فرمانروایان الزام کرد. به قدرت بی‌لجام، غارتگر و عاری از رأفت و شفقت اقوام بین‌النهرین در نواحی مجاور قلمرو خویش خاتمه داد و دولتی جهانگیر که از حیث وسعت و قدرت از آنها برتر و از حیث نظم و عدالت صوابنامه خطاهای آنها باشد پی افکند - چیزی که تا آن زمان در تمام ۲۵ دنیای اطراف مدیترانه همانند نداشت.

ایران باستانی به دنیا آموخت که ایجاد امپراطوری، برخلاف آنچه نزد

۵

آشور و مصر و بابل آن اعصار معمول بود راهش منحصر به ایجاد محدودیتهای دینی، اعمال تضییق و فشار بر اقوام تابع، و یغما کردن حاصل دسترنج آنها به نام باج و خراج و هدیه و غنیمت نیست با رعایت تسامح و رأفت، امپراطوری پایدارتر، فراگیرتر و ایمن تر می توان به وجود آورد. ایران باستانی ایجاد اولین دستگاه اداری منسجم و منظم را در امپراطوری وسیع خویش با موفقیت تجربه کرد و هدف توسعه فتوحات خود را مجرد کشتار و غارت و رها کردن کشور مفتوح به حال ویرانی و پریشانی نساخت سرزمین مفتوح را مثل قلمرو نژادی خود مشمول قانون و عدالت خویش کرد.

- ایران باستانی در تمام گستره امپراطوری خویش، از همان آغاز فرمانروایی شبکه‌یی منظم از پست و چاپاری سریع و دقیق را وسیله ارتباط اجزاء کشور و ساتراپی‌ها ساخت و نظام خبررسانی فعال و مرتبی در داخل و خارج امپراطوری به وجود آورد. جاده‌های هموار، استوار و پر رفت و آمدی ایجاد کرد که تخته‌گاه‌های وی را به شرق و غرب عالم مربوط داشت. بازرگانی بین نواحی امپراطوری را توسعه داد و ضرب سکه‌های زر - زریک - را که ترس و تردید بازرگانان را در داد و ستد بین اقوام برطرف می کرد وسیله توسعه اقتصادی ساخت. بین آسیای غربی، اروپای اطراف مدیترانه، با آسیای مرکزی و آفریقا و هند رابطه داد و ستد منظم به وجود آورد. در دریای هند، بحر عمان، و خلیج فارس اقدام به کشتی‌رانی‌های اکتشافی کرد، و برای ایجاد ارتباط بین مدیترانه و بحر احمر یک شعبه رود نیل را لای‌روبی کرد و ظاهراً به صورت ترعه قابل کشتیرانی درآورد. سیاست نفی بلد و تبعید و اسارت و گروه‌گیری اقلیت‌ها را که آشوری‌ها و بابلی‌ها در منطقه پیش گرفته بودند کنار گذاشت و از جمله به یهودان تبعید شده در بابل اجازه بازگشت به سرزمین مقدسشان داد.

اگر حکومت عامه معمول در آتن را، که در آنجا دموکراسی خوانده می‌شد، کوروش به کنایه بازار فریب و دروغ و معامله وعده‌های بی‌پایان خواند، در عوض خود وی قانون ثابت فراگیری را که دگرگونی - و استثنا که خود نوعی دگرگونی است - در آن راه نداشت در بین تمام طبقات جامعه وسیله تضمین عدالت بی‌گذشت و تأمین حسن سلوک انسانی کرد. اگر آزادی فردی

را آنگونه که در آتن حق افراد ممتاز و موجب رواج هرج و مرج و اتهام و تعقیب و تهدید و تبعید مردم می‌شد در خور تقلید نیافت نظارت در اجرای دقیق عدالت و جلوگیری از تعدی و اجحاف اقویابر ضعفا را همچون وسیله‌ی مطمئن برای استقرار جامعه‌ی امپراطوری ضروری تلقی کرد.

۵ ایران باستانی ثنویت - اعتقاد به جدایی دو مبدئ خیر و شر را که بعدها از آنها به اهورمزدا (سپنته مینو) و اهریمن (انگره مینو) تعبیر کرد - ظاهراً همچون راه حلی فلسفی در مقابل وحدت‌گرایی جبریه که نفی مسرولیت و تسلیم به یک اراده‌ی مرموز لازمه‌ی آن می‌شد ارائه کرد و از لحاظ اخلاق هم مسرولیت فردی نسبت به اعمال خویش و هم احساس اعتماد به نفس را در تمیز خیر و شر به انسان الزام و تعلیم کرد. ایران باستانی شادی را که مایه‌ی افزونی شور و نشاط عملی و موجب خروج ذهن و ضمیر انسان از حالت کرختی و انفعالی مرگ‌آور و بی‌ثمر می‌شود یک نعمت بزرگ ایزدی، که بیش از همه نعمتها در خور سپاس است تلقی کرد. نه فقط داریوش در کتیبه‌ی خویش اهورمزدا آفریننده‌ی زمین و آسمان را به خاطر همین شادی که برای انسان آفرید سپاس جداگانه کرد، بلکه توجه به سرود و رامش لازمه‌ی سپاس نعمت در خانه‌ی مرد مزدایی بود حتی قرن‌ها بعد ضرورت شادی و خوشباشی رعیت، یک پادشاه ساسانی - بهرام گور - را بر آن داشت تا خنیاگرانی را از هند (= لوریان، لولیان) به ایران دعوت کند و نگذارد که محنت‌کشان عالم، لحظه‌ی چند را که برای فراغت دارند ازین شادی که هدیه‌ی ایزدست بازمانند. قصه‌ی گریستن مغان، که بعدها در بخارا همچنان رایج ماند و شبهه‌ی رواج گریه و اندوه را القاء می‌کند ظاهراً به مغان قوم اختصاص داشت و آن نیز به خاطر زنده نگه‌داشتن کینه‌ی دیرینه‌ی بود که ایرانیان شرقی با قبایل وحشی‌گونه موسوم به تورانی داشتند - و ضرورت نگه‌داشتن این کینه هم برای ایجاد حالت آمادگی دایم مردم آن حدود در مقابله با مهاجمان وحشی غارتگر بود.

۲۵ ایران باستانی توسعه‌طلبی روم را در مرزهای خویش متوقف کرد. سنای روم و امپراطورهایش را به زور اسلحه سر جای خود نشاند. با آنچه در مورد سربریده‌ی کراسوس سردار شکست‌خورده روم کرد، و با خفت و تحقیری که

یا

- بعدها نسبت به امپراطور اسیر روم - والریان - انجام داد، هرچند از شیوه مروت و فتوتی که آیین و اخلاق قدیم ایرانی بود تا حدودی عدول کرد اما درس عبرت آمیز جالبی به تجاوزجویان مغروری داد که خدعه خیانت آمیز شرم‌انگیز کاراکالا امپراطور دیوانه خود را محکوم نمی‌کردند اما رفتار تلافی‌جویانه شاپور را نسبت به دشمن اسیر تا آن اندازه در خور ملامت می‌دیدند. برای یک قوم ۵ جنگجوی متجاوز، و در عین حال سوداگر که اجازه می‌داد یک امپراطور دیوانه‌اش به اسب خود عنوان سناتور دهد، درسی که ارداشکانی و شاهپور ساسانی به آنها داد در خور، و موجب توجه به ضرورت شناخت حدود مسوولیت در رفتار با کشورها بود.
- ۱۰ ایران باستانی، طی قرن‌ها هجوم اقوام وحشی و بیابانگرد مرزهای شرقی را که سکایی‌ها، کیدارها، هیاطله و ترکان آنسوی جیحون - یا سیحون - بوده‌اند و در سنت‌های دیرینه ایرانی بر تمام آنها صرف‌نظر از تفاوت زمان و نژاد آنها، عنوان تورانی اطلاق شده است به زور اسلحه و گاه با مذاکره صلح‌جویانه سد کرد. این طوایف که کارشان غارت و تاخت و تاز در شهرهای مرزی و به ویرانی کشیدن تمام آثار تمدن درین نواحی بود گاه با دشمنان ایران - حتی ۱۵ در اواخر با بیزانس و روم - متحد می‌شد، امنیت بازرگانی و تعادل اقتصاد شهرهای شرقی را به هم می‌زدند و غالباً دفع آنها جز با جنگ‌های طولانی و مستمر ممکن نمی‌شد. سابقه تهدید و کشمکش آنها نسبت به مرزهای ایران در هجوم سکاها به ایران عهد ماد، در لشکرکشی کوروش و داریوش به مساکن این اقوام وحشی برای تنبیه آنها، و در قصه‌های افسانه‌آمیز افراسیاب و پیران و ۲۰ ارجاسب انعکاس دارد و در سنت‌های اوستایی مخالفت آنها با ایرانیان جنبه دینی دارد. آخرین مقابله عمده با آنها - که برای ایران موجب زیان بسیار هم شد - در عهد پیروز ساسانی پیش آمد و آنچه درین برخورد روی داد نقش ایران باستانی را در جلوگیری از انتشار آنها در آسیای غربی و در مشرق مدیترانه نوعی دفاع از تمدن در مقابل توحش نشان داد - و بیزانس هم در عهد خسرو ۲۵ انوشروان اهمیت این دفاع را دریافت.
- ایران باستانی، از همان آغاز پیدایش قدرت خویش در دنیایی که ادیان

رایج شامل اعتقاد به انواع شرک و جادو و متضمن التزام طاعت بی‌چون و چرا از احکام شمنان و کاهنان ترفندساز مردم‌فریبی بود که جهالت و تعصب عوام موجب دوام قدرت اهریمنی آنها می‌شد تعلیم اخلاقی ارزنده‌یی عرضه کرد که در کردار نیک و گفتار نیک و اندیشه نیک خلاصه می‌شد و قربانی خونین، و اعتقاد به جادو را در قلمرو خویش منسوخ و ممنوع کرد. ۵

معهدنا موضع میانه‌یی که ایران باستانی را در بین سه قاره بزرگ عالم گذرگاه حوادث می‌کرد به وی - که سیاست تسامح را هم وسیله تأمین و تحکیم قدرت امپراطوری خویش می‌شناخت - امکان داد تا قلمرو حکومت خود را در فلات، عرصه برخورد و تماس بین ادیان مختلف و گفت و شنود عقاید گونه‌گون سازد و بدینگونه ایران، در گذشته باستانی خویش نیز مثل امروز، ۱۰ کانون برخورد و محاوره عقاید و ادیان متنوع بود. در پایان عصر ساسانیان و حتی در پایان عهد اشکانیان آیین بودا، آیین عیسی و آیین یهود هم همراه با آیین زرتشتی در ایران پیروانی داشتند و اقلیت‌های دینی با نظر تسامح و حتی احترام نگریسته می‌شد.

۱۵ ایران باستانی به‌خاطر آنچه به دنیای عصر داد و به خاطر آنچه برای بسط تمدن و رفاه دنیای عصر انجام داد در تاریخ نام و آوازه‌یی آمیخته به احترام یافت. سرنوشت او، برخلاف سرنوشت امپراطوریهای کهنه‌یی چون بابل و مصر و آشور که قرن‌ها قبل از وی به انقراض و فنا محکوم شده بودند به انحلال در امپراطوریهای دیگر منجر نشد. با وجود شکست سختی، که در پایان عصر ساسانیان، از اعراب خورد به قوت اراده و نیروی همت خویش در صحنه باقی ماند فاتحان را در ایجاد یک امپراطوری جدید که خود وی بخشی از آن گشت سرمشق و یاری داد و سرانجام ایران نومسلمان را در درون اقیانوس متلاطم و پرمخاطره‌یی که امپراطوری نوپای خلفا در دمشق و سپس در بغداد بود به صورت یک جزیره ثبات درآورد. آن را اگر نه از لحاظ سیاسی باری از لحاظ دینی، فرهنگی، و علمی مستقل یا لامحاله متمایز و ممتاز نگهداشت و حتی در مدتی کمتر از دو قرن، بغداد مرکز خلافت امپراطوری خلفا را به صورت تصویری اسلامی شده از تختگاه حکومت بر باد رفته ساسانیان درآورد. ۲۵

دنیای باستانی ایران در همان هنگام سقوط با وجود تفرقه و تشتت که دچار آن بود از آنچه در طی عمر گذشته به وجود آورده بود و برای دنیایی که تازه می‌شکفت به میراث می‌گذاشت، برای خود کارنامه‌یی درخشان داشت. حتی طرز فرمانروایی برخی از پادشاهان گذشته خود را در نظر فرمانروایان جدید همچون نمونه حسن اداره و سلوک نجیبانه نشان می‌داد. و آن را برای آنها ۵ شایسته تقلید و تقدیر می‌کرد. قصه بنای طاق کسری - ایوان مداین در تیسفون - که در همان ایام سقوط ساسانیان در افواه نقل می‌شد یک شاهد نجابت اخلاق قوم و برای مالکان جدید دنیا قابل تحسین بود.

پادشاه ساسانی، با وجود قدرت مطلقه‌یی که جان و مال مردم را در قبضه تصرف او نهاده بود قطعه زمینی را که بدون آن قصر عظیم بدقواره می‌ماند ۱۰ نتوانست به هیچ بهایی از پیرزنی که مالک آن بود خریداری کند. در عین حال دست به تعدی و اکراه هم نگشود و خرابه پیرزن در کنار قصر وی عرصه را بر آن بنای عظیم تنگ کرد و این عیب که برای ایوان مداین باقی ماند به عنوان نمونه‌یی از حسن سلوک خسرو سالها شاهی بر دادگری و عدالت‌پروی او به‌شمار می‌آمد. قصه‌هایی مشابه که درباره فریدریش دوم پادشاه پروس در اروپای ۱۵ عصر جدید و درباره عربی به نام ابن عبدالسلام هاشمی در نظیر همین زمینه نقل کرده‌اند ظاهراً جز تلقی سرمشقی ازین واقعه نمایان عبرت‌انگیز باستانی چیز دیگری نباشد.

درباره عدالت پسرش هرمزد، نقل می‌شد که یک‌بار ولیعهد جوانش ۲۰ خسروپرویز ایوارگاه یک روز شکار با غلامان و ملازمان و مطربان همراه خویش از فرط خستگی و ملال روزانه، به خانه مردی روستایی فرود آمده بود و چنانکه درین موارد پیش می‌آید غلامانش به غرور قدرت خداوندگار میوه‌های باغ دهقان را غارت کرده بودند، اسبانش کشتزار و سبزه ملک وی را پایمال ساخته بودند و بانگ ساز و آواز مطربانش که می‌خواستند یک شب عسرت را بر شاهزاده جوان شب عشرت سازند دهقان و همسایگانش را آزار داده بود. چون ۲۵ گزارش ماجرا به آگهی شاه رسید ولیعهد و یارانش را برخلاف آنچه آنها انتظار داشتند به شدت تنبیه کرد خسرو را وادار به پرداخت جریمه‌های سخت و اظهار

پوزش‌های فروتنانه نمود و بدینگونه در قضیه‌ی بدین سادگی چنان نمونه‌یی از عدالت سرد بی‌گذشت را عرضه کرد که قرن‌ها بعد در آنچه بر زبانها نقل می‌شد و در داستانها روایت می‌گشت مایه‌ی حیرت و عبرت بود.

قصه‌ی بهرام گور با آن روستا که در پذیرایی از موکب شاهانه چنانکه باید رسم ادب به‌جا نیاورد و مورد تنبیه سختی واقع گشت، با وجود خشونت ۵ که در این شیوه‌ی تنبیه آشکار است متضمن یک درس بزرگ سیاست و اخلاق بود بر وفق این روایت - که فردوسی آن را با لطف بیان شاعرانه‌یی نقل می‌کند - بهرام گور یک روز در بازگشت از یک شکار بی‌حاصل به روستایی آباد که در سر راه وی بود رسید. شاه که از ناکامیابی در شکار خشمگین و پرتاب بود در دل آرزو کرد که شب را همانجا به سر برد اما از اهل ده که برای نظاره‌ی موکب ۱۰ شاه آمده بودند هیچ کس درخواست و آفرینی نثار وی نکرد. شاه دلتنگ شد و از کردار آنها با خشم و ناخرسندی یاد کرد.

وزیر که موبدی زیرک و چاره‌گر بود، چون از ناخرسندی شاه آگاهی یافت برای آنکه انتقام بی‌حرمتی قوم را که در حق پادشاه رفته بود از آنها بستاند ۱۵ از جانب شاه به اهل ده اعلام کرد که شاه را از آبادانی و سبزی و پرکاری این روستا خوش آمد و بدین سبب «شما را همه یکسره کرده‌ام». ازین پس زن و مرد و کودک همه مهترید و - کسی را نباید که فرمان برید. ازین فرمان سوادى مهتری اهل ده را با هم به ستیزه‌واداشت. نظم و انسجام کارها از هم گسست باغ و کشت بی‌نظارت ماند و به ویرانی افتاد و مرد و زن با یکدیگر درافتادند و سرانجام ده زیر و زبر گشت متروک و خالی ماند و جز پیری چند بی‌دست و پا ۲۰ که قدرت کار و امکان گریز نداشتند هیچ کس آنجا نماند. روستا هم بی‌آب و درخت و بی‌کشت و برماند و مردم و چارپای را در آن دشت ویران جای درنگ نماند. سالی دیگر که شاه با موکب نخجیر از همان سرزمین عبور می‌کرد آن ده خرم را ویران و بی‌باغ و کشت یافت غمگین شد و با تأثر و درد از موبد خواست تا هرچه زودتر در تجدید آبادانی آن اهتمام کند و وقتی موبد از پیری ۲۵ که در آن ویرانه‌جای ساکن مانده بود موجب ویرانی ده را پرسید پیر چنین پاسخ داد که: روزگاری موکب شاه ازینجا گذر کرد موبد از زبان او به اهل ده

اعلام کرد که شما همگی کدخدای دهید و هیچ کس را درینجا بزر دیگری
 مهتری و برتری نیست و آنچه از آن فرمان عاید ما شد، کشمکش، هرج و
 مرج و پریشانی بود که کار روستا بدین ویرانی کشید. وزیر از جانب شاه وی را
 مهتر و کدخدای ده کرد و از خزانه پادشاه بذر و چهارپا بدو داد - و ده که به
 اندک زمان دوباره آباد گشت با این واقعه این معنی را که ضرورت اجتناب از
 تعدد قدرت و تسلیم به هرج و مرج فرصت جویان بود، برای عبرت پذیران به
 صورت رمز و تمثیل موضوع تجربه‌ی کرد، که جز مغزهای ناهشیوار خود را
 معروض آزمون مجدد آن نتوانند کرد.

ورای این گونه قصه‌ها که رفتار فرمانروایان را نمودار عالی حکمت و
 سیاست عملی نشان می‌دهد، تسامح در عقاید را در ایران از طرز برخورد
 این گونه فرمانروایان می‌توان به عنوان یک عامل عمده قوام و دوام امپراطوری
 شناخت. در رعایت این تسامح کوروش به قدری دقت و اهتمام می‌ورزید که
 اقوام تابع، با وجود تفاوت‌هایی که بین آیین خود آنها با آیین کوروش بود
 دلشان به قول گزنفون چنان رو به او بود «که همه می‌خواستند چیزی جز اراده
 او بر آنها حکومت نکنند» داریوش هم، که ظاهراً غیر از گرایش شخصی به
 آیین تسامح این شیوه را به مثابه وسیله ارتباط قلبی بین اقوام امپراطوری با پادشاه
 می‌دانست درین زمینه اهتمام بسیار داشت. وی طی یک گفت و شنود که با
 عده‌یی از اتباع بیگانه قلمرو خویش در باب مراسم تدفین مردگان داشت تفاوت
 فاحش و آشتی‌ناپذیر بین عقاید و رسوم این اقوام را دریافته بود ازین رو یک بار
 یک والی خویش را به خاطر آنکه حرمت یک معبد یونانی را رعایت نکرده بود
 مورد ملامت قرار داد. در بین ساسانیان هم، نزد کسانی از پادشاهان که دخالت
 موبدان را در امر دولت نوعی تجاوز به حق فرمانروایی می‌دیدند این شیوه تسامح
 دنبال می‌شد. یزدگرد اول به خاطر بی‌اعتنایی به موبدان و کراهیت از دخالت‌های
 آنها در امور مربوط به دولت چنان در حق مسیحیان که منفور موبدان بودند با
 رافت و تسامح رفتار کرد که رؤسای کلیسا او را پادشاه رحیم عیسوی خواندند.
 ۲۵ با این حال به مجرد آنکه این تسامح، عیسویان را به ایجاد شورش و اختلال
 واداشت بلفضولی‌های آنها را با شدت و خشونت مانع آمد وی حتی بیطرفانه

سعی کرد از بین ادیان رایج عصر آن را که به نظر می آمد از دیگران بهترست برای خود - نه برای رعیت - اختیار کند و با این حال چون با وجود مطالعه بسیار سرانجام بر همان مذهب زرتشتی باقی ماند این جستجوی او در نظر کشیشان ارمنی دورویی و فربیکاری خوانده شد - آیا اگر به مسیحیت گرویده بود جستجوی عاری از دورویی و ریا خوانده نمی شد؟ اگر موبدان او را یزدگرد ۵ بزه کار (= یزدگرداثیم) خواندند و به احتمالی با همدستی بزرگان مخالف نقشه‌یی برای قتل او طرح کردند بی شک به خاطر همین میل به تسامح بود که برای روحانیان قوم قابل تحمل نبود. جوابی هم که هرمزد پسر خسرو اول در جواب موبدان داد، و در آن درخواست آنها را برای اعمال تضییق در حق پیروان ادیان اقلیت به استهزاء گرفت اهمیت نقش تسامح را در حفظ امنیت و همزیستی در یک امپراطوری وسیع از نظر فرمانروایانی خردمند قابل ملاحظه نشان می دهد.

این رسم تسامح که مبنای سیاست کوروش و داریوش هخامنشی بود و بعد از آن هم عدول از آن گه گاه دشواریهایی برای امپراطوری پارس به وجود می آورد بدان سبب که در عهد اشکانیان هم به لحاظ سادگی معیشت و شیوه عشایری گونه نظام حکومت آنها دوام یافت، ایران باستانی را از دیرباز تا اواخر عهد ساسانیان صحنه ظهور و توسعه ادیان غیرایرانی کرد.

از جمله، آیین بودا لاقل از عهد اشکانیان (ح ۸۰ ق م) و شاید هم قبل از آن در نواحی شرقی و بیشتر در نواحی بلخ پا گرفت و حتی بعدها هم این دیانت تا حدی از طریق تبلیغگران ایرانی - شاید اشکانی نژاد - در چین نشر و ترویج شد. بلخ هم که یک کانون بودایی گری در قلمرو ایران بود معبد عظیم بودائی خود را که «نوبهار» خوانده می شد و همچنین مجسمه های سترک و یادگارهای بازمانده از خاطره شخص بودا را تا اواخر عهد ساسانیان حفظ کرد و در تمام این مدت زایران چینی برای تبرک و تحقیق و کسب دانش دینی به نواحی باختر (= بلخ) در رفت و آمد بودند و گویند در اواخر عهد ساسانیان ۲۵ نزدیک صد نفر بودایی و هزاران راهب و شمن از بودائیان ایرانی و غیر ایرانی درین شهر می زیسته اند. در بین این یادگارهای مقدس بودایی، کشکول بودا،

طشتی که وی خود را به وسیله آن شستشو می کرد و نیز جاری بودا و همچنین یک دندان او را یاد کرده اند. این اشیاء مدت ها در نوبهار بلخ نگهداری می شد و بعدها بخشی از آنها به خزانه خسرو انوشروان انتقال یافته بود.

- اگر درست باشد که یک شاهزاده ساسانی، فیروزنام که گویند برادر شاپور اول بود و از جانب پدرش اردشیر بابکان در نواحی کوشان فرمانروایی داشت به آیین بودا گرویده باشد رواج و نفوذ این آیین در نواحی شرقی قابل ملاحظه خواهد بود و بیشک سعی کرتیر موبد - روحانی متعصب و متنفذ اوایل عهد ساسانیان - در قلع و قمع آنها نیز حاکی از احتمال توسعه و انتشار فوق العاده آن دیانت در داخل حوزه پیروان آیین زرتشت باید باشد.

۱۰. معینا از روایات زایران چینی که در عهد خسرو انوشروان برای زیارت به نواحی بلخ می آمده اند، همچنین از سابقه نوبهار بلخ در ادبیات حماسی ایران قدیم که اجداد برامکه معروف هم تا روزگار اسلام همچنان پرده دار و متولی آن بوده اند و نیز از شواهد و قراینی که از احوال بعضی خانان ماوراءالنهر و از آثار مکشوفه آن نواحی به دست می آید این نکته به تحقیق می پیوندد که آیین بودا در ایران باستانی تا پایان عهد ساسانی رایج بوده است و پیروان آن جزو اقلیت های عمده قلمرو ساسانیان به شمار می آمده اند.

- آیین یهود هم که در عهد ساسانیان همچنان باقی بود در تمام تاریخ ایران باستانی سابقه بی طولانی داشت. فتح بابل به دست کوروش قوم را از تبعید و اسارت نجات بخشید در خود ایران هم به آنها پایگاه سکونت داد و از جمله نواحی شوش و همدان و ری و اصفهان از مراکز سکونت آنها گشت. صحت ۲۰ داستان مردخای و فرمان قتل یهود و سپس لغو آن از جانب پادشاه هخامنشی بدانگونه که در تورات - کتاب استر - آمده است به حکم شواهد بسیار افسانه ای مجعول است و در اینکه گروه های یهودی در آن ایام در ایران و تحت حمایت پادشاهان هخامنشی در آسایش به سر می بردند و به تجارت و صنعت اشتغال داشته اند جای تردید نیست.

۲۵

در دوران اشکانیان هم، غیر از آنکه گروه های بزرگ این اقلیت در نواحی خوزستان و نقاط مرکزی ولایت ماد سکونت داشته اند تعداد بیشتری از

۵ آنها در نواحی بابل و اطراف تیسفون می‌زیسته‌اند و در کار تجارت و فلاحت خویش از حمایت پادشاهان پارت برخوردار بوده‌اند. روی هم رفته این جماعت چون برخلاف عیسویان در منازعات جاری و دایم ایران و روم در آن ایام به جانب‌داری از دشمن یا احتمال همکاری با سپاهیان روم متهم نبودند در کار تجارت و داد و ستد آزادی بیشتر داشتند و ازین حیث بیش از سایر اقلیت‌ها فعال بوده‌اند حتی مدارس خاصی هم برای تعلیم الهیات خویش داشته‌اند رئیس روحانیان آنها، رش‌گالوتا - که بعدها به صورت عربی رأس جالوت خوانده می‌شد - نماینده رسمی و کارگزار واقعی آنها در نزد دولت و در دربار پارت مورد تکریم و احترام درخور بود.

۱۰ اینکه در آغاز عهد ساسانیان ظاهراً نسبت به آنها آزارها یا لاق‌ل سخت‌گیریهایی انجام شد به توهم وجود نوعی علاقه قلبی بین آنها با سلسله انقراض یافته اشکانی بود - که البته حسن ظنی فوق‌العاده و خلاف طبیعت نسبت به آنها بود. معه‌ذا، آنها در دوران ساسانیان هم جز به ندرت، غالباً از هرگونه آزار و تضییق شدید و مستمر در امان ماندند.

۱۵ در عهد شاپور اول، که آیین بودا و مانوی هم به رعایت مصلحت، با تسامح تلقی می‌شد آنها در بابل، در فراغت و آسایشی ناشی از حمایت پادشاه، برای جمع و تدوین قسمتی از روایات و سنت‌های خویش فرصت پیدا کردند. شاپور دوم - معروف به ذوالاکتاف - به سبب تسامح فطری در عقاید یا به الزام و تشویق مادرش که توجه ویژه‌ای به یهودان داشت در حق آنها مدارا می‌کرد - و حتی خطاهای سخت آنها را گه‌گاه با دیده اغماض می‌نگریست. یزدگرد اول حتی شوشندخت، دختر رش‌گالوتای قوم را به زنی گرفت.

۲۵ نکال و آزاری که به تحریک موبدان در عهد پیروز منجر به کشتار فجیع جمعی از آنها در نواحی اصفهان شد تقریباً ماجرای استثنایی و در واقع مبتنی بر اتهام نادرستی بود که از جانب موبدان بدسگال به آنها زده شده بود. با آنکه در اواخر عهد ساسانیان، آنگونه که از تأمل در شاهنامه برمی‌آید اکثریت قوم در اذهان عامه متهم به لئامت و خست و مشهور به اعمال سحر و جادو بودند این سوء شهرت که البته مبنای معقولی هم نداشت موجب اعمال آزار

در حق آنها نشد تجارت و صنعت و دلالتی و صرافتی و احياناً طبابت همچنان شغل عمده آنها بود. حتی با آنکه مقارن ایام نهضت مزدک بعضی ماجراجویان آنها در نواحی مجاور تیسفون شورش‌هایی به راه انداختند این اقدامات خودسرانه بهانه‌یی برای اعمال تعقیب و آزار آنها نگشت.

- ۵ در مورد دیانت مسیح این نکته که از چه زمان این آیین به ایران زمین وارد شد اطلاعات ما در حال حاضر چندان دقیق نیست. ظاهر آنست که از هنگام ولادت عیسی مسیح در عهد اشکانیان تا ورود آیین او به قلمرو ایشان بیش از یک قرن مدت گرفته باشد.

- معهدنا در عهد اشکانیان و قسمتی از اوایل روزگار ساسانیان، چون مسیحیت هنوز آیین رسمی روم نشده بود، در روند منازعات مستمر بین ایران و روم به این اقلیت دینی به چشم عامل بیگانه یا فرقه طرفدار دشمن نگریسته نمی‌شد و آیین آنها همه‌جا از اربل و کرکوک تا نواحی گیلان و باختر با تسامح و رأفت تلقی می‌گشت. اتخاذ این سیاست هم تا حدی نیز شاید ناظر به جلب خاطر عیسویان روم یا تضعیف قدرت موبدان و دینیاران بود - که اگر درین مدت گه‌گاه تعقیب و آزاری هم نسبت به عیسویان ایران اعمال شد باید به تحریک و اصرار آنها و مبنی بر تعصب‌های شخصی بوده باشد.

- اما توطئه و تحریک جدی از جانب موبدان بر ضد عیسویان ایران از اوایل عهد ساسانیان و از زمانی آغاز شد که دین عیسی به وسیله قسطنطین مورد حمایت امپراطور اعلام شد و شاپور دوم پادشاه ساسانی معاصر اه ضرورت دید که از باب احتیاط، اتباع عیسوی قلمرو خویش را به منزله کسانی تلقی کند که در هرگونه درگیری بین ایران و روم، جانب دشمن را خواهند گرفت و شاید برای پیروزی او دعا و حتی خبرچینی نیز خواهند کرد. از آن پس خارخار این دغدغه، پادشاهان ساسانی را از اعمال تسامح نسبت به این همدستان احتمالی دشمن مانع آمد. البته این نکته هم که ساسانیان، برخلاف اشکانیان و هخامنشیان بنای فرمانروایی خود را بر دیانت نهاده بودند و دین و دولت را توأمان و جدایی‌ناپذیر اعلام کرده بودند از اسباب عمده در عدول آنها از سیاست تسامح بود.

با اینهمه، از اواخر قرن پنجم میلادی به روزگار پیروز ساسانی آنگاه که آیین نسطوری، با وجود مخالفتی که کلیسای رسمی روم نسبت به آن اظهار می‌داشت، در بین مسیحی‌های ایرانی مقبول شد و حتی تقریباً مذهب رسمی عیسویان ایران اعلام گشت، بهانه روحانیان زرتشتی و دولت ساسانی برای اعمال ۵ تضییق نسبت به عیسویان ساکن ایران کم شد و اگر تضییق‌ها و فشارهایی هم در حق آنها اعمال شد ناشی از تعصب‌های جاهلانه و واکنش‌های تند و خشونت‌آمیز هردو طرف و نه مبنی بر سوءظن سیاسی راجع به نایمینی دولت از علاقه قلبی مسیحی‌های ایران نسبت به روم بود.

البته تعصب‌های شدید طرفین مکرر موجب تعقیب و آزار مسیحی‌ها گشت. آنچه درباره خشونت این آزارها نوشته‌اند مایه نفرت طبع است و طبیعت بی‌گذشت و وحشی‌گونه کاهنان مذاهب را در جعل افسانه‌های رقت‌انگیز همانند نشان می‌دهد. این شکنجه‌ها در مورد کسانی که نسبت به عقاید زرتشتی با تحقیر و نفرت سخن می‌گفتند البته با خشونت بیشتر همراه می‌شد. در مورد کسانی هم که به خاطر عیسویت از آیین زرتشتی ارتداد و ۱۵ بیزاری نشان می‌دادند عذاب و نکال سخت بود. پیشرفت دیانت مسیح در نزد ارامنه مخصوصاً ارتداد نجبا و اعیان آنها را برای دولت و موبدان خطرناک‌تر جلوه می‌داد - چرا که این امر امنیت قسمتی از مرزهای کشور را متزلزل و عرضه تهدید می‌ساخت. خشونت خسرو انوشروان در دفع طغیان پسرش انوشزاد هم بیش از آنکه ناظر به سرکوب کردن مسیحیت در حال پیشرفت باشد ناظر به ۲۰ رفع طغیانی بود که وحدت و امنیت کشور را عرضه تزلزل می‌ساخت.

معهدنا بسیاری از روایات نویسندگان کلیسا - ارامنه و سریانیان - که شکنجه‌های سخت وحشیانه موبدان را در حق مرتدان و مخالفان با آب و تاب زیاد نقل کرده‌اند چنانکه از مجرد ظاهر اقوال آنها برمی‌آید مبالغه‌آمیز، مجعول، و مبنی بر اغراض شخصی به نظر می‌رسد و حق آنست که به رغم سختگیریها ۲۵ که در قسمتی از عصر ساسانیان نسبت به پیروان مسیح اعمال می‌شد مسیحیت در ایران عتصر ساسانی مورد تهدید و تضییق نبود و در اواخر عهد ساسانیان، به احتمال قوی به خاطر ناخرسندی شدیدی که قدرت‌نمایی موبدان محرک آن

بود، آیین مسیح از جانب عامه و حتی خاصه مردم با چنان علاقه و استقبالی مواجه شد که شاید اگر اسلام موفق به تسخیر ارضی ایران نشده بود آیین مسیح بدون تسخیر ارضی ایران را به زیر سایه صلیب آورده بود و به آسانی نیز موفق به تسخیر قلبی نفوس آن شده بود.

- ۵ به هر حال موبدان عصر که خود را مدافع آیین زرتشت و حافظ و حامی دولت ساسانیان تلقی می‌کردند با اعمال تعصب‌های بیجا و احياناً خشونت‌بار، در عین حال پایه‌های اعتقاد عامه مزدیسنان را هم نسبت به آیین زرتشت تدریجاً سست و متزلزل می‌کردند. اما آیین زرتشت که دستمایه قدرت نمایی و دخالتگری آنها در تمام شوون عامه محسوب می‌شد و به هر حال تا پایان عصر ساسانیان آیین رسمی ایران به شمار می‌آمد در حقیقت صورت تحول یافته و تا ۱۰ حدی دستکاری شده دیانتی باستانی بود که قرن‌ها قبل از عهد ساسانیان، و به روایت سنت‌های زرتشتی قرن‌ها قبل از عهد اسکندر، به‌ظهور آمده بود چنانکه روایات رایج درین عهد زمان ظهور بنیانگذار آن را به اواخر عهد کیان - به روزگار گشتاسپ افسانه‌ها - می‌رساند و حساب این سنت عصر ساسانی ظاهراً به کلی جعلی و ناظر به پر کردن حساب هزاره زرتشت و رویدادهای پیشگوئی ۱۵ شده آن باشد. این حساب و نیز آنچه یونانیان باستانی در باب زمان زرتشت یاد کرده‌اند و احياناً آن را به هزارسال پیش رسانده‌اند با آنچه امروز از بررسی اوستا و مقایسه آن با پژوهشهای جدید مبنی بر مآخذ قدیم غیرزرتشتی برمی‌آید همخوان نیست و با آنکه روایات سنتی آیین مزدایی زنده و رایج یک عصر بزرگ - عصر ساسانی - را تصویر می‌کند در آنچه به تاریخ این دیانت و تحول آن مربوط است اعتماد تام بر آن نمی‌توان کرد و البته جزئیات بسیاری از مناقشاتی که درین باب هست به تاریخ ادیان مربوط می‌شود و در حوصله مروری کوتاه بر تاریخ ایران باستانی نیست.

- در باب زرتشت و زمان و محیط حیات او اکنون غالباً چنان می‌پندارند که او از آریاهای شرقی و پرورش‌یافته دنیای کیان باشد زمان حیاتش را نیز به ۲۵ اوایل هزاره نخست قبل از میلاد می‌رسانند. اصلاحیهایی که او به عنوان صاحب وحی و شاید شمن در آیین باستانی آریاها انجام داده است به احتمال قوی وقتی

- انجام شده است که طوایف آریاهای غربی از خویشاوندان شرقی خود جدا شده بودند و در امتداد سواحل غربی دریای خزر یا در امتداد نواحی شمالی زاگرس در داخل فلات پیش می‌رفته‌اند ازین رو اینکه عقاید و رسوم پارسی‌ها بدانگونه که در کتیبه‌های داریوش آمده است از برخی جهات با عقاید پیروان زرتشت سازگار باشد و در عین حال نشانه‌یی از زرتشت و سرودها و تعالیم او در الواح و کتیبه‌های منسوب به عهد هخامنشی نتوان یافت خلاف عادت نیست. اما اخبار و احوال معجزه‌آمیز که قدمای یونان و روم از خسانتوس و افلاطون تا پلوتارک و پلینی در باب او نقل کرده‌اند بر روایات افسانه‌آمیز مأخوذ از مغان مبنی است و به شناخت حقیقت حال او کمکی نمی‌کند. این هم که در اصل از طوایف مغ بوده است و بعد از تلقی وحی و هم به حکم وحی برای نشر پیام اهورمزدا به نواحی شرقی رفته باشد احتمالی است که به بعضی اذهان رسیده است و با توجه به شرقی بودن زبان اوستا، و گاته‌های زرتشت بعید می‌نماید.
- آیین او هم، چنانکه از مجموع شواهد مستفادست مبنی بر ثنویت - دوگانگی مبدأ خیر و شر - اجتناب از پرستش دیوان و از اهداء قربانی‌های خونین به خدایان، و رعایت احترام عناصر، با تأکید در بزرگداشت آتش و تقدیس روحانیات امشا سپندان، و فرشتگان و مواظبت بر اخلاق پسندیده‌یی که در شعار گفتار نیک، کردار نیک، پندار نیک بوده است خلاصه می‌شده است نقش موبدان (= رؤساء مغ) و هیربدان (= آموزگاران) هم که حفظ و نشر متون مواظ و سروده‌های او را بر عهده داشته‌اند ناشی از سابقه نقش قدیم رهبری مغان - به عنوان یک تیره از آریاهای ماد - در اجراء یا نظارت بر اجراء مراسم دینی آریاهای ایرانی از دوران انشعاب و انفصال آریاهای شرقی از آریاهای غربی وارد در داخل فلات بوده باشد که بعدها تعلیم زرتشت را در آنچه اوستا، یا زنداوستا خوانده می‌شد با بعضی عقاید و خرافات مأخوذ از دنیای بین‌النهرین و بومیان ایران غربی به هم آمیخته‌اند، و انشاد و تفسیر تعلیم زرتشت را به خود اختصاص داده‌اند و قرن‌ها بعد، از اواخر عهد هخامنشی‌ها تا پایان عهد ساسانیان یک طبقه روحانی ناظر و مسؤول و حافظ و حامی شریعت زرتشت را به وجود آورده‌اند - که در طبقات جامعه ایرانی مرتبه‌یی عالی در ردیف یا در

- دنبال مرتبه طبقه جنگجویان بر سایر طبقات قوم اشراف واقعی داشته است.
- در مورد رواج آیین زرتشت در ادوار مقدم بر عهد ساسانیان، هنوز اختلاف نظر بین محققان باقی است و به طور دقیق نمی توان تاریخ انتشار و تحول این آیین را در گذشته ایران باستانی که پاسدار آیین آریایی قدیم خویش بوده است طرح و حل کرد. در واقع با آنکه بعضی محققان، پادشاهان هخامنشی را ۵
- لاقل از داریوش به بعد زرتشتی پنداشته اند هنوز در قبول این نظریه تردید بسیار هست بیشتر چنان به نظر می رسد که آیین این سلسله - یا در واقع آیین آریاهای غربی درین عصر - همان آیین آریایی یا ایرانی قدیم قبل از ظهور زرتشت بوده باشد که هنوز از جانب وی اصلاح و تجدیدنظری در آن صورت نگرفته بوده است. و به هر حال تا وقتی دلایل کافی و غیرقابل تردید درین باره به ۱۰
- دست نیاید باید قبول کرد که پادشاهان هخامنشی به رغم شباهتهایی که بین عقاید آنها با بعضی تعالیم منسوب به زرتشت هست، آیین زرتشتی نداشته اند.
- در مورد اشکانیان هم با آنکه بعضی محققان زرتشتی بودن آنها را محتمل شمرده اند. قضیه، نیاز به بررسی بیشتر دارد و در مورد تعدادی از پادشاهان آنها بعید هم هست. اما اینکه سنت های زرتشتی، با آنکه در عهد ۱۵
- ساسانیان شکل گرفته است، اقدام به جمع و تدوین اوستا را به بلاش (= ولخش) اشکانی - بلاش اول و به قولی بلاش سوم - منسوب کرده است نباید بی مآخذ باشد چرا که با وجود کراهت ساسانیان از ذکر نام و نشان اشکانیان، اگر این روایت مبنی بر مآخذی درست نمی بود ضبط و نقل آن در عصر فرمانروایی ساسانیان ممکن نمی شد. البته جمع و تدوین اوستا، در اولین اقدام ۲۰
- ضبط شده ای که بعد از پریشانیهای عهد اسکندر به جای آمد، نباید در مفهوم توفیق در جمع و تدوین تمام اجزاء اوستا (اپستا: اساس، مرجع دین) تلقی شود و اینکه سنت های ساسانی این اقدام را در عین حال به فرمان اردشیر بابکان و تحت سرپرستی تنسر موبد ذکر می کند نیز متضمن تناقض با روایت مربوط به ۲۵
- اقدام بلاش نیست. به هر حال اگر هم اشکانیان، در یک روزگار فراغت و ضرورت، اقدام به جمع و تدوین اساس عقاید و روایات زرتشتی کرده باشند اقدام آنها اهمیت احیاء مجدد اساس این آیین را در دوران ساسانیان نفی

نمی‌کند چرا که آنچه ساسانیان درین زمینه کرده‌اند نه فقط جمع و تدوین اوستا و احیاء سنت‌های زرتشتی بلکه بیشتر اقدام به رسمی کردن این آیین و اعلام اتحاد بین دین و دولت بوده است - که خاندان ساسانیان به علت سابقهٔ مناصب عالی دینی و حتی سابقهٔ جمع بین حکومت و ریاست دینی در پارس، به حکم استحقاق در رأس این اتحاد واقع می‌شد.

۵

در باب این خاندان، درست است که آیین خانوادگی آنها، صورت ویژه‌ی ازین آیین را، شامل نیایش آناهیتا، پرستش آتش و حدی گرایش به اندیشه‌های زروانی، اساس دیانت تلقی می‌کرد باز ضرورت احوال عصر و توسعهٔ قبلی آیین زرتشت در بین مغان ماد و پارس و آذربایجان، از همان آغاز کار و تا حدی برای انتساب اشکانیان به عدم علاقه به دین قوم، رسمی کردن آیین عامه‌پسند زرتشت را بر آنها الزام کرد. معیناً در مدت فرمانروایی آهنین و جنگجویانه اردشیر بابکان و پسرش شاهپور که پادشاه در عین اهتمام در بسط امپراطوری خویش به ترویج مبانی دیانت هم ناظر بود، این رسمی کردن آیین زرتشت و اعلام اتحاد دین و دولت که در آغاز کار از حد یک شعار سیاسی هم تجاوز نمی‌کرد بهانهٔ دخالتگری کاهنان آیین زرتشت در امور دولت نشد. حتی توجه موقت و مصلحت بینانه‌ی که شاپور نسبت به مانی نشان داد به مخالفان مانی جرأت اظهار اعتراض به این اقدام تسامح‌جویانهٔ شاه نداد فقط از وقتی دولت ساسانیان از قدرت و جبروت شاهپور محروم ماند رسمی بودن آیین زرتشت همراه با اعلام توأمان بودن دین و دولت کاهنان قوم را به وسوسهٔ دخالتگری در آنچه به دولت تعلق داشت انداخت و آنچه در عهد اردشیر و شاپور یک شعار سیاسی بود به یک اساس حکومت تبدیل گشت.

۱۰

۱۵

۲۰

از آن پس جز در مواردی که فرمانروایان، صاحب اراده و مخالف توسعهٔ نفوذ کاهنان - یا آن دسته از بزرگان که با آنها بر ضد قدرت سلطنت متحد می‌شدند - بودند، دین و دولت در عمل توأمان بودند و کاهنان و روحانیان ملک که نمایندگانی دیانت در تمام مراتب و شوون جامعهٔ ساسانی محسوب می‌شدند در اکثر امور جاری خود را به اعمال نفوذ مجاز می‌دیدند. بارزترین نمونهٔ این اعمال نفوذ به وسیلهٔ کرتیر موبد انجام شد که در عهد شاپور هیربندی ساده بود و به

۲۵

- روزگار جانشینان او تدریجاً به عنوان نماینده روحانیت کشور از حیث قدرت معارض اراده پادشاه شد - و به عالی‌ترین مناصب دینی ارتقاء یافت بلکه در واقع در رأس اتحادیه دوگانه دین و دولت قرار گرفت. رسمی کردن عملی و جدی آیین زرتشت در سراسر کشور در واقع به سعی کرتیر انجام شد. از وقتی هرمزد پسر و جانشین شاپور عنوان «موبد اوهرمزد» به او داد و وهرام دوم لقب «رهاننده روان وهرام» به او عطا کرد، قدرت او در دستگاه دولت به شدت بالا گرفت و ریاست عالی تمام روحانیان زرتشتی به او واگذار شد. آنچه او در این مقام، در قلع و قمع پیروان ادیان اقلیت عصر - یهودی، بودائی، برهمنی، عیسوی، مندائی و مانوی - انجام داد و خود در کتیبه‌هایش بدان می‌نازد ۵
- دخالتهگری آشکار و فضولانه‌یی در کار دولت بود. اقدام او به نویساندن کتیبه‌ها - که شامل کتیبه‌هایی در کعبه زرتشت، نقش رستم، نقش رجب، و سرمشهد کازرون - می‌شد و با لحن شاهانه و آکنده از مباحثات و غرور انشاء شده است - نیز خود، از لحاظ سابقه نوعی دخالتگری در امری بود که تا آن زمان به فرمانروایان عصر اختصاص داشت. با آنکه فرجام کار کرتیر، که ظاهراً در عهد نرسی اتفاق افتاد روشن نیست قدرت فوق‌العاده او بعدها الگوی داعیه‌داران دیگر شد که از بین طبقات کاهنان سعی در دخالتگری در امور دولت کردند، و هرچند گه‌گاه نیز با نجبا و بزرگان زمین‌دار و اهل بیوتات همدست می‌شدند پادشاهان با اراده و قوی در مقابل این صف‌آرایی‌ها و قدرت‌نمایی‌ها واکنش شدید نشان می‌دادند و یک داعی قابل ملاحظه این پادشاهان در گرایش به تسامح، مقابله با قدرت‌طلبی موبدان بود - که نمی‌خواستند نفوذ فوق‌العاده‌یی را ۱۰
- که لازمه توأمان بودن دین و دولت بود از دست بدهند. تحریکاتی که منجر به قتل مرموز یزدگرد اول و عزل و نصب قباد در ماجرای مزدک شد نمونه‌یی ازین دخالتگری‌ها بود که کرتیر سرمشق آن را به روحانیان زرتشتی داده بود. هرمز جانشین خسرو انوشروان برای اجتناب از آن و رفع این بلفضولی‌ها، خود را به درگیری با آنها ناچار دید - و پیام معروف او به موبدان نفرت او را از اینگونه ۱۵
- بوالفضولی‌های طبقات کاهن نشان می‌دهد.

در بین ادیان غیر زرتشتی که درین دوران، از ایران برخاست و در ایران

- و غیر ایران پیروان بسیار یافت آیین مانی را باید یاد کرد، که در عهد شاپور اول ظاهر شد و کرتیر هم در دفع آن اهتمام فراوان کرد. در اینکه آیین مانی را بتوان نوعی دیانت ایرانی خواند یا نه بعضی محققان تردید کرده‌اند و این بحثی است که ارتباط با تاریخ عقاید و مباحث الهیات دارد. اما از دیدگاه مورخی که به نقل و نقد رویدادها نظر دارد این نکته که ثنویت مانی به هر حال گونه‌ای از ثنویت زرتشتی است، و دیانت او هم اول‌بار به‌طور تقریباً رسمی در دربار ایران مطرح شد همچنین اینکه نژاد خود او به اشکانیه (= حَسْکَنَیَه) می‌پیوست و اولین کتابش به نام شاپورگان هم به این پادشاه ایرانی عرضه شد برای ایرانی بودن او کافی است سعی موبدان ایران - از جمله کرتیر - هم در توقیف و نکال او و پیروانش نشان می‌دهد که روحانیان زرتشتی، هدف تعلیم او را متضمن تهدید آیین ایران تلقی می‌کرده‌اند و بدینگونه در ارتباط آیین مانی با روزگاران ایران جای تردید نیست. مع‌هذا جزئیات حیات مانی و دقایق تعلیم او - که جزء عمده آن با اساطیر و عقاید رایج در ایران ارتباط دارد - هنوز به قدر کافی روشن نیست آنچه محقق است این است که او به عهد شاپور اول ظاهر شد و یکچند مورد حمایت او واقع شد و همراه موبدان او هم سفرهایی کرد اما در آخر از حمایت شاپور محروم شد و بعد از او در عهد بهرام اول (ح ۲۷۴ م) توقیف و چندسالی بعد از آن (ح ۲۷۷) کشته شد.
- شاید این تعلیم به جهت اشتغال التقاطی گونه بر بعضی عقاید و آدابی که نظیر آنها در آیین عیسی، بودا، زرتشت و مذاهب گنوسی و مندائی عصر نیز وجود داشت آن را تا حدی شایسته انتشار جهانی نشان داد و عامل عمده‌یی در نشر مانویت در خارج از قلمرو ایران گشت. زهد و ریاضتی هم که یک مانع انتشار آن در بین اقوام خارج بود و موبدان هم به همان سبب آن را طرد و نفی کردند، راه‌حل قابل قبولی در نظام جامعه مانوی یافت. اینگونه ریاضت‌ها که در این آیین، بر مؤمنان واقعی (صدیقان: گزیدگان)، الزام می‌شد با قبول نیوشاگان، (سماعان)، در حوزه مؤمنان، تا حدی رواج و قبول آن را در بین عامه آسان گرد زیرا با قبول فرقه نیوشاک در کنار صدیقان، زهد خشک افراط آمیزی که مانی برای نیل به نجات تعلیم می‌کرد بر عامه پیروانش که اکثریت

قوم را تشکیل می‌دادند واجب نبود و اینها به شنیدن مواظظ دلکش و عبرت‌انگیز او اکتفا می‌کردند و ضمن تصدیق نبوت او زندگی عادی را - با اندک وسواس - دنبال می‌کردند و خود را نیز نجات یافته می‌شمردند. آیین وی که نزد موبدان زندقه خوانده می‌شد بعدها در بین اعراب حیره و همچنین در مصر و در ترکستان مورد توجه عام واقع گشت و بدینگونه در خارج از ایران تأثیر قابل ملاحظه نهاد. ۵

آیین ایرانی دیگری که نیز، به وسیله موبدان به عنوان زندقه تلقی شد و مثل کیش مانی با مخالفت آنها مواجه گشت آیین مزدک بود. وی در واقع تربیت یافته و شاگرد یک مانوی به نام بوندس بود که چندی در روم و یکچند در ایران به نشر یک تعلیم تازه‌یی به نام «درست دین» پرداخت که نزد موبدان نوعی زندقه مانوی محسوب شد. مزدک که شاگرد و ظاهراً دست‌پرورده او بود، اهل مازریه در ساحل دجله و به قولی اهل استخر فارس یا نیریز بود و پدرش بامداد نام داشت. تعلیم او نیز، چنانکه بعضی مورخان قدیم خاطرنشان کرده‌اند مثل تعلیم مانی متضمن الزام زهد بود، و به همین سبب نزد موبدان محکوم گشت. الزام روزه، که در تعلیم او تا حدی ناظر به اعطاء چیزی از خوراک اغیا به فقیران بود، بر وفق اعتقاد موبدان نوعی گناه (= آشموخی، اهرموکیه) محسوب می‌شد و نهضت او، که پیروان بسیار هم بدان گرویدند از دیدگاه موبدان تا حدی نیز، به همین عنوان و به منزله زندقه زهد آمیز مانی موجب فحای عالم و اختلال نظام آن مورد تخطئه واقع گشت. معه‌ذا تعلیم او، به رغم اصراری که موبدان در مخالف شمردن آن با آیین زرتشت به خرج دادند، بر حاصل تعلیم زرتشت مبتنی بود و با وجود اشتغال بر بعضی اجزاء و عناصر، مانویت، در واقع خارج از آیین زرتشتی محسوب نمی‌شد. این نکته که بر وفق روایات قابل اعتماد بازمانده از عهد ساسانیان، مزدک خود موبد یا موبدان موبد بوده است و لاجرم به همین عنوان در دربار قباد نفوذ پیدا کرده است نشان می‌دهد که دعاوی و اقوال او نمی‌بایست با اصول عقاید زرتشتی مغایر بوده باشد - چرا که در آن صورت از همان آغاز در سلسله مراتب موبدان نمی‌توانسته است جایی داشته باشد. تعلیم او هم در آنچه به عنوان تقسیم مال و زن عنوان شده است به احتمال

قوی جنبه اصلاح اجتماعی و اخلاقی داشته است و لااقل در شکلی که او تقریر می کرده است با اصول عقاید اوستایی مغایرتی نداشته است - و او ایجاد یک تعادل اجتماعی را با تعلیم زرتشت مغایر نمی دیده است. بدون شک بیشتر آنچه در باب عقاید او، و رویدادهایی که در نهضت انقلابی پیروان او به وقوع پیوسته است، در روایات بازمانده از عهد ساسانیان انعکاس دارد، از طریق مخالفان وی نقل شده است و البته از تحریف و مبالغه و کذب و جعل خالی نیست. اسناد بدکیشی هم که به مزدک و پیروانش داده اند باید سرپوشی برای فعالیت های سری بزرگان و موبدان در تعیین جانشین قباد بوده باشد در عین حال با توقیف و اعدام او و پیروانش خواسته اند اقدامات اصلاحی او را، که مخالف منافع خسرو و منافع بزرگان وابسته به موبدان بوده است تخطئه نمایند و مخالفت با آن اصلاحات را که موجب تأمین ولیعهدی خسرو و قتل و کشتار وحشیانه مخالفان وی بوده است در انظار توجیه نمایند.

به هر روی، قلع و قمع مزدکیان و مانویان که به کمک دولت برای موبدان حاصل آمد و تضییق و فشاری که در موارد ضعف دولت از جانب موبدان به ادیان غیرایرانی رایج در کشور اعمال شد و در بعضی موارد هم حتی با وجود ارتباط این تضییقات با منافع موبدان پای منافع دولت هم در میان بود، موجب افزایش قدرت و نفوذ موبدان گشت و تدریجاً معادله قدرت در زمینه اتحاد دین و دولت بر هم خورد چنانکه هرچه قدرت روحانیت زرتشتی افزوده می شد از میزان تسلط دولت بر امور مربوط به حکومت می کاست و فترت و هرج و مرج جای قدرت و تمرکز را می گرفت. مقابله امثال یزدگرد اول، قباد، خسرو و هرمزد در مقابل این دخالتگری ها استثنا بود - و غالباً دوام هم نداشت.

بالاخره روحانیت زرتشتی که در آن زمان شامل مراتب موبدان و هیربدان بود، در سایه این قدرت روزافزون ناشی از اتحاد دین و دولت صاحب املاک وسیع، اوقاف پرعواید و سرمایه و تجمل بسیار شد و کسانی از آنها که در رأس مقبلمات دینی واقع بودند از حیث وسعت دستگاه و قدرت اعمال نفوذ در ردیف خاندان های بزرگ واقع شدند و برای توسعه قدرت با جلب توافقی بزرگان در تمشیت امور حکومت و در عزل و نصب حکام و تعیین پادشاه و

ولیعهد دخالت‌هایی کردند که هم منجر به تزلزل قدرت دولت می‌شد و هم خود آنها را در افواه عام به حرص و خست و شرارت و حيله و طمع و مال‌اندوزی و رباخواری منسوب می‌کرد.

- وقتی برزویه طبیب در مقدمه ترجمه کلیله و دمنه - که به رغم تردید بیرونی تمام نشانه‌های احوال عصر خویش را منعکس می‌کند - با تأثر خاطر نشان می‌نماید که در ایام او «خیرات بر اطلاق روی به تراجع نهاده است ~ و کارهای زمانه روی به ادبار دارد ~ و عالم غدار و زاهد مکار بدین معانی شادمان و به حصول این ابواب تازه روی و خندان» گشته‌اند تصویر جامع‌بینی را طرح می‌کند که آنچه باید آن را به سوی خیر و صلاح سوق دهد وی را در فساد و دروغ و کذب و خطا غرق می‌کند. گرایش به مذهب زروانی هم، که ۵
- خدای تقدیر و رقم‌زننده خیر و شر بود و نیایش او در اواخر عهد ساسانیان دوباره به نحو بارزی در بین مردم شایع شده بود درین دوران انحطاط، همت و نیروی مقاومت و مبارزه با فساد رایج در عصر را از مردم سلب کرده بود. نامه معروف رستم فرخ‌زاد به برادرش که در شاهنامه هست این ضعف روحیه اهل عصر را که به سقوط و انحطاط خویش به عنوان یک تقدیر و مشیت ایزدی ۱۵
- می‌نگریست نشان می‌دهد. این گرایش عامل بازدارنده‌یی در مقابل هرگونه حرکت و تلاش احتمالی بود که در حقیقت تقدیر آسمانی را مانع از تأثیر سعی و عمل نشان می‌داد - و پیداست که در یک دوران انحطاط و فساد، هیچ چیز مثل اعتقاد به جبر، تسلیم شدن به سقوط و نابودی نهایی را برای انسان قابل تحمل نمی‌سازد - سقوط و نابودی محتوم و گزیرناپذیری که از شعار ۲۰
- سیاسی ساسانیان و از اتحاد نامقدس تاج و آتشگاه به وجود آمده بود.

یادداشت‌ها

○ درباره نکوداشت جانورانی چون اسب و گاو و سگ و خروس و جز آنها مقایسه شود با: پورداد، فرهنگ ایران باستان / ۲۵۵، ۲۱۵، ۳۲. در باب خروس و سابقه آن مقایسه شود با مقاله فریتر مایر در مجموعه مذاکرات راجع به نظامی که در کتابنامه آمده است / ۵۵ راجع به فنیکس (= ققنس، عتقا و سیمرخ) به مقاله ممتع کارلونا لینیو رجوع شود که متن عربی آن در مجله مجمع علمی دمشق نشر شده است و در مجموعه مقالات چاپ شده و چاپ نشده خود او در ایتالیا هم روایت ایتالیائی آن قابل دسترس است:

Nallino, C., Raccolta, II / 191 seqq

○ درین باب که در بین نام‌های طوایف غربی این نواحی به زحمت یک نام سامی هست رجوع شود به:

Cameron, C, History of Early Iran / 143

○ این هم که مانا (مادای) اولین منزلگاه مهاجران آریائی ایرانی به غرب فلات ایران باید بوده باشد. رک: همان مأخذ / ۱۷۰

○ در باب این اختلاف مدت در تاریخ ماد مقایسه شود با: تاریخ مردم ایران ۵۴۶/۱

○ اسیران یهود در سرزمین طوایف ماد: عهد عتیق، دوم پادشاهان ۶/۱۷ و ۱۱/۴۸

○ در مورد تردیدی که در باب توسعه حدود قلمرو فره‌ورتیش اظهار شده است رجوع شود

Noeldeke, Th., Aufsatze / 7

به:

○ اینکه کوروش، چنانکه هرودوت نقل می‌کند بلافاصله بعد از تسخیر آشور به سودای

چیرگی بر ماساگت‌ها می‌افتد تأمل انگیزست. ماساگت‌ها تیره‌یی از سکا‌های نواحی غربی دریای خزر

بوده‌اند که چون در کوچ‌نشینی‌هاشان در حدود رود کُر (به نام کوروش؟) و آراکس (ارس) و احیاناً سایر رودهایی که به خزر می‌ریخته است با صید ماهی معیشت می‌کرده‌اند و نیاز به شکارهای صحرائی نداشته‌اند به این نام خوانده شده‌اند. رسوم و آداب‌ی که در هرودوت از احوال آنها نقل می‌گردد یادآور احوال شمنان آریایی در مصرف هوم و گیاه‌های مقدس مخصوص بُخور به نظر می‌آید و نزدیکی آنها را به نواحی ایریانه و ثجه و افسانه شَمَن بودن زرتشت نزدیک نشان می‌دهد. چون در آن ایام ظاهراً تا حوالی اراکس پیش آمده بوده‌اند کوروش که بعد از آشور، برای انتقام از همکاری مصر با لیدیه و سایر دشمنان خویش، قصد حمله به آن سرزمین را داشته است، تنبیه آنها را برای تأمین قدرت خویش در لیدیه و آسیای صغیر و ایونی و حتی آشور لازم می‌دیده است. اینکه در شروع این لشکرکشی کروزس پادشاه سابق لیدیه را هم که بعد از شکست و تسلیم ظاهراً در همه لشکرکشی‌ها با او همراه بوده است قبل از این اقدام به پارس می‌فرستد و پسرش کمبوجیه را هم با او همراه می‌نماید حتی داریوش و ویشتاسپ را هم به پارس گسیل می‌دارد ظاهراً از آن روست که پادشاه سابق لیدیه به نظر او ممکن بوده است به وسیله ایادی سکائی خود با این ماساگت‌ها رابطه برقرار نماید و قلمرو او در ماد و پارس، در غیبت او در مصر، دچار تاخت و تاز سکاه و صحنه غارتگری‌هایی شود که یک بار دیگر در عهد مادها گرفتار آن گشت و وجود داریوش و پدرش هم برای کمک در رفع چنین واقعه احتمالی بوده است ورنه هرگاه به آنها سوءظنی داشت همراه داشتن آنها بیشتر موجب تأمین خاطرش میشد. البته طوایف سکایی که ماساگت‌ها در مرزهای ماد جناح مقدم آنها محسوب می‌شده‌اند از ماورای ارس هم در سواحل غربی خزر و نواحی شمالی و هم در سواحل شرقی آن دریا تا نواحی شمالی دهستان و صحرای خوارزم سکونت و در واقع کوچ‌نشینی و زندگی شبانکارگی داشته‌اند. نواحی شرقی ایران مثل خوارزم و باکتریا و سغد هر چند در بیابانهای اطراف به وسیله عناصر صحرانشین سکایی نیمه‌وحشی اما ایرانی مُحاط بوده‌اند ظاهراً در عهد ماد به تصرف ایران درآمده بودند و اینکه کوروش در آن نواحی شهری هم به نام کوروپولیس در حوالی اسروشنه بنا کرده است معلوم می‌دارد در آن نواحی این طوایف اسباب تهدید ایران نبوده‌اند. تهدیدی که از جانب سکاهای کوروش با آن مواجه بوده است تهدید عشایر اطراف ارس (اراکس) بوده است که نه فقط شهرهای آباد ماد بلکه متصرفات کوروش در لیدیه و ایونیه آسیای صغیر هم از جانب آنها و مخصوصاً به خاطر تحریک‌پذیری آنها امنیتی نداشته است. به هر حال چون کوروش در مدت اقامت در آشور عزیمت تنبیه آنها را داشته است می‌بایست از محلی در همان نزدیکی به آنها حمله کند - و به قول هرودوت آراکس (ارس) نه اکسوش (جیحون). پس جستجوی مسکن و اردوهای این طوایف در آنسوی جیحون نباید مقرون به صواب باشد. هر چند کشته شدن کوروش درین جنگ هم افسانه‌آمیز و متضمن خلط به نظر می‌رسد باز بر فرض وقوع نقل جسد او از نواحی علیای ارس به داخل ماد و پارس

آسان‌تر و قابل قبول‌تر به نظر می‌آید تا از نواحی نزدیک به سیحون در منتهای ولایات ماوراءالنهر. با این حال وقوع ماجرای یک لشکرکشی طولانی کوروش در تعقیب طوایف نیمه‌وحشی ماساگت‌های سکایی که مساکن آنها در هر دو جانب اراضی شمال دریای خزر امتداد داشته است به نحوی که هرودوت و دیگر یونانیان گفته‌اند متناقض، مغشوش و احتمالاً شامل بعضی اجزاء از افسانه‌های سرگردان مذکور در افواه عوام است که برای جلب اعجاب هرودوت و سایر یونانی‌ها به آنها اظهار تلقین کرده‌اند. این هم که افلاطون آنجا که در باب ارزیابی صفات و سجایای جانشین کوروش از قول سقراط سخن یاد می‌کند (قوانین ۶۹۵) از قتل کوروش به دست آن اقوام سخن نمی‌گوید روایت کشته شدن وی را مشکوک نشان می‌دهد. در واقع اگر در آن ایام روایتی راجع به کشته شدن کوروش در محافل یونان رایج یا لااقل مقبول بود افلاطون در چنان محاوره‌یی که مقتضی اشاره به این معنی هم بود آن را ذکر می‌کرد. بدون اظهار حکمت و عبرتی از آن نمی‌گذشت و چنانکه در محاورات سقراطی معمول وی بود آن را سر رشته بحث‌های جالب دیگر می‌کرد.

○ قول افلاطون در باب کمبوجیه: قوانین ۶۹۵

○ اینکه کوروش مردی فوق‌العاده بود رک: Justi, Fer. Geschichte Irans / 423

○ قول تمجیدآمیز یونانیان در باب کوروش: Eschylus, Perseus, Verse 76 - 83

○ اوزاهور رسنت Uzahor Resenet کاهن شهر سائیس در مصر باستان که در کتیبه کوتاه

خود بر یک گلدان سفالی محفوظ در موزه واتیکان در عهد داریوش به وقایع عهد کمبوجیه و استیلای ایرانیان بر مصر اشارت دارد رفتار کمبوجیه را نسبت به معبد سائیس و خدایان مصر در خور ملامت و شکایت نمی‌یابد حتی از آن تمجید می‌کند. برای ترجمه‌یی از متن کتیبه وی رک: پیرنیا، ایران باستان ۴/۲ - ۵۰۳ که در آنجا نام این کاهن به صورت اوجاگر رسنت ذکر شده است. وی که رئیس معبد نت (= نیت) مادر خدایان مصرست از محبت و تکریم کمبوجیه نسبت به خود و نسبت به مادر خدایان با لحن سپاس و خرسندی سخن می‌گوید. از پایروس‌های بازمانده از یهود ساکن إلفانتین مصر هم که شاهد هجوم کمبوجیه به مصر بوده‌اند و معبد بیهو را از «تعرض مهاجمان در امان یافته‌اند» چنان برمی‌آید که حتی قبل از ورود کمبوجیه به مصر احوال معابد و کاهنان قوم در مصر آن ایام خالی از آشفستگی و نابسامانی نبوده است و لاجرم لحن خصمانه کاهنان مصر که در روایت هرودوت هم انعکاس دارد تا حدی از آن روست که دوست داشته‌اند خرابی معابد را که ناشی از اختلافات خود آنها بوده است به هجوم کمبوجیه منسوب بدانند سخن‌هایی هم که روایت اوزاهور از وقوع آنها در تمام مصر سخن گفته است باید ناشی از هرج و مرج مربوط به آغاز فتوح باشد و نمی‌توان اطمینان داشت که ناکام ماندن کمبوجیه در لشکرکشی‌هایش به اتیوپی و لیبی در رفتار او نسبت به کاهنان - که فقط حسن رابطه با آنها برای سرنوشت ایرانی‌های این سرزمین اهمیت داشته است - تأثیر معکوس باقی

گذاشته باشد. به هر تقدیر در بین معدود روایات متناقض که درین باب هست از روی قطع و یقین نمی‌توان سخن گفت مقایسه شود نیز با:

Gray, B., in *Cambridge Ancient History*, IV 15, 19, 22 - 88

○ در باب مفقود شدن سپاه کمبوجیه درین صحراهای بی‌نشان: در سالهای اخیر - فوریه ۱۹۷۷ - یک هیئت باستانشناسی مصر در آن نواحی دور افتاده سلاحهایی کشف کرد که پنداشت باید متعلق به این سپاه مفقودالثر کمبوجیه بوده باشد / یادداشت وحید مازندرانی، ترجمه تواریخ هرودوت / ۵۴۵

○ در باب احتمال خودکشی کمبوجیه که عبارت داریوش را در کتیبه بیستون (ستون نخست شماره ۱۱) بعضی نه بمعنی خودکشی بلکه به معنی مرگ طبیعی تفسیر کرده‌اند رک:

J. A., Asmussen, in *Acta Orientalia*, 1968 / 9 - 11

درین باب و در مورد اقدام او به قتل گاو آپیس هم که کاهنان در آن باب ظاهراً شایعات نادرست پراکنده‌اند رجوع شود به: دکتر شهبازی، توضیحات بر ترجمه فارسی هرودوت از وحید مازندرانی / ۳۰ - ۵۲۷ نیز مقایسه شود با: دکتر جهانگیر قایم‌مقامی: مسأله کشته شدن گاو آپیس به دست کمبوجیه، مجله بررسی‌های تاریخی ۱۲۷/۴

○ در باب تلقی داریوش از قانون خود به عنوان قانون الهی مقایسه شود با:

Pagliari, A., in *Civiltà dell'oriente*, II / 215

○ برای نمونه‌های آنچه موزیگری هرودوت نام دارد رک: نقش برآب / ۱۷۸ مقایسه با

Cary, in *CAH*, VI / 215

○ اینکه اسکندر در مصر هم مثل ایران اهل آن کشور تلقی شد از روحیه غرور ملی در نزد مصریها حاکی است. جالب آنست که مصریها کمبوجیه را هم از جانب مادر مصری خواندند. پیرنیا، ایران باستان ۶۸۶/۲ مقایسه با CAH, VI / 23

○ در باب کتیبه گودرز در بیستون رک:

Rawlinson, G., *The Sixth Oriental Monarchy* / 259

○ در باب گندوفارس (= ویندوفر) و اقوالی که در باب احتمال وحدت او با رستم پهلوان

شاهنامه داده‌اند رک: بهمن سرکاراتی، مجله دانشکده ادبیات سال ۱۲ شماره ۲

○ وفات اردشیر در استخر، و به مرگ طبیعی بود. گفته‌اند که او در آخر عمر سلطنت را به پسرش شاپور واگذاشت و خود در یک آتشکده فارس عزلت گزید و به عبادت پرداخت. واگذاری سلطنت به شاپور که از اوایل فتوح با او همراه بوده است مخصوصاً در آن سالهای خستگی و پیری امری عادی است اما عزلت‌گزینی در آتشگاه هر چند که او در عین حال مقام روحانی هم داشته است با

آنچه از مجموع خلق و خوی او نقل است خالی از غرابت به نظر نمی‌رسد. نیز ژک: نولدکه، تاریخ ایرانیان و عرب‌ها / ۶۹

○ نام تنسر در فارسنامه ابن بلخی تنسار و در یک روایت مسعودی دو سر آمده است، بیرونی آن را به صورت تو سر نقل می‌کند و در قرائت خط پهلوی احتمال تصحیف این اشکال هست. حتی تصحیف‌های دیگری هم در نقل این نام در سایر مآخذ عربی و فارسی نیز آمده است. اما در توجیه و اشتقاق لفظ هنوز نظریه قابل قبولی اظهار نشده است و آنچه گفته‌اند رنگ اشتقاق عامیانه دارد. در باب شکل دو سر رجوع شود به: نولدکه، ایرانیان و عرب‌ها، ترجمه / ۱۸۲. برای نظریه‌های دیگر از جمله قول دارمستر و کریس تنسن در باب وی رجوع شود: مجتبی مینوی، نامه تنسر، چاپ جدید با کمک دکتر رضوانی، مقدمه / ۳۶ - ۶

○ در باب علت کوتاه نشان دادن دوران سلطنت اشکانیان در روایات مأخوذ از منابع عهد ساسانی در اقوال بیرونی و مسعودی اطلاعات جالبی هست. فردوسی هم که تاریخ آنها را به کوتاهی برگذار می‌کند متأثر از همین برداشت عهد ساسانی است. برای تفصیل بیشتر درین باب رک: ر. ن. فرای، میراث باستانی ایران / ۸۹ - ۲۸۸

○ روایتی که کشته شدن هرمزد پدر شاپور ذوالاکتاف را در مرزیا شکارگاه به دست اعراب نقل می‌کند محل تردیدست و در سایر اخبار تأیید نشده است. محتمل است آن را، چنانکه نولدکه هم خاطر نشان می‌کند مبنایی برای توجیه دشمنی شاپور با اعراب بر ساخته‌اند. تاریخ ایرانیان و عرب‌ها / ۱۲۷/

○ مَهری که از وهرام کرمانشاه قبل از جلوس او به سلطنت باقی است او را بدینگونه توصیف می‌کند: وهرام کرمان ملکا (= کرمانشاه) پسر پرستنده مزدا (= مزده‌یسن) شاپور ملکان ملکا (= شاهان شاه) ایران و انیران، مینوچهر (از جانب) یزدان. مَهر دیگری که از او باقر است و مربوط به دوران سلطنت اوست تصویر او را در حالی نشان می‌دهد که دشمن را لگدمال می‌کند. و این ظاهراً اشارت گونه‌یی به پیروزی او بر روم است. مقایسه شود با:

Rawlinson, G. The Seventh Great oriental monarchy / 265 - 6

○ تسامح یزدگرد نسبت به عیسویان که سوءاستفاده کشیشان آنها ازین تسامح موجب نقض آن شد، از اسبابی بود که موبدان را نسبت به وی همواره بدگمان می‌داشت. این هم که او دختری یهودی از آن رئیس قوم (= رأس جالوت) را به زنی گرفت صورت دیگری از این تسامح بود. کاهنان و موبدان هرگز کسانی از فرمانروایان را که گرایش به تسامح داشته‌اند نمی‌بخشوده‌اند. عنوان بزه کار، دُفر وائیم که موبدان در حق وی به کار می‌برده‌اند بدون شک بیشتر به خاطر همین تسامح‌گرایی او بوده است. درباره ازدواج او با دختر رئیس یهودیان بابل (= رش گالوتا)، رک: کریس تنسن / ۲۹۶

○ دینگ ملکه یزدگرد دوم و مادر هرمزد (سوم) و پیروز، در مدت منازعات ایشان، با عنوان «ملکه ملکه‌ها»: بان‌شنان بان‌شن Banblishnan Banbishn در تیسفون فرمانروایی کرده مَهری هم با همین القاب از او باقی است که سکه شناسان معرفی کرده‌اند. این عنوان قبل از وی درباره همسر شاپور دوم که آذر اناهید نام داشت نیز به کار رفته بود. درباره دینگ رک: نولدکه، ایرانیان و عربها / ۲۲۶، کریس تنسن / ۲۵۲، ۳۱۳

○ در باب شرط آزادی تعلیم برای فلاسفه یونانی، در قرارداد بین خسرو و ژوستی نیان مقایسه شود با: Rawlinson, G; op cit / 45

○ تثوکرسی که عبارت از اقتدار مبنی بر نظام دینی است در عهد ساسانیان به علت برخورد منافع بین موبدان و پادشاهان با دشواریهای دایم مواجه بود. در تاریخ اساطیری ایران هم کیانیان در عین حال هم پادشاه و هم کاهن بوده‌اند و حکومت آنها از مقوله تثوکرسی بود. رک: قلمرو وجدان / ۵۰ - ۴۴۹، ۴۳۴/

○ در باب تألیف این رساله مربوط به شریعت قوم مقایسه شود با:

Bailey, H., Zoroastrian Problems in the Neinth Century / 80

○ پاولوس پرسا Paulus Persa دانشمند و عالم الهیات مسیحی اهل پارس. وی انتظار داشت کلیسا او را به مرتبه مطرانی در فارس برگزیند و چون این انتظار برآورده نشد وی به کلیسا پشت کرد و روی به کیش زرتشتی آورد. به دربار خسرو اول راه یافت و از نزدیکان وی نیز گشت. پاولوس در باب مقولات ارسطویی و همچنین در باب کتاب برهای وی رساله‌هایی هم برای خسرو نوشت. ترجمه این مقفع یا پسرش محمد از بعضی اجزاء منطق ارسطو که از پهلوی به عربی انجام شد باید مبنی بر همین گونه رسالات بوده باشد. در باب احوال وی رک: جرج سارتن، مدخل ۵۱۲/۱، سهیل افتان، هنر شاعری ارسطاطالیس، لندن ۱۹۴۸/۴۰.

○ طاق کسری یا ایوان کسری که در شهرک اسبانبر از شهرستان مداین تیسفون به وجود آمد، در عهد خسرو اول بنا شد و در عهد خسرو دوم تریناتی بر آن افزوده گشت. معه‌ذا طرح بنای آن مدتها قبل از عهد خسرو اول ریخته شد. غیر از نمای بنا که هنوز چیزی از آن باقی است و نزدیک سی متر ارتفاع دارد تعلقات آن شامل باغ و ساختمان و بارگاه و شادروان و طاق‌های بلند و ستونهای برجسته از انواع سنگ قیمتی و زینت‌های ساختمانی فاخر بوده است - با فرش‌ها و ظروف و نفایسی بمانند. تالار بارگاه کسری حتی یک قرن پیشتر از عصر ما هم در حد قابل توجهی برپا بوده است و اکنون بازمانده آن ظاهره معروض تغافل و محکوم به خرابی است. از چندین تالار دیگر که در اطراف این تالار بزرگ وجود داشته است نیز هنوز قسمتهایی از دیوارهای عظیم رفیع باقی است. در کاوش‌های باستانشناسی هم گه‌گاه چیزها از بازمانده اجزاء آن به دست می‌آید. در عهد ابن خردادبه

صاحب مسالک الممالک و بحتری شاعر عرب که دربارهٔ این بنا سخن گفته‌اند هنوز زیبایی و استواری بقایای آن قابل ملاحظه بوده است. در حالیکه اولین اعراب مهاجم به مداین آن را مثل بنایی که از زیر دست سازنده‌اش بیرون آمده باشد پاک و درخشان یافته‌اند کسانی که چندی بعد از فتح اعراب شاهد آن بوده‌اند غرغه‌ها و دهلیزهای آن را آسایشگاه گوسفندهای چوپانان اطراف دیده‌اند. برای تصویری از این ایوان پیش و پس از ویرانیش رک: ثعالی، ثمارالقلوب طبع مصر ۱۹۶۵/ ۱۸۲- ۱۸۰

○ در باب مراسم عزاداری معروف به گریستن مغان جز اشاره‌ی اجمالی در دست نیست. رک: تاریخ بخارا / ۲۸. با وجود رسم سوگواریهای دردناک همراه با مویه و شیون که بعدها سرمشق عزاداریهای مذهبی در ایران شده است و مأخوذ از رسوم شایع در نزد دیلمیان بوده است، این اندازه شیون و مویه در نزد ایرانیان باستانی معقول و مقبول نبوده است. مقایسه شود با: G, Widengren, ۵۲ / les religions در باب مراسم سوگواری رایج در نزد عوام دیلم، رجوع شود به: علی‌اصغر فقیهی، آل بویه / ۱۵۰ مقایسه با: Minorsky, V., / Iranica, Tehran 1964 / 14 - 15

○ قصهٔ بنای ایوان به وسیله کسری و امتناع پیرزن (: زال مداین) از فروش زمینی که در کنار آن محل داشت و بدون ضمیمه کردن آن زمین بنای ایوان کاخ راست نمی‌آمد و چون او حاضر به فروش ملک خود نشد و کسری هم مایل به اعمال زور و اکراه برای وادار کردن زال به فروش آن نشد بنای ایوان چنانکه باید خوش ساخت و هماهنگ درنیامد معروف است. نظیر قصه با تفاوت‌های جزئی در مورد فریدریش دوم پادشاه پروس و یک آسیابان هم نقل است آنچه به کسری و پیرزن مداین مربوط است در مسعودی، مروج الذهب ۱۹۷/۲ آمده است خاقانی شاعر شروان هم در قصیدهٔ معروف ایوان مداین به این زال مداین اشارت دارد. دربارهٔ قصری هم که هرمزد پسر کسری ساخت قصه‌ی نقل است که تا حدی مثل همین قصه توجه پادشاه را به التزام عدالت در مورد کسانی که مال آنها معروض طمع و مصادرهٔ مستکبران ارض واقع شده است نشان می‌دهد. ابن الاثیر ۲۷۸/۱ نیز مقایسه شود با: کریس تنسن، ایران در زمان ساسانیان / ۳۹۹

○ در باب قیام انوشه‌زاد پسر خسرو و نقش مسیحیان ایران در الزام و تشویق آن رجوع شود به: نولدکه، تاریخ ایرانیان و عربها / ۷۱۶ - ۷۰۶ مقایسه شود با: پیگولوسکایا، شهرهای ایران / ۴۴۱ و مابعد.

○ برای رفع تردید در ایرانی بودن آیین مانی که بعضی محققان در آن باب شک ورزیده‌اند رک: قلمرو وجدان / ۵ - ۴۶۴

○ در باب تلقی مزدیسنان از روزه مقایسه شود با: وندیداد ۴۹/۴ همچنین رجوع شود با:

کتابنامه

- اخبار تاریخی در آثار مانوی، دکتر بهمن سرکاراتی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۴- ۱۳۵۳
- اشکانیان، م.م. دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۰
- ایران از آغاز تا اسلام، ر.گیرشمن، ترجمه دکتر محمد معین، تهران ۱۳۳۵
- ایران باستان، حسن پیرنیا مشیرالدوله، چاپ اول، سه جلد، تهران ۱۳- ۱۳۱۰
- ایران باستانی، ماریان موله، ترجمه دکتر ژاله آموزگار، چاپ چهارم، تهران ۱۳۷۲
- ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریس تنسن، ترجمه رشید یاسمی، چاپ دوم ۱۳۳۲
- ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، م.آ. داند امایف، ترجمه روحی ارباب، تهران ۱۳۷۲
- ایران قدیم، حسن پیرنیا مشیرالدوله، تهران ۱۳۰۸
- ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، دکتر عنایت الله رضا، تهران ۱۳۶۵
- باستانشناسی ایران باستان - لویی واندنبرگ، ترجمه دکتر عیسی بهنام، تهران ۱۳۴۵
- پارتیان، مالکم کالنج، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران ۱۳۵۳
- پارتیان یا پهلوانان قدیم، دکتر محمد جواد مشکور، تهران ۱۳۵۰
- پژوهشهای هخامنشی، هشت مقاله با افزوده‌هایی از مترجم، ترجمه شاپور شهبازی، تهران ۱۳۵۴
- تاریخ ارمنستان، هراند پاسارماجیان، ترجمه محمد قاضی، تهران ۱۳۶۶
- تاریخ ایران و ممالک همجوار آن در زمان اسکندر تا انقراض اشکانیان، الفردن گوتشمید، ترجمه کیکاوس جهان‌داری، چاپ دوم ۱۳۵۶
- تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، تئودور نولدکه، ترجمه دکتر عباس زریاب، تهران ۱۳۵۸
- تاریخ ایران باستان، م.م. دیاکونوف، ترجمه روحی ارباب، تهران ۱۳۴۶

- تاریخ تمدن ساسانی، تألیف سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۱
- تاریخ جنبش مزدکیان، اُتاکار کلیما، ترجمه دکتر جهانگیر فکری ارشاد، تهران ۱۳۵۹
- تاریخ سیاسی پارت، نیلسون دیواز، ترجمه استاد علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۴۲
- تاریخ ماد، ایگور میخائیلویچ دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز، تهران ۱۳۴۵
- تمدن ایران ساسانی، و. گ. لوکونین، ترجمه دکتر عنایت‌الله رضا، تهران ۱۳۵۰
- جنگ شاپور ذوالاکتاف و امپراطور روم، آمین مارسلن، ترجمه محمدصادق اتابکی، تهران ۱۳۱۰
- جنگهای ایران و روم، پروکوپوس، ترجمه محمد سعیدی، چاپ سوم ۱۳۶۵
- دین ایرانی بر پایه متن‌های کهن یونانی، امیل بنونیست، ترجمه دکتر بهمن سرکاراتی، تبریز ۱۳۵۰
- دین‌های ایران باستان، س. نیرنگ، ترجمه دکتر سیف‌الدین نجم‌آبادی، تهران ۱۳۵۹
- زرتشت: سیاستمدار یا جادوگر؟ و. ب. هنینگ، ترجمه کامران فانی، تهران ۱۳۶۵
- سنگنبشته بغستان، دکتر ماهیار نوابی، مجموعه مقالات، شیراز ۱۳۵۴
- شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ن. پیگو لوسکایا، ترجمه عنایت‌الله رضا ۱۳۶۷
- فرمان کورشن بزرگ، ترجمه لوحه کوروش، دکتر عبدالحمید ارفعی، تهران ۱۳۵۶
- فرهنگ ایران باستان، ابراهیم پورداود، تهران ۱۳۲۶
- مانی و دین او، سیدحسن تقی‌زاده به انضمام متون، فراهم آورده احمد افشار شیرازی، تهران ۱۳۳۵
- مزدیسنا و تأثیر آن در ادب پارسی، دکتر محمد معین، تهران ۱۳۲۶
- نامه تنسر به گشنسپ، به تصحیح مجتبی مینوی و همکاری دکتر محمد اسمعیل رضوانی، تهران ۱۳۵۴
- نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار، آرتور کریس‌تسن، دوجلد، ترجمه دکتر احمد تفضلی و دکتر ژاله آموزگار، تهران ۱۳۶۳، ۱۳۶۸
- هرمزدنامه، ابراهیم پورداود، تهران ۱۳۳۱
- هنر ایران در دوران پارت و ساسانی، ر. گیرشمن، ترجمه بهرام فره‌وشی، تهران ۱۳۵۰
- Aeschyleus, Works, tsrans, By W. - C. E. S. Headlam 1909
- Badi, A - M, Les Grecs, et les Babares, lausane 1963 - 6
- Benveniste, E., Les classes sociales dans la tradition avestique, J. A, 1932
- Boyce, M. A History of Zoroastrianism, leiden 1975
- Cameron, G. History of early Iran, Chicago 1936
- Duchesn - Guillemin, la Religion de l'Iran ancien, 1962
- Herzfeld, E., Iran in ancient East, Chicago 1936

- Justi, Fer., Geshichte Irans, in G. I. P. , II 1904
- Meier, Fr. M., in Colloquio sul poeta persiano Nizami e la leggenda di Alessandro Magno, Roma 1977
- Noeldeke, Th., Aufsätze Zur persischen Geschichte, Leipzig 1881
- Olmstead, E., History of the Persian Empire Chicago 1948
- Rawlinson, G., The sixth great oriental Monarchy, repr. 1976
- The Seventh great oriental Monarchy, repr. 1976
- Rogers, R. W., A History of Ancient Persia 1929
- Zachner, R. C., Zurwan, A Zoroastrian Dilemma, oxford 1955



